UNIVERSAL
LIBRARY

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان پارس بزبان
پارسی که سودمند مردمان بویژه
کودکان است

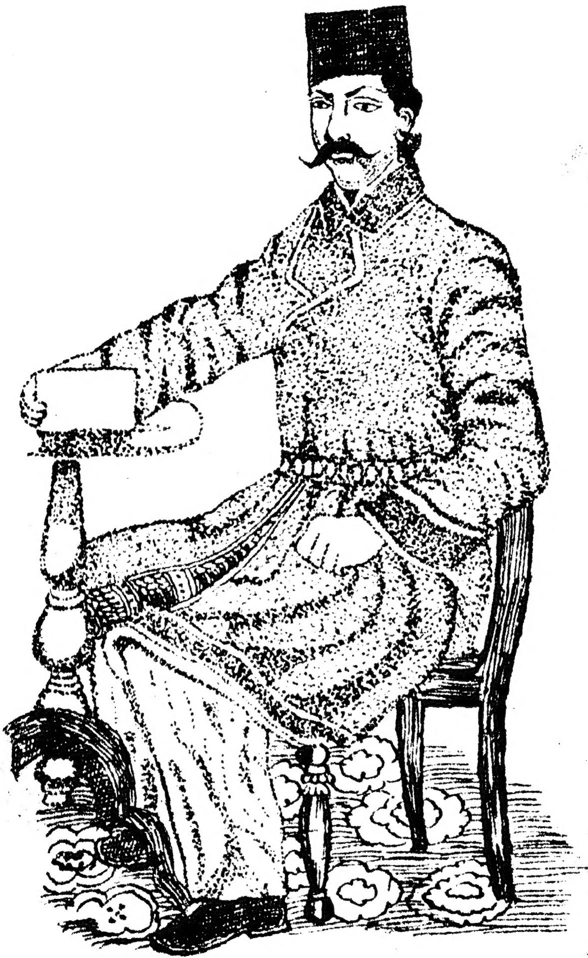
نخستین نامه از آغاز آبادیان
تا انجام ساسانیان

بدست یاری میرزا محمد ملک
الکتاب بنور نگارش یافت

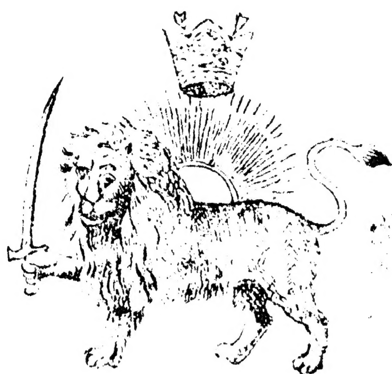
بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

دیباچه نامه چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از
آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد
پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران
و هنرمندان بسرزمین پارس آمده پیشهای گوناگون و دانشهای بسیار بمردم
این کشور می آموزند و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که دار الفنونش
نامند و راستی شایستهٔ این نام است زیرا که پایهٔ هر دانش و هنری ازین دبستان
برپاست این بنده چندی درین دبستان باموختن زبان فرانسه که شیرین
ترین زبان فرنگستان و کلید هرگونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند
روزی در این اندیشه افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش فراموش
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی یکتای فسانه اند نامهٔ
در دست نداریم که بپارسی نگاشته شده باشد اندکی بر نابودی زبان ایرانیان
دریغ خوردم و پس از این خواستم آغاز نامهٔ پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان
پارس نیافتم ازین روی این نگارش را نامهٔ خسروان نام نهادم و کوشیدم که سخنان
روان بگوش آشنا نگارش رود تا برخوانندگان دشوار نباشد امید که خداوندان
بینش بر سستی سخنان این نامه خورده نگیرند زیرا که جز راستی و کم سخنی اندیشه
نداشتم چهرهای پادشاهان را که نزد فرنگیان است گرفته از روی آنها کشیده

شد



جلال الدین میرزا



بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران بهد استانی پارسیان تا هنگام یزدگرد
شهریار پنج گروهند آبادیان جیان شائیان
یاسانیان گلشائیان (نخستین آبادیان
پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزکار پادشاهی
آنهارا نگارنده دبستان (کیخسرو) پور آذر کیوان
پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان
گروه گروه بدانشوری و کشت کاری د

و پیشه‌وری و کشورداری و پهلوانی بگماشت
بر دو نامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا دساتیر گویند پارسی
آن و در نزد ایرانیان هست و آن بر پانزده دریچه است و به یک
دریچه پیمبری پس از آن چهارده تن پیمبر فرزانه پدید آمد همه
آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند واپسین این گروه
آباد آزاد از میان مردم بکناری شده به پرستش یزدان
پرداخت گویند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه که) بیناند
که بپارسی جای پیکر ماه است زیرا که پارسیان مانند ستاره‌ها
از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستشگاههای خود میگذاردند

دوّمین جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک اسپار
سال کیوانی بوده نخستین پیمبر و پادشاهان این گروه جیان
جی افرام آزاد بود که در کوه یزدان پرستی مینمود بخواهش
مردمان در میان ایشان آمده بآموزگاری آنها پرداخت وی
نیز پی سپر کیش مه آباد بود واپسین این گروه را جی آلاد
مینامند

سوّمین شائیان

پس از جیان اینان به پادشاهی تن در دادند نخستین **شائی کلیو**
است او نیز پیمبری فرزانه و یزدان پرست بود روزگار شائیان
یک **شمار** سال کیوانی شمرده اند واپسین آنگروه
شائی مهبول از پادشاهی کناره کرده کوه نشین **کهنبد** شد

چارمین یاسائیان

گویند **یاسان** پس از شائی مهبول پادشاه شد وی
نیز پیروی آبادیان میکرد زیرا که ستارها و روشنیهارا نمونه
فروغ یزدان میدانست و پنج آئین این گروه بدستور دساتیر
مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان **نه سلام**
سال بود واپسین این گروه **یاسان آجام** است

پنجمین گلشائیان

نخستین آنگروه را **گلشاه** خوانند گاه پیدا شدنش تا
بجهان آمدن آدم خاکی که تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است
پارسیان اورا پسر یاسان آجام و کیومرز دانند گویند کیومرز
بزرگ زمین است چون در پارسی زا و سین بجای یکدیگر در می آیند
کیومرز را کیومرس نیز خوانند آدم خاکی و گلشاه میانندش و

واین گروه پنجمین تا پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از ضحاک
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس
از پادشاهی افتادند واین گروه پنجین را بچار بخش کرده چار نام نهاده اند

۱ پیشدادیان ۲ کیان ۳ اشکانیان و ۴ ساسانیان

نخستین پیشدادیان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند

۱ گیومرث ۲ هوشنگ ۳ طهمورس ۴ جمشید
۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوزر
۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسب

نخستین گیومرس

همه داستان سرایان برانند که گیومرس نخستین کسی است
که آئین پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهرسازی از
او است


کیومرس

در آغاز دماوند و استخر بساخت که بتیرهنگام در
آنجا بودی سالها زیست وچهل سال پادشاهی کرد پوست پپوشید
وپیوسته درکوه وهامون میگشت ازپشم وموی زیرجامه
وزیرانداز ساخت وسنگ از فلاخن انداخت جشن سده
که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند ازاو دانند درمیان فرزندان
خویش به نیکوئی سخن سرودی واین سخنان ازاوست



شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کامرانی بسیار
دل را امیراند وگفته است اندوه بیماری است که ازکمی گرمی
سرشت زائیده شود ودهش شاخی است که هنگام
سپاسداری برومند و تازه گردد
انچه برداد و دهش بفزایند روزگار فرمان
روائی بیروزتر شود
وهرچه در راستی پای پیش نهند کارها بهتر از
پیش رود
ویرا پسری بود سیامک که درخرد

و دانشش بسر آمد روزگار خویش بود برخی گویند

شیث پیمبر او ست پدر خواست پادشاهی بدو

سپارد و خود از فرمان روائی کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد

وی در جهانداری داد مردی بداد و مانند

پدر آئین نیکو نهاد

هرگاه از کشورکشائی و زیردست پروری آسایش

یافتی در کنج غار اسنکها به بندگی پرورد کار میپرداخت

چند تن از دیوان چون او را تنها دیدند

با سنگهای گران از پا درآوردندش

گویا دیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند

که بر مردم شهری ستم مینمودند

و به تنهائی در کوهها زندگی میکردند

چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این

گونه مردم نادان خونخوار بسیار است

سیامک



سیامک

کیومرس ورین اندوه ناشکیبا بود تا در خواب رخسارهٔ
پسر دیده از گذارش او آگاهی یافت و با لشکریان بسوی دیوان
شتافت و بنخواهی آنها را بسزا رسانید و در آن سرزمین شهر
بلخ بنیاد کرد و در همان روزگار زن سیامک فرزندی
آورد و ویرا هوشنگ نام نهاد و دل خویش را اندکی
از نابودی پسر آسوده ساخت
و از ان پس از آموزگاری شایسته جای نشین خویش نمود
و خود به بندگی یزدان پرداخت
گویند بسر پای کیومرس را زندهٔ گو پای مینامیدند
و براستی شایستهٔ این نام بود

دوّمین هوشنگ

پور سیامک پسرزادهٔ کیومرس پادشاهی بود با دانش
و خرد بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان
خرد گویند برخی از آن را حسن سهل دریافت کرده



هوشنگ

بزبان تازی درآورده دیداران نگارش نشانه ایست ازین
روی دانش او پارسیان برانند که پیمبری داشته و از بسیاری
دادگستری او را داد مینامیدند و این گروه نخستین نام
پادشاه دوتین است که پیشدادیان مینامند برخی او را ایران
نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و زردشت
نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند **ادریس** همراه اوست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد دیهیم بر سر نهاد
آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت
از پشم و پوست روباه و سمور زیرانداز کرد کاریزها در آورد
برآبادی استخر که پای تخت بود بیفزود دو شهر ساخت شوش
و بابل اگرچه برخی برانند که بنیاد بابل از ضحاک است روزی
جای نشین خود **تهمورس** را خواست و گفت ای فرزند
دلبند مرا براستی رای و درستی پیمان و زیرکی هوش و بسیاری
دانش تو امیدی بزرگ است پیداست که در نهادت نگارش
دانائیست و آماده شهریاری پس از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم
و تو را بنگهداری مردمان برگماشتم این گفت و بدخمه نیاکان

خود شتافت و در انجایگاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرود
گفت به پرستش یزدان پرداخت از اندرزهای اوست که در

جاویدان خرد میفرماید

آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از او ستایش
او را سزاست هر آنکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه
انجام کاهی یافت بنده شد هرکه یاری از او دانست فروتن
گشت کسیکه از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به
بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است ۲
خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین
سخنان ستایش یزدان پاک نیکی کارها چهار گونه است ۱
دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرهیزکاری
پاکمنشی ۴ دانش دانستن آیین است و دوست داشتن
دانش بکار بردن آن و پرهیزکاری شکیبائی است پاک
منشی نابودی خواهشها فرموده هر کیش مانند خانه ایست که در
پایهای چند برپا مانده باشد هرگاه بر پایه زیان رسد تا آبادی

آن نکوهشمند بزدی پایهای دیگر ویران شود و آبادی آنخانه
دشوار گردد پس اگر یکی از آئینهای کیش از پای رسد چشم از آن
نکوهشمند رفته آئینهای دیگر بویرانی کشد و کیش بجای
نماند فرمود که خوی بندگان یزدان بچهار پایه پسندیده بر
جاست دانش[1] و بردباری[2] و پاکدامنی[3] و داد[4]
دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست و دانش
به بدکاری برای پرهیز از آنست و دانش کردار چون جان
و تن اند دانش بیخ است و کردار بر دانش پدر است
و کردار پسر دانش بیکردار پسندیده نباشد کردار بی دانش
بانجام نرسد نیز فرمود که توانگری در بی نیازیست و آسایش
در گوشه نشینی آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار و راستی
در درستکاری و بزرگواری در بیخواهشی هم گفته است برون
آور آزمندی را از دل خود تا بار شود بندهای تو و آسایش یابد
تن تو میفرماید ستمکار پشیمان است اگرچه ستایشش
کنند و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنشش نمایند فرمود
توانگری در خرسندی است و درویشی در جستن توانگری

سپاسدار بی نیازست اگرچه برهنه و گرسنه باشد بسیار چو
اگر همه گیتی از اوست درویش است آزمند اگر همه دارای
جهان باشد تنگدست است دلیری پردلی است و پا نهادن
در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای درد ناک
ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است خودداری
در بیرومندی بخشایش است و پیش بینی بهنگام استواری کار
میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر
بار رنج است فرمود مردنت نزدیکست و در دست
تو نیست روز و شب باشندی در گذرند دمی نگذرد که روزی
نگذرد میفرماید گراهی دار مرگ خود را و پیوسته نگران باش
او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خو گرد از مرگ
بیندیش دمیکه از آسایش خشنود گردی اندوهگین باش از رنج
که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی از او پوشیده
ماند شنونده را نشاید که سخن گوینده نشنوده مگر در

چار جا نخستین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست دوم خردمندی با کسیکه با و نیکی کرده باشد دشمنی کرد سیوم زن نشکار پرده دار است چهارم آزمند باید کی شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست نخست دشمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسروان باندوخته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست پرستش دانایان یزدان را ۲ شکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است ان آسانی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوه بها خواهش نیست این جهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و سه چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فرد انخوردن ۳ سپاس نیکوکاری ا رنج آزمندی ۲ خواست از مردمان ۳ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش است ۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ زر دادن ۴ وارسته بودن و چهار چیز رنج است ا زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی

۳ همسایهٔ بد ۴ زن نافرمان و سختیهای جهان چهاراست
۱ بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیماریکه درزاد و بوم خویش نباشد ۳
وام فراوان ۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد
و آبادانی خانه و یاری دهندهٔ بر نیکوکاریست فرمود کسیکه
نتواند چنین کارها کند او را مرد نتواند گفت با زن کارزار کند
و پیروزی نیابد بنیاد بهد جایرا و بانجام نرساند کشت کند
و ندرود و سه چیزاست که خردمندان باید از یاد نبرند ادیرانی
جهان ۲ دیگرگون شدن آن ۳ بچهای او که چاره پذیر نیست
دو چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و دو چیز است
که از یاد باید برد ۱ نیکیکه بکسی کنی ۲ بدی که کسی بتو کند نیز گوید
نه بارزو بسیار آبادان شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدارو تن درست
اگر تورا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود
بدست آری ۲ دوم پایداری در دوستی ۳ راست گوئی ۴
پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانیست خوراک گوارا
۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ همنشین مهربان ۵ سخن راست
۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از

آهن پیت شمشیر گران بها نوان ساخت نیز از دوست که سه چیز
در سه جا سودمند است انگشت و در هنگام گرسنگی ۲ خود داری
در خشم ۳ بخشش در تنگدستی خردمند از ۸ چیز نیاید بی امید نیست
و چیزی را که در خور خود ندانند نخواهند و کاری را که نتوانند بکردن
نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی است اخشم بیجا ۲ بخشش
بیجا ۳ رنج در تباه کاری ۴ نشناختن دوست از دشمن ۵ راز
گفتن با بیگانه ۶ گمان نیک در باره مردم نیازموده ۷ باور کردن
سخن بیخردان ۸ بسیار گفتن در هنگام سود بخشد فرمایش اوست
که هر کس بنگاپش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه
منازکه نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه راستی منشا
چو او نگهبان کشور است وشایسته نیست که نگهبان دیگری نگه
داری کند سفر باید در هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را اندوهگین
مساز چه روز کار دشمن فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن خود
چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برای تو نشاید

سومین تهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که تهمورس با طاؤ ثا بزبان



تھورس

تازیان چنانچه کیومرز و کیومرث طهمورث تیرتهم مرزاست تهم
در پارسی دلیر را گویند مانند تهمتن پس تهم مرز پهلوان
زمین است پسر یا نبیره هوشنگ بود برخی برانند که ویرا
برادرزاده است او را ویوبند مینامند پس از
هوشنگ باورنگ شهریاری نشست و به نگهداری مردمان
کمربست بآئین کسی کار نداشت و میگفت مردمان هرکیشی خواهند
نگاه دارند به پیمان اینکه پا از راه درست کاری بیرون ننهند
پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دستوری بود خردمند که به نیروی
دانش و بزرگواری فنش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه
بهمدستی دستور بآبادی کشور و نگاهداری لشکر میپرداخت
چندتن از بزرگان بدستور رشگ برده تخم دشمنی شاه را نیز دردل
کاشته واین بیخ را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند
اگرچه شاه و دستور در نگاهداری مردمان بجایند ندشاید
هوشنگ که پسر را بهانه ساخته گوشه گیری گزید دوباره
برگردد و این روش تازه را نیکو نشمارد پادشاه و دستور
باهنگ گردنکشان با لشکر آراسته آماده کارزار شدند

اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن
ایشانرا نپذیرفت و آنهارا بسزا رسانید فرنگیان برانند
که هوشنگ برادرزادهٔ خود تهمورس را در روزگار زندگانی
خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مردی
پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین هوشنگ
منم این بود تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته
بکین خواهی برخواستند در روزگار وی خشک سالی بزرگ
پدید آمد بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد
بدرویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شد گویند مرکامر کی
بزرگ پیدا شد هرکرا دلبندی بمیرد مانندهٔ وی را از چوب
و سنگ و زر و سیم میساخت و پیوسته در آن مینگریست
بت پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان او بنیاد نهاد
و از سخنان آن شهریار است بدانک شکیبا شدن نیکوترست
از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید
که در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی بانجام
تواند رسانید در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه

کاری را تهمورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام گشاد پادشاه
او را رها کرد فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بکشم
برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس آئین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید جمشیدش
گفتند تهمورس را فرزند بود جمشید وی را برادر یا برادر
زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس
برادگرد آمده با ورنگ شهریاریش نشانیدند پیروزی وزرگا
وی روز افزون بود هرچه بر نیکوکاری میفزود یزدان مهر او را
در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران کار
دیده بود بر بنیاد استخر بیفزود چنانچه از حفرگت تا رامجرد را
یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت
جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهرهای
نگاشته اش بر جاست جهان گردانیکه از پارس گذر کرده اند
از دیدار آن نمایشها در شگفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون
در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان بنیاد یدکه


جمشید

در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ نشست و زیر دستان را نوید داد و گستری خوشنود کرد و بر ایشان زر و سیم افشاند و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را **نوروز** نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند **فیثاغورس** یونانی در روزگار وی بوده ساز و آواز را برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار دوست میداشت فرموده بود در خمی انگور فراوان ریخته تا در زمستان بخورد و چون سر او باز کردند انگور را دگرگون و آب آنرا چندان تلخ یافته که شاه او را از زهر پنداشت در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکی که برنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویش در پنهانی از آن بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه از سود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده

مانند آب روان آشامیده شد شهریار دگر و هنگامیکه پیرامونش بودند ی برای شادمانی پیوسته از آن مینوشیدند و آن را شاه دارو نام نهادند داستان جام جم هنوز زبانزد است

مردم را بچهار بخش کرد ۱ دانشمندان ۲ جنگیان ۳ برزگران ۴ پیشه وران و از برای هر بخشی سرکاری بگماشتی که روز بروز از کردار ایشان ویرا آگاهی دهند اندازهٔ فرسنگ نیز از وست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمیشد آهن تیغ و نیزه از اوست کشتن و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آنرا بمردمان آموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست همهٔ نویسندگان برآنند که یزدان پیمبری را از وست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین گمانی نیست گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از انها بردارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناه کار کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم جمشید که کار را از میان ایشان

وضحاک ستمکار را ازیشان برانگیخت تا خون آنها بریخت گویند هفتصد سال پادشاهی کرد و راستی این سخن را یزدان میداند نویسندهٔ چهارچمن شارستان که از شهریاران و پیمبران پارسی گفتگو میکند برانست که جمشید همان پیمبریست که تازیان سلیمان میدانند

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالایش شگافته و دندانهایش نمایان بود برای چاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیور اسبش نیز بنامند از آن رو که پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته و بیور بزبان دری ده هزار را گویند دهاک نیز گفته اند که بپارسی کردار ناپسند است و یرا چون ده کردار ناشایسته بود دهاکش گفتند نازیبائی او چنین است کوتاه اندام ۱ پرخوار ۲ بدزبان ۳ بیدادگر ۴ خودپسند ۵ کله پرباد ۶ درشت پیکر ۷ بیشرم ۸ شتابزده ۹ دروغگو بددل ۱۰ پور علوان و برادرزاده عاد است که بفرمان وی بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد نره ۹



ضحاک

برلند که خواهرزاده جمشید و پور مرداس است بیدادگری و نام زشتش هنوز داستان است تازیانه زدن و بدار کشیدن از او ست با هر که خشم آوردی بی پرسش خونش بریختی پس از هفتصد سال ستمکاری دو برآمدگی باستند دو مار بر دو شانه وی پدیدار شد چنانچه از رنج آنها دمی نیاسودی پزشکان این رنج را مغز سر مردمان چاره جستند همه روزه دو تن هش ازان چه از بیدادگری میکشت جان میگرفت و بداروی رنج خویش بکار میبرد گویند اورا دو خوالیگر سالار بود گرمائیل و ارمائیل ازان دو تن یکی را رهائی میدادند و رها یافتگان تا روزگار فریدون در کوه و هامون پوشیده میداشتند و برخی بر آنند که دشت نشینان از نژاد ایشانند سیصد سال روزگار چنین گذرانید سر انجام کاوه آهنگر بداد خواهی خون پسران خویش کمر بست و پوست پاره آهنگری را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک بشورانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید را بشاهی نشاندند پس ازان فریدون آن پوست پاره را از گوهرهای گران بهار زیور کرد و پادشاهان پارس از نژاد در رزمگاه خجسته شمرده با سپاه خویش همراه میکردند تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی به پارس

دست یافت آن پوست را بچنک آورده سنکهای آنرا بسپاهیان بخشش نمود
و کفت هر کس از پوست پاره آهنکران یاری جوید با آهن کشته شود و نباید جز از
یزدان پاک یاری خواست ✱ ششمین فریدون



از نژاد جمشید پدرانش از بیداد ضحاک گریخته
در میان شبانان مازندران زندگانی میکردند بنیروی
یزدان و یاری کاوه ضحاک را در چاه سارکوه دماوند
در بند کرد و بر تخت پادشاهی بنشست و بنیکخواهی ایرانیان
آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت
ازان پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و پیروز
چنانکه گشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد
آن روز را که بر ضحاک دست یافت **مهرگان** نام
نهاد بنیاد بارو و کندن کنده از او است نوشداروی
برای زهر مار و گزندگان بساخت جز بر مادیان در روزگار
او گشنی ندادند که استر پدید شد سالها مردمان بدهش او
دلخوش بودند و باداد گری وی در بستر آسایش می غنودند
پس بر آن شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود
به بندگی پروردگار پردازد باختر به سلم داد و خاور به تور
سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آبادتر بود به ایرج
ارزانی داشت برای اینکه وی نیکوکار بود دیگر مردمان


ایرج
تور
سلم

نیز او را شایسته جنرِدی میدانستند گویند مادر سلم و تور دختر
ضحاک بود و مادر ایرج از دختر زاده های جمورس که از نژاد
ایران دخت بلیامند همین بر نیکی و بدی آنها گواه است زیرا که
سخندانان دانند که پدر و مادر در نیکوکاری فرزند انباز ند بیشتر
مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ و پرهیزکار
بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است
چو نیکوکار را تن زندان است و بدکار را نیز زندگی سودی ندارد
زیرا هر چه بیشتر زید بر گناهش افزاید با دوستان نیکی نیکو
و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز نیکوکاری کند و پادشاه آزمند
بینوا ئیست که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان کیستی در شگفتم
که توانگری اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیست آسایش را
از بسیاری جویند و در اندک است بزرگواری از مردمان چشم
دارند در نیکوکاریست تندرستی را از تن آسائی دانند و از
دادگری پادشاه است باری سلم و تور با ایرج رشک بردند
و با هم یکدل شده و یا بگشتند و دل پدر را از مرگ
فرزند خستند در همان روزگار زن ایرج پسری زاد فریدون

اورا منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویشش بر نشاند وی کشندگان پدر را چنانکه آورده از زندگانی نومید ساخت گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بود دانشمندان این روزگار این سخن باور ندارند برخی از داستان سرایان فرنگ برانند که ضحاک هزار سال و فریدون پانصد سال پادشاهی کرد باین نام خانواده آنها را مینامند پدر بر پدر ضحاک نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر گروهی را بنام همان خانواده مینامند در تهمورس نامه آورده فریدون نامه که بسلم و تور هنگام سرکشی آنها نوشت این سخنان جای داشت هرآنکه با پدر و مادر جز نیکوئی کند از فرزندان نیکوئی نه بیند و آنکه پاس بزرگواری آنها را ندارد از فرزندان خویش همان بیند هرکس با برادران دشمنی کند سزاوار برادری نیست و انجام کار دستوران هنگامیست که خودبین شوند و دیگران را بهیچ شمر ندار سخنان وی است چون روزگار کارنامه کردار شماست بر او کردار نیکو باید نگاشت

هفتمین منوچهر


منوچهر

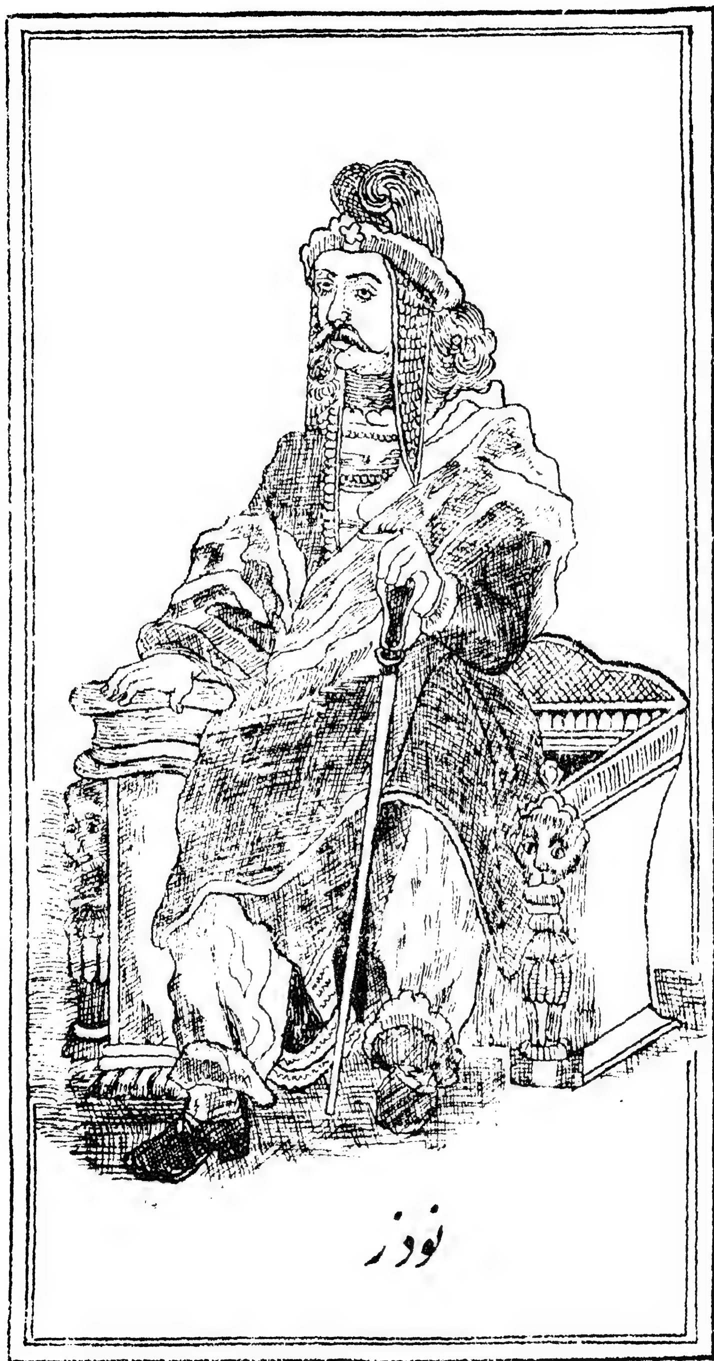
منوهشت را مانند و چهر روی را چون بهشتی روی بود منوچهر
نامیدند پس برای آسانی گفت یا را انداخته منوچهرش گفتند
برخی گویند دخترزاده ایرج است و بیشتر داستان سرایان برآنند
که وی را پسرزاده است چون مادرش گردآفرید دختر ایرج
جمشیدی پور سام بود شاید و ولی داستان سرایان
ازین روی باشد شش ماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون
به پنج سالگی رسید فریدون او را بدبستان فرستاد پس از دست
یافتن بسلم و تور و مرگ فریدون بر اورنگ شاهی برنشست
بهر کشوری فرمانفرمائی و بهر دهکده کدخدائی بگماشت از فرات
جویها بهر سو برد باغها و کشتها ساخت و درختان بارور از
بیشه ها و کوهها آورده بکشت در آبادانی جهان کوشید
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال
جهانداری افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی کرد
منوچهر بگریخت و به تبرستان در دژی پناه برد افراسیاب
با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت تن باشتی در نداد
لشکریانش برای بازگشت کشور خویش ورا وا داشتند باشتی

بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی رود آمویه فراسیابرا
باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر
روزگار درازی پاس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی
کردند ناچار روزی موبد موبدان را با مردمان بخواست و چنین
فرمود ای مردم فریدگان را آفریدگاریست یکتا و هر نیکی که بدانها
رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیهای
او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای آفریدگار اندیشه
بر بینشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل شود پس بدانید
که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است و ایشان
نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر باید فرمان پادشاه برد
و در برابر دشمن پایداری کند پادشاه باید لشکریانرا خوراکی دهد و
هنگامیکه چاکری شایسته کنند جامه سرافرازی پوشاند و بزود
ایشانرا بخششها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال
و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند
پادشاه باید بازیردستان دادگستری کند و چشم از هیچ دادگری
نپوشد و ایشانرا خوار نگذارد کشتکارانرا انجمن و سرمایه دستگیری

نماید پس از این سخنان سپاه فراوان دیده بسرداری رستم بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند بازستدند در روزگار وی شعیب و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان اوست گیتی مانند ابر تابستان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند دیگر فرماید بخشش پادشاهان بر گناهکاران زیبا پیرایه است کشور را

هشتم نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون بردباری و گوشه‌نشینی پیشه ساخته رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان اوست کسیکه شش خوی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسیکه بدیهای تو داند در نهانی ترا از آن باز ندارد دوم هنری که از تو بیند



نوذر

آزار بده چندان سرگذشت نکند سیوم اگر بر تو بخشش کند
در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش
ننماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم
چون پوزش خواهی نپذیرد گوید دوست پاکدل نایاب است
هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انگشت ششم است اگر
ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیر بار
زشتی توان رفت اگر آزار مردمان نماید و فرمود دادگر کسی است
که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

شهی افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست یافت
و کشور ایران را از سرکشان تهی دید کوس شهریاری زد
فرمان فرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده سال است
چون ایران را از خود نمیدانست ویران نمود و بنیاد
ستم نهاد ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش کردند
و بدستیاری قارن و کشواد افراسیاب



افراسیاب

زاب از ایران بیرون کرده و دو شاه زادهٔ بزرگ نژاد زاب
و گرشاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین
پیشدادیانند دوازده سال فرمان فرمائی کردند





دوّمین کیان

ایشان با اسکندر یونانی ده تن بودند روزگار پادشاهی
ایشان هفتصد و پنجاه و دو سال ا کیقباد ۲ کیکاوس
۳ کیخسرو ۴ لهراسپ ۵ گشتاسپ ۶ بهمن
۷ همای ۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر
کی بمعنی شاهنشاه را نامند زبردست و ستمکار را نیز گویند
چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را کی مینامند کی قباد
کی کاوس کی خسرو کی لهراسپ برخی پنج
پادشاه را کی دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند و این نام را
در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه بگمان پیشینیان برترین
ستارگان است کیقباد پدرش از فرزندزادگان
منوچهر و مادرش روشنک دخت فرهاد پور جمشید است
و این گروه دوّمین بنام این شهریار است که کیان نامند
گویند در کوه البرز به پرستش یزدان میپرداخت
زال پس از گرشاسب رستم را فرستاده او را خواند
و با درنگ پادشاهی نشاند جهانداری هنرمند


کیقباد

وشهریاری دادگر بود چنانچه گویند مردمان با دادرسی او
دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره در کنار رود آمویه
بودی و با ترکان کارزار میکردی چنانچه فردوسی در
شاهنامه رزمهای او را نگاشته رستم مهراب قارن
وکشواد پهلوانانی‌اند که سران لشکر او بودند حزقیل الیاس
واشموئیل پیمبرانی هستند که یزدان بروزگار وی فرستاد
صد و بیست سال پادشاهی کرد داستان سرایان فرنگ
برانند که غباد نخست میان مردم بکارهای آئین بپرداخت
و پس از چندی بپادشاهی رسید روزگار پادشاهیش را چهل و
سه سال دانند شهر همدان را او بساخت از سخنان وی است

دوستی که از او سودی بتو نرسد از دشمنی او بتو
زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی زندگانی را ماند
ویرانی مرگ را و میفرماید آئین هر پادشاهی نمونه بزرگواری
اوست

دوّمین کیکاوس

پسرزاده و جانشین کیغباد بود پس از وی آغاز کشورگشائی
نمود نکوهیده‌ی او درشت اندام نادرش کرد آفرید وخت



کیکاوس

گرشاسب است بپارسی کاوس زیبا و تندخو و زبانهٔ آتش و
برگزیدهٔ یزدان را گویند پس از اینکه بر تخت پادشاهی پای نهاد
اندیشهٔ کشورستانی بر دل او دست یافت و این آرزو مایهٔ
نابودی او میشد اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت
یکی از سرکردگانش در نزد وی مازندران را بسیار ستود پادشاه را
خوش آمده اندرز دستوران خردمند نشنید و میلاد را آنجای
نشینی خویش برگزید و آهنگ آنسامان نمود پادشاه آن کشور
بیشه زار که پر از مردم بیابانی بود بدستیاری یکی از شهریاران
همسایه لشکر ایران شکست داده کاوس را دستگیر نمود چون
رستم آوازه شکست ایرانیان شنید سپاهی گرد آورده بمازندران
شتافت هیچ چیز چارهٔ شمشیر این پهلوان را نکرد پیل شیر
مار دیوان و جادوان را بیچاره نمود کاوس را با پیروزی بکشور
خویش باز آورد این گوشمال مایهٔ آرامی او نشد چندی نگذشت
که اندیشهٔ آسیب ناک دیگری کرد چون پادشاه با ماوران
سودابه دختر خود را بکاوس نداد با لشکر دیده بسوی آن سامان
شتافت پادشاه آن کشور با چند شهریار دیگر همدست شده

بکارزار وی پرداختند و ایرانیان پیروزمند شدند چون شهریار هاماوران چنین دید از روی فریب پیشکشها نزد شاهنشاه فرستاده مهمانش خواست تا دختر خود بدو دهد کاوس با چندتن از سران سپاه بمهمانی رفت میزبان او را دستگیر کرد لشکریان چون شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن بگوش رستم رسید سپاهی فراوان گرد آورده بسوی هاماوران شتافت چون افراسیاب داستان ایشان شنید جنبش بسوی ایران نمود رستم از آهنگ او آگاهی یافت بازگشت روی بدو نهاد و ایرانیان بر تورانیان دست یافتند افراسیاب از رود آمویه آنسوی شد رستم ایشان را تا سمرقند دنبال کرده پس از شکست افراسیاب دوباره بسوی هاماوران برگشت و پادشاه آنجا را با سه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند و کاوس با پیروزی فراوان باستخر برگشت پسری داشت سیاوش نام دست پرور رستم دستان بود زن کاوس بر او دروغ بست که پدر را بروی خشمگین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت فرنگیس دختر وی را خواستگاری کرد گرسیوز برادر افراسیاب

بروی رشک برده افراسیاب را بکشتن او واداشت زنش
پس از چند ماه پسری آورد و ویرا **کیخسرو** نام نهاد همینکه
بخرد رسید **گیو** پور **گودرز** اسپهانی برفت و اورا
با مادرش بایران آورد پیمبران و دانشوران که در روزگار
وی بودند **داود و سلیمان و لقمان** است
جایگاهی در بابل برای دیدن ستاره کان ساخت گویند روزگار
پادشاهیش یکصد و پنجاه سال بود برخی برانند **نمرود** که
باسمان خواست برود اوست از سخنان این شهریار است نیکو
ترین چیزها تن درستی و بالاتر از آن آسایش کشور است و گوارا
ترین توانگری گرامی ترین آنها آئین و زیباتر از همه دادگریست
و فرموده کارها میوهٔ اندیشه‌ها و بخشایش و در گذرنده رنجهاست
و هر کاری بسته به هنگام شایسته است گویند یکی از کارگذاران
وی در شهری فرمان فرمائی داشت چون از رفتارش پرسش
نمود گفتند کارش زراندوزیست باو پیغام کرد که بسیار اندوخته
مکن چه شکار فربه خوراک شیران گردد

سومین کیخسرو



کیخسرو

جاماسب دانشور در آئینه آیین میگوید که خسرو پیشوای
دادگر را نامند از این روست که پادشاه را خسرو گویند کیخسرو
چون بپارس آمد کاوس پیر بود و پادشاهی بکیخسرو بخشید وی
مردمان را بخواند بر ایشان سخنان مهرانگیز براند برادران پدر خود
فریبرز و توس را با لشکری آراسته بجنگ افراسیاب
روانه کرد ایشان نتوانستند با ترکان پایداری کنند رستم را
با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن خود بدان سامان
رفت شیده پسر افراسیاب بزمین خوارزم آمد کی
خسرو را بدان مهنه بکارزار خویش خواند آن شهنشاه در نخستین
جنبش او را از پای در آورد و این کارزار را جنگ خوارزم
گفتند و آن زمین را کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگریخت
سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد چون روزگار کشور
گشایش شصت سال رسید لهراسب را جانشین
خویش کرد و خود ناپدید شد پیتاگرای یونانی که تازیان
فیثاغورس نوشته اند از دانشمندان بزرگست
دبستانی در ایتالیا بنیاد کرده در روزگاری بوده سخنان

فیثاغورس

فیثاغورس است از یکانکی نیکی و از بیکانکی بدی و از برابری داد کستری خیزد و از سخنان کیخسرو است یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه شهریار زمین پس باید هر که بدین نام سرفراز شد روزکار خود را بآراستن کارهای مردم بکار برد نه برای کام روائی خویش و فرموده نادان کسی است که در نهانی دل او از یاد خدا تهی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از کنه شرم دارد و پرستش پروردکار بخواهش دل کند نه بامید سود و آسایش آن جهان میفرماید برخوردار شدن از یاری روزکار است نیز میفرماید شکیبائی در اندوه اندوه از سرزنش کننده است

چهارمین لهراسب

پدرش اورندشاه برادر کیکاوس و مادرش هناز دختر آرش پور کیقباد بپارسی لهراسب برابری چهار آخشیجان است چون در جوانی کوشه کیری و خداپرستی بخود بست کیخسرو را بفریفت که در روزکار زندکی



وی را بپادشاهی برگزید هرچند زال و دیگران ازین کار خشنود
نبودند سخن ایشان بجائی نرسید در میان مردم بشهریاری
درشت خوی وکینه جوی بود بر گناهکاران هرگز نبخشودی
و از گناهشان چشم نپوشیدی برای نزدیکی ترکان وکارزار
ایشان پای تخت را در بلخ کرد و زر بسیاری در بزرگ
کردن و زیبا نمودن آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی ساخت
که از ا نو بهار نامیدند چندان بر شهر تازه خود مهر ورزید
که مردم او را بلخی میگفتند در نام پسر گودرز که تازیان
بخت النصرش خوانند بهام آوران ومصر فرستاد گویند
کلیوا میست بر آن کشور دست یابد این بزرگ را بکار
برد سگ وگوسفند و جانوران دیگر برا که مصریان پرستش
میکردند دست آموز کرد د با سپاه خویش برد مردم
آن شهر چون جانوران را گرامی میداشتند جنگ نکرده
کشور را بدو سپردند پس از آن بد بخت رفت وآنجا را
ویران کرد و جهودان را کشت و زنان و فرزندان ایشانرا
دستگیر نموده بایران آورد بیشتر داستان سرایان بر آنند

که در سرشت ستمکار بود مردان خانوادهٔ زال را که به پادشاهی
او تن در نداده بودند از پای درآورد گویند برادر و خواهر
و زن خود را نیز بکشت و گشتاسب را که یگانه
پسر وی بود نیز خواست از زندگی نومید سازد به بدنامی اینکه
اندیشهٔ پادشاهی دارد گشتاسب بگریخت و سالها
از و نشانی نبود سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ گوشه
گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد او را در دهکدهٔ
از روم یافتند او را بخواندند و پادشاهی به وی سپرد گروهی
برآنند که چون ستمکاری آن پادشاه به پایان رسید و بزرگان
ایران نیز به رهام که سردار کرده بود و هر کشوری را که
میگرفت باو می بخشید رشک بردند در یاری او کوتاهی
کرده ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر کشیده
و او را بکشت گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد —
پیمبرانیکه در روزگار او بودند ارمیا و عزیر است
از سخنان وی است که پادشاه اگر بر گردنکشان
دست یابد و ایشان را بیازارد و پس از آن نوازش

کند مانندهٔ پزشکان است که برای درمان برخی یکجای
پیکر را بشکافند و پس از آنکه مایهٔ آن رنج را بیرون آورند
خود هرچه شکافند بدوزند و نیز فرموده بیماری برخی مردمان را
مایهٔ تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سرکش
مایهٔ آسودگی خود آنهاست و گفته است که دوستی
گرامی‌تر است از خویشی و بخشش ارجمندتر از
اندوختن و هم چنین شکیبائی نیکوتر از توانگریست

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر گستهم پور
نوذر است گویند پس از آنکه بپارس بازگشت گفتگوی
پیمبری زردشت و هیاهوی بزرگواری زند و پازند
در میان مردم بود زردشت خودرا باین شهریار رسانید
و سخنان و رفتاریکه در بایست بود دل ویرا ربود گشتاسب
باو گرویده خودرا از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه
با وی آهنگ استخر نمود و در آنجا بانجام دادن آئین





کشتاسب

زردشت پرداخت فرمانداد که دوازده هزار نامهٔ زند و
پازند با آب زر بر پوست گاوان نوشته در کشور خویش
پراکنده نمود و مردمان را بآئین زردشت خواند و
آتشکدهای بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها
آتشکدهٔ پارس و آذر بایکان است چون ارجاسب از
توران ببلخ آمده لهراسب را کشته و دختران او را دستگیر
کرده بترکستان برده بود همینکه گشتاسب بر تخت نشست
بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگویند روئین تن
بود با لشکری انبوه بتوران فرستاد با ارجاسب کارزار
کرده پیروزمند شد و خواهران را رهائی داده پادشاهی
ترکستان را بیکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید
چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت
برخی از بزرگان را برگماشت تا درخواست کنند پدر
دیهیم پادشاهی بدو ارزانی دارد
گشتاسب پس از شنیدن این سخنان وی را بجنگ
رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و اسفندیار بسیستان رفت
و با رستم رزمها نمود سرانجام رستم ویرا نابینا کرد که از آن رنج
بمرد و گشتاسب از آن آهنگ پشیمان شد بهمن پسر او را جای
نشین خویش ساخت و دانشورانیکه در روزگار او بودند —
سقراط و جاماسب اند از سخنان جاماسب است
بی دانشان چون گوسفندان و دانشمندان انها را نگهبانان اند
و فرمود زشت ترین خوی بخشنده نکردن آنکار است و نیکو
ترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است
بدترین زخم آنستکه جوانمردی از تنگ چشم خواهشی کند
و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کوچکی که راه نیابد
بدی کردن رنجی است که درمانش پشیمانی است گویند
گشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در
زمین حضر که از کشور پارس است بخاک سپردند از سخنان
اوست بفروتنی کسی سزاوار است که یزدان بر مردمانش
برتری داده و شهر بیزا که در کشور پارس است او بنیاد
کرده است دانشوران یونان برانند که گشتاسب چندی

از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را فرخ زاد نام نهاد
و روزگار پادشاهی او را شصت سال دانند

ششمین بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ دخت شیدوش
پور فریبرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد تالوت
است گشتاسب چون سخت دلیرش دید اردشیرش
خواندند زیرا که در پارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان
بهمن کسی را گویند که اندیشهاش نیکو بود دانشوران یونان
چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش
راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک بسیا
دان را گفته اند زیرا که در خورد سالی بسیار دانا بود چون آن
شهریار دستهای خود را میسود بزانو نیش میرسید بر
بیشترین این جهان را هم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز
دستش مینامند اسفندیار ویرا در دوازده سالگی بآموزگا
داد بعلم جوانی و کشور داری او را پرورش کرده و [illegible]
برستم سپردش تا او را روش پیکار آموزد چون این پرورش



بهمن

گشتاسب او را بخواست و دیهیم بوی ارزانی داشت
چنان کشور راند که جاماسب و دیگر دانشوران از خرد آن خسرو
جوان در شگفت بودند گویند ورا آغاز هر نامه مینگاشت که این
از اردشیر بنده خدا و نگهدار شماست هنگامیکه فرمان
فرمائی بکشوری میفرستاد روزنامه نگاری در پنهانی بگماشتی
تا او را از گفتار و کردار با زیردستانش آگاهی دهد اگر دادگر
بود یا بیدادگر ویرا بسزا رسانیدی و در سال یکبار همه
زیردستان را بخواندی و در آن انجمن خود از تخت فرود
آمده نخست سپاس آفریدگار بجای آوردی و زان پس
گفتی که در این یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و گماشتگانم
شمارا ستمی رسیده آشکارا کنید تا دادگری کنم پس از شنیدن
این سخنان مردم او را ستودندی و موبد موبدان برپای
خواستی و گفتی زیردستان و سربلندان از تو خشنودند
آرزوی که کردارهای تو نیکوست آنگاه مردی باهنگ
بلند همگنان را میگفت کشت کنید زمین باراور را از خدا
بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید و از آزارمندی دور باشید

پس بزرگان هر کشوری را دو باره در پنهانی خواسته کاوش
بسیاری در دادگری نمود و دران انجمن ریش سفیدان و
کدخدایان هر شهرای برای آسودگی زیردستان آنچه در دل
داشتند بپادشاه میگفتند و بمانند هم انجام کار ایشان را
فرمان میداد در آئین خسروی آورده اند که پیوسته بهمن
بدستوران خود میگفت هرگاه ببینید که من برای
ز خشم از راه راست بپوشم و بدادگری نکوشم مرا ازان باز
دارید و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کارهای پسندیده ام
وادارید پس از چندی کشورداری اندیشه خونخواهی پدر
کرده لشکر بزابلستان کشید چون در ان روزگار رستم بجهان دیگر
رفته بود بپیروی فرامرز با برخی مردم زابلستان را
بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت و پور رهام را
از فرمانفرمائی بابل بینداخت کنوش که نبیره گشتاسب
و مادرش دخت یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود دران جایگاه
فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بپایتخت برند
بیت المقدس
وهرکه خواهند با ایشان برگمارند او نیز چنین کرد و همی

بزیردستی دانیال همه یکدل شدند ویرا پادشاهی هاماوران
بخشید و جهودان را بزاد و بوم خویش فرستاده دژهخت را
از نو آباد ساخت ویراد و پسر و سه دختر است ساسان
داراب همای فرنگ بهمن دخت گویند پس از مرگ
هم بالینش همارا بزنی گرفت داو بداراب آبستن گشت بهمن
دیهیم را بر شکم وی نهاد و جای نشین خویشتنش کرد چون ساسان
بکشور چشم داشت و نومید گشت باستخر رفته با چار گوشه گیری
گزید از بنیاد بهمن در پارس بند گواراست که برود کهبانون
بست و دانشمندانیکه در روزگار او بودند بقراط
پزشک و ذیمقراطیس دانشمند است ایشانرا گرامی
داشتی و از آنها دانش و بینش آموختی گویند روزگار
پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروهی بر آنند که در استخر
بنیاد چندی گذارد و جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک
رفته از سخنان اوست داد نیکوترین خوبیها و خودسری زیان
اندیشهاست چنانچه خواهشها زیان پالدامنی اند و فرمود دلیر آنستکه
ماندن نام نیک را بستایش بهائی برگزیند و کم دل کسی است که ستایش

زبانی را از نامه جاوید برتر داند

هفتمین همای دخت بهمن



همای

گویند خوی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد پس از بجهان
آمدن داراب برای دوستی جهانداری بروی رشک برد
اورا در تخته پاره نهاده برود بلخ در آب انداخت برخی برآنند
که برود فرات افکند ازاین روی که ستاره شناسان
چنین پیش بینی کرده بودند که از بدبختی این کودک ایران را
زیانی رسد آسیابانی اورا یافته بخانه خویش برد داراب نام
نهاد و نگهداریش کمر بست همینکه از خوردی اندکی پای پیش
نهاد روش پادشاهی دراو میدیدند این گفتارکم کم درمیان
مردمان گویا شد. همای ازان مژده شادمان گردید و ازکردار
خود پشیمان گشته آسیابان را بخششها نمود و بهیم از سر خویش
برداشته بتارک داراب نهاد چهل پایه که در استخر است
و بیروان و اسپین همیران پرستشگاه کرده انداز اوست
کلپایگان را نیز همای ساخت

هشتمین داراب

پور بهمن بجای مادر بر تخت شهریاری نشست بیشتر ابادانی
جهان زیر فرمان آورد و لشکر یونان کشید و **فلیب**



داراب

شهریار آن سامان را زیردست کرد و دختر وی را بزنی خواست و شبی بستر با او بسر برد و بیونانش باز گردانید. برخی برآنند که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب فیلیپ را ناچار ساخت که سالی یکصد هزار تخم مرغ زر باج فرستد دوازده سال جهانداری کرد دانشوری که بروزگار وی بود

افلاطون شاگرد سقراط است بنیاد او در پارس شهر داراب کرد است برای زود رساندن پیام چاپار در سر راهها اسب بست انیشان اوست آنکه در دوستی تورا ستایش کند بچیزیکه در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدگوئی کند بچیزیکه در تو نیست هرگاه اندوهی بشمار رسد اندوه از آن بزرگترا یاد آرید تا رنج آن کم گردد نیکی اگرچه اندک باشد کوچک نداند و بیفرماید نباید خردمند با بی خرد بیکار کند و هشیار باید کارزار نماید و هم او گوید نیکوترین خوی پادشاه راست گوئیست که بیم دشمن و امید دوست در او ست داد گفته بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد

بهمن دارا پور داراب از



دارا

کردار پادشاهان پیش بی بهره بود گویند فرمان فرمائی را کار
کوچکی مپنداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین فلیپ
بود فرستاد باجیکه دارا بر یونانیان نهاده بود خواست
سکندر بپاسخ گفت مرغیکه تخم میگذارد پرید اکنون درمیان من
و تو جز تیغ و نیزه نیست پس از آن دارا چوکان و گوئی با کنجدی
فراوان روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودکی
باید گوی و چوکان بازی و مانند بسیاری این کنجد لشکریان ایران
بیونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاده
وی خروسی خواست دمی نگذشت که همه آن دانه ها را ربود
بفرستاده دارا گفت که ما ازین کار دو پیش بینی نیکو کردیم
یکی انکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم خورد
دیگر انکه دلیران یونان یکتنه انبوهی لشکر شما را چنین میربایند
که این خروس کنجدها را در همان روز کارزار لشکری از سی هزار پیاده
و پنجهزار سواره آراسته بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخی
از بومهای کشور آسیا راهیکه اسکندر پیموده پیمایند دارا نیز
ازین سوی ویرا پیش باز کرده روزی دارا در خواب بود دو مرد

همدانی سراپردهٔ ویرا از نگهبانانش تهی یافته پهلویش را شکافته
بلشکر اسکندر گریختند دارا چهارده سال پادشاهی کرد سکندر
پس از شنیدن جود را بدارا رساند سرش را بزانو نهاده بگریست
وسوگند یاد کرد که ازین کار خوشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است
وی در دم مرگ از و سه چیز بخواست ۱ دخترش روشنک را
بزنی گیرد ۲ برکشور ایران بیگانگان نگمارد این بگفت و جان سپرد
سکندر پس از وی سوگی بزرگی گرفت و دخترش را به همخوابی خواست
و بازماندگانش را گرامی داشت و کشندگان ویرا بکشت

و همین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است گروهی پدرش را داراب
و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا و دست
یافتن با یران و رسیدن باستخر هرچه دستوران و سران
سپاه خواستند اسکندر را باز دارند که استخر که پای تخت پادشاهان
پارس بود ویران سازد آن شهریار برای بدنامی باین کار
تن در نمیداد تا شبی همخوابه اش باده بسیاری باو پیموده در
فراز کوشک برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را در



اسکندر

در یونان بیاد او آورده بر آنش داشت که فرمان داد استخر را
آتش زدند و آن شهریار خردمند را تاکنون ازین کردار بدنام
ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان
این سرزمین را کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورده
باشد و بیگانه را با ایران بکار و گذشته از آنها به ارستو
نوشته بود که ایران را بچنگ آوردم و میترسم اگر یک
تن از آنها بپادشاهی بگمارم بنیاد سرکشی کند و از نژاد شهریاران
در ایران بسیارند نمیدانم با ایشان چگونه رفتار نمایم
ارستو در پاسخ وی نگاشت که سرکردگان پارس را فرمانفرمائی
بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر
کشوری را بشهریاری بسپار تا اندیشهٔ تو نکنند و پیوسته با
خود در کارزار باشند وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت
بود به اسهتن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس
و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست
یافت و در هنگام بازگشت در شهرزور یا بابل که نزدیکی
بغداد است جهان را بدرود گفت روزگار زندگانیش سی و

وشمش سال بود پس ازوی در یونان پادشاهی به پسرش
اسکندر روس دادند نپذیرفت وگفت دانشوری مرا از
پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری گزید ناچار در یونان تلمیوس
را به شهریاری نشاندند در هنگام مرگ از اسکندر
پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی
گفت با دو کار نخست آنکه دشمنان را با چاره کردم که دوست
من شوند دوم دوستانم را نگذاردم دشمن گردند و بگماشتگان
سپرد که هنگام بردن بگورستان دستش را بیرون گذارند تا مردم
ببینند با اینهمه جهان گیری تهی دست رفته و بمادر خویش پیام
فرستاد که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من با کسی انباز
شو که هرگز اندوهگین نبوده آشکاراست که خواهش او این بود که
شکیبا شود از آنرو که هیچکس را از اندوه گریز نیست دانشمند
و دانش پرور بود و همه کس داند که در روزگار وی دانشمندان
بسیار بوده اند روزی دانشوران را خواسته و این سخنان که بر
دانش وی گواهند گفت ستایش یزدانراست که جز او کسی
سزاوار ستودن نیست ولی پاره ای فریدگان گرامی و بزرگوار اند

چون پادشاهیش پایدار است شهریاران را زیر دست کرده و از
آنجا که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را خوار ساخته او را
برای نیکوئیهائیکه بر من ارزانی داشته ستایش میکنیم و در سپاس
اینگونه بنده پروریها از و یاری میجوئیم ای مردم کمترین چیزیکه از شما خواهش
دارم آنست بتها بیفکنید که شما را سودی و زیانی نتواند بخشید
بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری پیشه نمائید و از خشم او بترسید
و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هرچه آرزو داشتم بمن
بخشیده هرکس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس شما را از
پاداش کار نیک و بد آگاهی دادم رفتار کنید پس از این به اندرزها
نیکوئیکه بشما گفتم گویند روزی بخردی او را دشنام گفت یکی از
نزدیکان خواست که اسکندر ویرا بسزا رساند اسکندر پاسخ
گفت اکنون هرکه سخنان او بشنود و را سرزنش کند و اگر او
خشم رانم مرا نکوهش نمایند روزی سرکشی را نزد وی آوردند او را
رهائی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت اگر جای تو بودم
میکشتمش سکندر پاسخ گفت چون من تو نیستم نخواهمش کشت
روزی دستورانش بدو گفتند زن بسیار گیر تا کشور از دست

بیرون رود و هر سرزمینی را بفرزندی بسپاری فرمود نام نیک بهتر چیزیست که پایدار ماند و من در اندیشه اندوختن آن نامم دارا اینها گذشته کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی کرده چرا باید زیردست زنان بشود دو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی پیش آمد داوری از وی خواستند فرمود این داوری با من نیست زیرا هر دو را دوست دارم ناچار داد من یکی از این دو را رنجه خواهد داشت و من از این خشنود نیستم ازو پرسیدند چرا استاد را بر پدر برتری میدهی فرمود پدر مایه زندگانی هستی پذیر و استاد مایه زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد من ارسطو مرا از زمین باسمان برد چند بار سرکردگانش او را بشبیخون بر دشمن خواندند وی ازین کار دوری جست و گفت شبیخون مانند کار دزدان است و پادشاه را دزدی نشاید

پیمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر که نخستین ساسانیانست داستان سرایان ایران از رزو دست نگاشته اند که ایران

بچند بخش شده بود و هر شهریاری در کشوری فرمانفرمائی داشت
چنانچه آن روزگار را پادشاهی خواندندی گویند اشک
پور دارا بهمدستی شهریاران دیگر اسهتن سردار اسکندر را
از پیش برداشته ایران را از یونانیان تهی کرد شهریاران که در
روزگارش بودند با اینکه ترتیش تن در میدادند ویرا باج
میدادند نژادش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی این
گروه چهارصد و شصت و یکسال است و با اسهتن رومی
بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان را بنام و نشان نگارش کنیم

نخستین اسهتن

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پایتخت
و آبادترین جای ایران بود فرمانفرمائی کرد

دوّمین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود

سوّمین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال
بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاه فرزانه و نیکو کردار بود عیسی
پیمبر و ویسه و راین در روزگار وی بوده اند
شصت سال پادشاهی کرد و پای تخت بمداین برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پیروز جنگ بود بیشتر همسایگان خود را
زیر دست نمود در نزدیکی استنبول شهری از خشت پخته ساخت
و آتشکده بزرگی در انجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد
و ری را پای تخت نمود

هفتمین پلاش

پسر بهرام بهام آوران روم جنگید و پیروزمند شد شانزده
سال جهان داری نمود

هشتمین هرمز

پسر پلاش نوزده سال فرمان روائی داشت

قادسیه و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر پلاش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری نمود سرانجام کشتندش

یازدهمین پلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهر لار از بنیاد اوست

دوازدهمین خسرو

پور پلاش بدکار و هوس پرست بود و رری بشکم روش بمرد چهل سال به پادشاهی بپرداخت

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش پس از دوازده سال جهانداری تیر خرگاه بر سرش فرود آمد در گذشت

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود

پانزدهمین خسرو

پور اشغ نوزده سال جهان بان شد

شانزدهمین بلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست داشت

هفدهمین گودرز

پور بلاش چهل سال براورنگ شاهی جای گرفت

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی بپرداخت

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد

چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تن بند روزگار کشورداری ایشان پانصد و ده سال و هفت ماه بود

اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام۲
بهرام۳ نرسی هرمز۲ شاپور۲ اردشیر۲

شاپور ۳ بهرام ۲ یزدگرد بهرام یزدگرد ۲ هرمز ۳
پیروز پلاش غباد نوشیروان هرمز ۴
خسرو شیرویه اردشیر پوراندخت
آزرمیدخت فرخ زاد یزدگرد ۳

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تخت نشست از نژاد
ساسان پور بهمن مادرش کهرافرید دخت بابک
چون وی پرورش ده و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش
نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و آیین گذاری
بروزگار خود مانند نداشت همینکه بر باره شهریاری نشست
آهنگ اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر ویرا در
شماره بردگان بسرای پادشاهی آوردند استخر که جایگاه
نیاکانش بود دوباره تختگاه نمود بهر سو روی نهاد —
دشمنان را زیر دست کرد گویند یکی از پادشاهانست که بر
بسیاری از آبادانی جهان دست یافت چون بر بنشیر



اردشیر

شهریاران فرمان راند شاهنشاهش نامیدند و پس از وی
پادشاهان پارس اشهنشاه خواندند چون از کشورستانی
آسایش یافت بپارس باز گشت و چندی بآسودگی داد
گستری نمود نامه نگاشت کارنامه در آئین پادشاهی
و شیوه سور باندز مردمان درکار بایکه آدمیرا در بایست
و کارستان که نامه سترگست در دانش آموزی نوشت
در آبادی کشور و آسودگی زیردستان هیچ فروگذار نمیکرد
و آئینهای پسندیده میگذاشت که پیشها و دانشها و بازرگانی
بویژه کشت کاری در روزگار او افزوده گشت همیشه کار و
جهانگردی بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور پارس را
بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران و کاروی نیز انجا
بالا گرفته بود برای آبادانی جهان بآموزکاری فرزندان سپاه
و زیردستان همیشه میپرداخت و میفرمود مردم در کشور من
نباید فرزند خود را بیهنر گذارند و هر که را پدر نبود بسر دارانش
میسپردند و گذران آنها را از سر کار پادشاهی میرسانند تا فرزندان
سپاهی را سواری و نگهداری و پیشه وری را پیشه وری و دانشمند را

دانش آموزی و کشت کار از کشت کاری بیاموزند پس از
آموزکاری شایسته نزد پادشاه می آورند شاهنشاه یکی از آن
رزم آموختگان بی پدر را بر همگنان سرکردگی داده در شمار سپاهیان
می آورد و برزگران را تخم و گاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد
پیشه وران را سرمایه داده هریک را بکار خویش وا میداشت
دانشمندان و باخردان از زندگان خود میساخت ازین
روش بود که ویرانه در کشور نماند و هیچکس بدیگری ستم
نتوانست کرد چون سرداری بجائی میفرستاد نخست او را
اندرزهای نیکو میداد و برای وی رفتارنامه نگاشته
بدو می سپرد بروزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه
و بیکار و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری روزها
بنگارش نامههای فرزانه پسند و شبها بپرستش یزدان میپرداخت
چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم
شهریاریش بر سر زادهٔ اشکانیان نهاده خواهد شد انچه پس از
دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت
جز دخت اردوان که ناشناخته در سرای شاهی بود

اردشیر روزی چشمش بدختری پریچهره افتاد شیفته اش
شد و ویرا بزنی گرفت و با او مهر ورزید روزی دختر بسر کرم نشست
مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دخترزاده اردوا
شاه براشفت و بدستور خود گفت که این دختر را زنده
بگور کن وی خواست فرمان اردشیر را بجای آرد دختر
زاری کرد و آبستنی خود را وانمود کرد دستور را دل
بسوخت و نخواست که نژاد اردشیر از ایران در افتد
و نتوانست از فرمان شاه سر بپیچد ناچار در زیر زمین جایگاهی
نیکو بساخت و دختر را در انجا برده گرامی داشت گویند
دستور را از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان
مردیرا در دستارچه پیچیده نزد پادشاه برد و نادیده بگنجور
وی سپرد پس از چندی دختر پسری زاد دستور چون وی را
پسر شاه میدانست شاه پور نام نهاد روزگاری گذشت
که شهریار را دید اندوهگین است و میگوید زندگانی را در
کشورستانی بانجام رسانیدم افسوس مرا پسری نیست که
کشور باو بسپارم دستور شاه را از داستان دختر و پرورش

پسر مژده داد و دستارچه که بگنجور سپرده بود بگشودند
نشان مردی دستوردران دیدند پادشاه فرمود که فردا آن پسر را
با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برد دستور چنان
کرد شاه کودکان را گوی و چوگان بخشید تا بازی کنند
و سپس گوی را در اندرون سرای خسروی انداختند هیچیک
از کودکان آهنگ انجا نکرد مگر شاپور اردشیر دانست
که جز فرزندش کسی را یارای این دلیری نیست وی را خواند و جا
نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت و بتارک
شاپور نهاد و خود گوشه گیری گزید گوره اردشیر در پارس
که اکنون فیروزآبادش خوانند از بنیاد اوست گویند
در نزدیکی گوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود
اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از انجا گذشت استواری
آن شهر مایه شگفت او شد فرمان بویرانیش داد انچه کردند
نتوانستند ویران کنند سرانجام فرمود آب رود هایرا
که سراشیب شهر بود بران ببستند چون سوراخی نداشت
آب نتوانست از شهر بیرون رود در انجا انبوه گردید پس از

چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت در هنگام
کشورگردی اردشیر را از دستان آن دریا آگاهی دادند
وی دانشمندان چند خواست که آن آب را بکشند ایشان
پارچه کوهی که نزدیک بود شکافتند رودهای بزرگ از دریا
روان شد آبش بخشکید اردشیر بنیادی بلند پایه از نو نهاد
که اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان گرد است و بر نهر پیش
ایرانیان گواهی است راست در خاک کرمان گواشیر
و در خوزستان اهواز بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد
شهری کرد گویند چندان در کشورداری و آگاهی از خوب و بد
زیردستان زبردست بود که هرکه هرچه شب کرده بود در روز
پادشاه را از کرده دوشینه آگاه میساخت سخنان بلند پایه
دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی
نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر بزر و سیم و زر و سیم
اندوخته نشود مگر با زیردست پروری و زیردستان را نگاهداری
نتوان کرد مگر بداد و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه
ستم کننده و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرمود

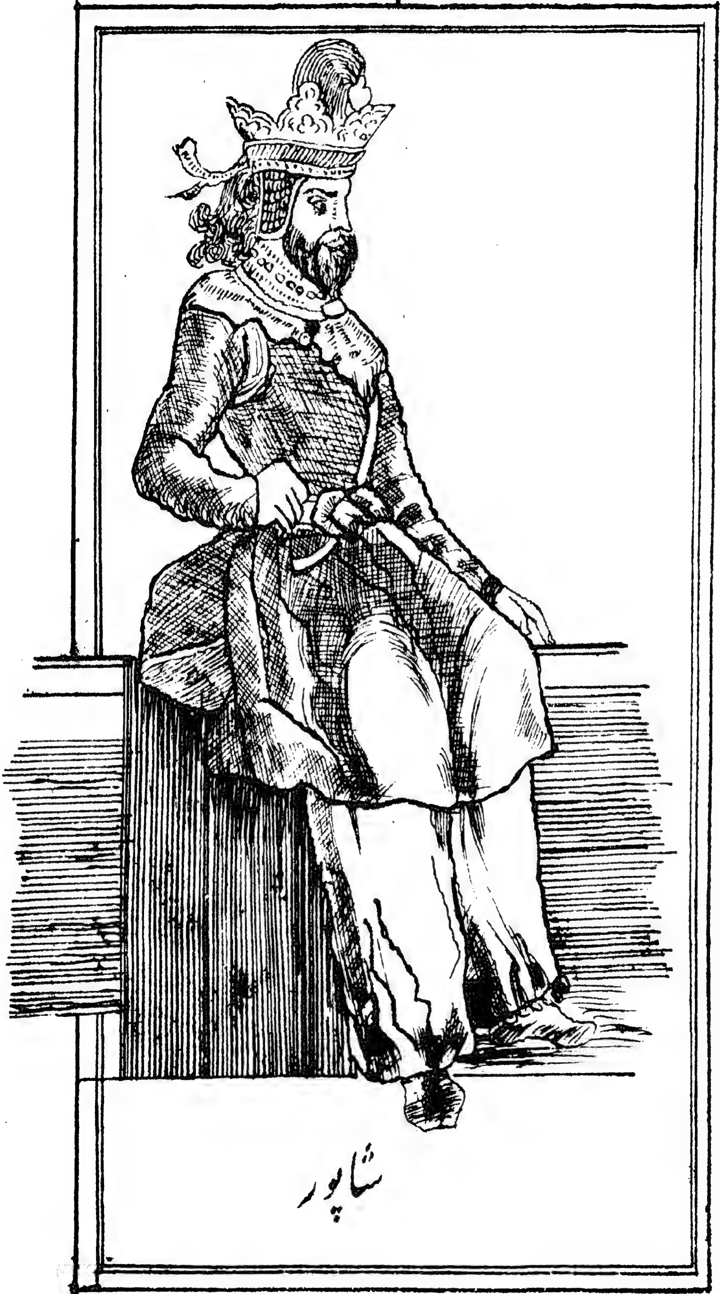
بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان از و بترسند و بدکاران
از وی باک نداشته باشند آئین بپادشاهی بیرومند گردد
و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید
چهار خوی پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوئی
۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بر نیکان همیشه میگفت زیان مستی
پادشاهی را سیب مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها و دشوار
روزگار را از یاد پادشاهان ببرد تا هرچه خواهند کنند پادشاهان
را چاکر دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خواری و پستی را
باو بنماید و گاه آسایش و شادی اندوه را بیاد وی آرد چهل
سال و دو ماه پادشاهی کرد دوازده سال در زندگی اردوان
بیست و هشت سال در فرمانفرمائی بیشتر روی زمین ......

دوّمین شاپور

پدرش اردشیر با دختر اردوان پادشاه پیروزمند
و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری بزرگی از شاهزادگان
تازی لشکر کشید آن شاهزاده پس از شکست در دژی که
بارو های استوار داشت پناه برد هرچند سپاه شاهپور

تا چهار سال کوشیدند از کشودن آن شهرستانی نیافتند روزی
دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس
افتاد دل از دست داد و شبانگاه پیکی بسوی وی فرستاد
و بنوید همخوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش پوشیده راه
کشودن شهر را باو نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن فرمان
روایش شاپور شبی آن دخترک را که نضیره نام داشت
بخوابگاه خواند و کام از وی گرفت پس از پاسی در اندیشه
شد که دختری که با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه
خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسب چموشی بسته در بیابانش
راندند تا جان داد پس از دست یافتن بشهرهای تازی آهنگ
باختر آوران نمود و پیروزمند برگشت و بروم لشکر کشید و چندین
نوبت کارزار روی داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه
ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند
و شهریار روم که والرین نام داشت دستگیر شد شاپور
چنانچه شایسته خود و او بود رفتار نکرد ازین روی از نام
نیکش کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت وی نهاده

شاپور



براسب سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پوست
کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد
کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست
یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشورگردی چشم بر آن
ویرانیها افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش و دست یافتن
بیگانگان بایران پشت دست گزید و باباد کردن آن شهر فرمان
داد در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنگ ساخته
و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان
گواه است و در خوزستان کند شاپور ساخت و بند
شادروان شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش میکرد
دستورانش گفتند توانگری گرامی است و بدست آوردن
آن دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجاست پاسخ فرمود بخشنده
آزاد کسی است که زر و سنگ نزدش یکسان باشد تازیان ....
اندرزهای این شهریار را بسیار بزبان خود آورده اند و این
سخنان را در کارها گواه گیرند فرموده سخن دانایان توانگری
و سخن نادانان زیان افزاید پادشاهی جز بیاری خدا دست

ندهد

نهد و دانش بخواست و پید انشود راستی از اندیشهٔ نهانی
بجوی که از انجمن جز نکوی نخیزد در سالهای واپسین فرمان
فرمایش مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند
مانی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت روزگار
کشورداریش سی سال و دو ماه است

سوّمین هُرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک که در گوشهٔ از کشور ایران
فرمان میراند وارد شیر او را دست یافت ستاره شناسان
چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از نژاد مهرک بر اورنگ
شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هر چه از نژاد
و خویشان مهرک بدست آرند بکشند دختر نکو روئی
از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکار
تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست دختر هنگام
آب آوردن دل شاهزاده را بود شاپور خواست
او را با خود ببرد دختر از نژاد و خویشش و بیم از اردشیر او را
آگاهی داد شاهزاده سوگند یاد کرد که با پدر این راز را نگوید



وی را بخانه برد و بهمخوابهٔ خویش نمود پس از چندی هرمز بگیتی
آمد اردشیر روزی ناگهان بخانهٔ شاپور آمد کودکی زیباروی
روی نیرومند یافت از نژادش پرسید شاپور سرگذشت
را به پدر خویش براستی گفت اردشیر شادمان گشت و هرمز را
بوسید و فرمود یزدان را سپاس که گفتهٔ شاده شناسان
بدینگونه براستی پیوسته که اورنگ شاهنشاهی ایران
بهرمز رسد که هم از نژاد مهرک و هم از فرزندان من است
هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری خراسان میکوشید
چون فرمان فرمائی و لشکرآرائیش روزافزون بود گروهی
برادرشک برده شاپور را گفتند هرمز میخواهد با سپاه
فراوان بر تو شورش کند و خود بپادشاهی نشیند چون
دران روزگار کسیکه چیزی از اندامش کم بود شایستهٔ
شهریاری نبود هرمز همین که این سخن شنید دست خود را برید
نزد پدرش فرستاد بر شاپور نا راستی گفتهای دشمنان
هرمز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پاره
پاره کنی و اینهمه پاره تنت جای نشین من خواهد بود

هرمز پس از وی برادرش بشهریاری جای گرفت و برداد و دهش و زیردست پروری بیفزود روزی یکی از فرمان فرمایان شهرهای نزدیک هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را بخری و پس از روزگاری بفروشی دو برابر سود بری هرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر ما را با بازرگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند بازرگانان را چه باید کرد رام هرمز از نیا داوست از سخنان این شهریار است هر که را پنج خوی نباشد سزاوار سرداری سپاه نیست نخست چنان دوراندیش باشد که در آغاز انجام را ببیند دوم چندان دانشمند بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد سوم چنان پردل باشد که از هر سختی پیش آید نترسد چهارم اندوختهای گیتی را نزد او بهائی نباشد روزگار پادشاهیش یکسال و دو ماه است

چهارمین بهرام

وی را شاهنده که نیکوکار را گویند نامیدند پادشاه دانا کرد و مانی چهره نگار که در روزگار شاپور خود را پیمبر خوانده بود از



بهرام

از بیم وی به بیابانها و کوهها گریخته بود در روزگار بهرام پدید گشت نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی چنانچه همه پیروانش گرد آمدند چون گروندگان وی را شناخت روزی با ایشان انجمنی ساخت و پیشوایان آئین خویش را نیز خواندند تا با مانی گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود تا از آن راه برگردند مانی و پیروانش سر بازکشتن تن در ندادند سرانجام پوست مانی را کنده و بکاه آکندند و بر دروازه گندیشاپور آویختند و بسیاری از پیروانش را دنبال وی روان ساختند پای تخت در گندیشاپور کرد گویند در شناختن رنجهای اسب و داروی آنها سر رشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه مردمان از پزشک و دارو ناگزیرند زیرا که پیمودن راه و کشیدن بار گران و آهنگ دشمن بی یاری ستوران دست ندهد سه سال و سه ماه پادشاهی کرد از سخنان اوست سخن نیکوی تنگ چشمان آنست که امروز نباید خورد تا فردا بکار آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه بی بهرگی جاوید شان خواهد شد بهرام دوم در انجمن بود

پدر را پاسخ گفت که هر کار را امروز بفردا گذاری آنچنین بود زیرا که فردا را کار دیگر است و سود دیگری دارد هم او فرماید که در هنگام مهتری و توانگری بیاد خدا باید بود و از اوست فرود آمدن هزار بیک که هزیانش کمتر است از بلند شدن یک بدکنش

پنجمین بهرام دوم

گویند پادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر را از بسیاری دوستی که با پسر داشت نام خویش بر او نهاد گویند پس از پدرش براهنمائی برخی از فریب دهندگان که کرد اگر پادشاهی هستند آغاز بیدادگری نمود سپاهیان و زیردستان بستوه آمده خواستند که دست او را از پادشاهی کوتاه کنند سرانجام موبدموبدان با نرز بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس از آن نیکوکاری پیش نهاد خود ساخته و هشت سال پادشاهی کرد



بهرام

ششمین بهرام ۳

سکان شاه مینامیدندش از آرزو که بروزگار پدر فرمان فرمای سیستان بود پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و در کند شاپور پای تخت داشت از سخنان اوست

کسیکه بسود جهان دل بندد مانند مردیست زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و از او چشم فرمان برداری داشته باشد



بهرام ۳

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهانبانی
نشست چون شکار کننده رمندگان بود نخچیر
کانش نامیدند کشور را چند بخش کرد و هر بخشی بدانایی
کاردان سپرد دست پیشکاران پدر و نیاکان را
کوتاه کرد مردمان
هنرمند و پاک گهر را بروی کار آورد زیردستان را
چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه وران بر بزرگواری
وی یکدله شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان او است
بخشایش بزرگتر است از اندوختن و کم خواهی بهتر از
توانگری است و دوستی نیکوتر است از خویشاوندی
و فرموده خر دو گونه است نخستین انکه چارپا یست
و بار کشد دومین از دو پا یانیکه اندوخته کنند و از و
سودی نبرند



نرسی

هشتمین هرمز

پس از پدر جهان بان شد چون پرکین بود اوراکین توز
نیامیدند بیشتر داستان سرایان برانند که باکینه
جوئی بادهش و داد بود بیشتر روزگار خویش باآبادی
ویرانها بسر بردی پس از هشت سال پادشاهی چندی
رنجور گشته گیتی را بدرود
گفت



هرمز

نهمین شاپور

چون هرمز بمرد یکی از همخوابگانش آبستن بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید. جهانگیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای سر همخوابه اش آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز با زن پادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی شاپور هیاهوی بسیاری شنید مایه آن همهمه را پرسید وی را گفتند که پلی است تنگ و گیر و داران است که آیندگان و روندگان بسیارند فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکی نباشد. بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان براو بزرگ شد چون در کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند پای بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را بچنگ آورده ستمکاری مینمودند گویند آغاز لشکر کشی وی از شانزده سالگی بود دو گروهی براند همینکه بوی



شاپور

براسب نشیند با لشکر انبوه تازیان را از کشور ایران دوانده
آهنگ سرزمین ایشان نمود انجا را ویران کرد طایر
بزرگ ایشان را بکشت بازمانده آنها را که چهار گروه بودند
هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب به بحرین
بنی قیس و بنی تمیم بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی
اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که می آوردند شانهای
آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند ازاین رو شاپور
ذوالاکتاف خواندندش و پارسیان او را هویه سنبا
گفتندی زیرا هویه بزبان ایشان شانه است گویند
روزی عمر پور تمیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید
اندیشه او را در بسیار کشتن تازیان پرسید شاپور
پاسخش داد یکی آنکه پیش ازین بکشور ما آمده ویرانی بسیار
کردند و دیگر آنکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز
بایران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان بپارس
آمدند با اینکه تو پادشاه بودی پیش از اندازه آنها را بسزا
رسانیدی و ستاره شناسا اگر راست گویند تو امروز

نیکوئی کن تا دور از و از ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ
گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود
تا پور سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت
و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن
مالک نضر بوده شبیه هنگام بار و میان و دیگر هم
خاکان در جنگ بوده و پیروزمند میشد مداین را وی
پای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود از سخنان اوست
بی آزرم ترین مردمان آنستکه گناهی کند و در پیش خود هم
شرمنده نباشد و گوید هر که درباره مردمان چیزی ندانسته
بزبان آرد درباره او نیز همان چیز میگویند و هر که با
کسی نیکوئی کند و در دانشمندی آنکس بکوشد سودی
از وی نبرد چنانچه درختی نشاند و آب از وی برگیرد
جز هیزم خشک باری ندهد هم او فرماید برخی از سخنان
سودمندتر از باران است و پاره زبان کارگرتر از شمشیر

دهمین اردشیر ۲



اردشیر

که زیباش گفتندی برخی گویند برادر مادر شاپور دیگران پسر
بزرگ هرمزش دانند چون پدر و بزرگان کشور وی را شایسته
پادشاهی نمیدانستند دیهیم را بسر ادر شاپور را آویختند چون
شاپور مرد کشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آن سر...
زمین را بکشت ناچار بزرگان باهم یکدله شده پادشاهی از او
گرفتند و بشاپور پسر شاپور ارزانی داشتند ده سال
پادشاهی کرد



یازدهمین شاپور

شاپور سپاهش مینامیدند روزی در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی وزیده ریسمانها گسیخته شد وچوب چادر بر سر پادشاه خورد واز ان زخم همان شب درگذشت بعضی گویند چون بیداد گر بود نزدیکانش ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشنده شناخته نشود دران زیر بکشتندش پنجسال وچهار ماه کشور راند



شاپور

دوازدهمین بهرام



بهرام

چون روزگار برادر فرمانفرمای کرمان بود کرمانشاه مینامندش
چون بیدادگر بود لشکریان بر او شورش کرده در هنگام
گیرودار تیری بر گلوی بهرام آمده درگذشت چهارده سال
شهریار بود

سیزدهمین یزدگرد

همه داستان سرایان بر انند که پور بهرام چهارم است
بروزگار فرمانفرمائی خویش بیشتر را به بیدادگری میپرداخت
ازان رو تازیان اورا اثیم و پارسیان بزه گر
مینامیدند که گناه کار را گویند چون همه مردمان
از او بستوه آمدند روزی اسب زیبائی برای او
آوردند هیچکس از چاکران اورا توانائی نزدیکی بان
اسب نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک اسب رفت
هنگامیکه زین بر پشتش مینهاد جفته بران پادشاه درشت
خورد که سینه او خورد شده زندگانی را بدرود گفت
سی سال فرمانروا بود



یزدگرد

چهاردهمین بهرام

گویند روز بروز زیرکیش بیشی آمد پدرش پدید کرد اورا بنعمان تازی که بفرمان وی در سرزمین تازیان فرمانفرما بود سپرد و درخواست آموزگاریش را ازوی کرد نعمان فرمان اورا پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد سنّمار استاد یونانی که در بنیاد سراهای دلپذیر از دیگران بیش بود بساختن کاخ بلندپایه که نشیمن گاه شاهزاده باشد فرمانداد در اندک روزگاری چند کاخ بساخت یکی خورنگاه که تازیان آنرا خورنق خواندند و دیگری که سه گنبد توی در تو بود سه دیر که تازیان سدیر خواندند گویند از بامداد تا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نعمان آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه بدین پایه میدانستم کاخ را نیکوتر از این میساختم نعمان از بیم اینکه برای دیگری بهتر بسازد ویرا از بام همان کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام کار با دستور خود عدوی دست از بت پرستی کشید و پیرو

چهاردهمین بهرام



بهرام

آیین عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده کوشه
گیر گشت منذر نیز مانند پدر بآموزگاری بهرام پرداخت
بسیاری از هنرها و دانشها بوی آموخت پس از مردن
یزدگرد بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه
کرده کسری نامی را که از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت
نشاندند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شد
بهمراهی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان روی بکشور پدر
کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس و پرایش باز کرده در
سزاواری شهریاری این دو نخان راندند سرانجام همه بر آن
شدند که افسر کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر
یک از آن دو دیهیم را باید بر سر نهد بستام که یکی از
سرهنگان پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در آن
پهنه آورده بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسر ستان
او پاسخ داد اکنون کشور در دست من است و تو او را خواهانی
باید تو پای پیش نهی شاه زاده روی بشیران کرد و هر دو را از
پای در آورد و دیهیم خسروانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شیرشکاری سرکشان یا پس بفرمان بهرام گردن نهادند
در بیست سالگی پادشاه ایران شد سپس پسر نعمان را با نوازشهای
خسروانه بکشور خویش بازگردانید و هرچه کشور ایران از بیداد
پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خویشتن را
برزیردست پروری بداشت که هیچ ستمکاری بکند و تخم نیکوکاری
بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از
آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بخوشگذرانی سپرداخت
روزگار روی کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور
هام آوران میگذشت گروهی را دید گرد آمده بی ساز و آواز پای
کوبان در شکفت شده مایهٔ شادمانی بی آهنگ آنها را پرسید
پاسخش گفتند ازبسکه مردمان در زیر سایهٔ شاهنشاه آسوده اند و
بشادمانی میکوشند هرچه بازرفادان چوبای سازنده و خوانندده
شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده دوازده هزار خنیاگر از
هند بخواست و بهرسوی کشور خویش بخشی فرستاد اینگروه با
برخی از ایرانیان زن و شوی شده گوینده بازیگران از نژاد
اینانند چون شکار کننده گور بود بهرام گورش گفتند در

توانائی او سخنان بسیار رانند یکی آنکه گویند روزی هنگام نخچیر شیری دید بر گوری نشسته چنان تیری بر آن نهاد که هر دو را بهم دوخت پیکان بخاک فرو رفت و چنان شبخونی بر سر خاقان که از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیروزمند شد که مایهٔ شگفت خردمندان آن روزگار گشت در همان روزگار مهرنرسی را بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد که همه ساله باجی بپای تخت میفرستاد بهرام خود آهنگ یمن کرد و از تازیان گشتار بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همهٔ آن سرزمین را بگشت و دختر پادشاه آنجا را بزنی گرفته بایران بازگشت سرانجام در نخچیرگاه بچاهی افتاد گویند بفرمان مادرش هر چند آن چاه را کاویدند از او نشانی نیافتند و برخی برآنند که در چمن مرداب فرو رفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان او است بخشش اندوختها مایهٔ جاوید ماندن نام است چار چیز است که از چار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور خردمند زن از شوی اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن

بزردیمن

پانزدهمین یزدگرد



یزدگرد

سپاه دو بیتش مینامیدند چون بر تخت نشست وی نیز بزرگی را
با لشکر بروم فرستاده مانند پدر باج بستاند و برادر وی بهرام
بود کهتر را بیشتر دوست داشت و در انجام کار انجمنی ساخت
و با مردمان چنین گفت اگرچه فیروز بسال از هرمز فزون است
خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز بیشتر است آنگاه وی را
جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی
سیستان روان کرد هیجده سال پادشاهی کرد

شانزدهمین هرمز

او را فرزانه مینامیدند پس از آنکه یزدگرد جهان را بدرود
گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان جهان شد پس از آن
فیروز مهین برادرش که در سیستان فرمان روائی داشت
در بدخشان بنزد پادشاه هیاطله رفت و ستمکاری
پدر را بدو وانمود کرد که فرزند کهتر را جانشین خویش
ساخت و دست مرا از کشورداری کوتاه نمود
خوشنواز پادشاه هیاطله سی هزار کس بیاری او

فرستاده بر هرمز دست یافت و خود جهان بان شد یکسال پادشاهی
کرد



هرمز

هفتمین فیروز پس از انجام کار هرمز لشکر هیاتله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمان فرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آمویه و رود بغداد نمی آب نماند سرچشمها و کاریزها نابود شد و دران روزگار هیچ گیاه نرست فیروز دران هفت سال باج از زیردستان نگرفت و فرستادها بهمه کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم کشت و خود نیز خواسته بسیاری بر تنگ دستان بخش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال جز یکتن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان روزگار برخی از زیردستان پادشاه هیاتله با یران آمده فیروز را ایران داشتند که بر سر خوشنواز شهریار آن کشور رود آن پادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش در انجام این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشاید کاری کنم که شما از زیان



فیروز

او پرسید چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سرزمین
رسید دست بریده دید انجا فتاده و گذارش وی پرسید
او در پاسخ گفت که من از نزدیکان خوشنواز بودم چون او را
از ستمکاری و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین
کرد شهریار یکقبه او فریفته شده وی را راه نمائی لشکریان
کرد سرهنگ هیاطله سپاه پارس را از بیابانی گذراند که در
انجا آب وگیاه نبود همه لشکریان از تشنگی و گرسنگی مردند
پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از نزدیکانش جان بدر
بردند وکسی نزد خوشنواز فرستاده از وگذشت خواست
خوشنواز درخواست او را پذیرفته وی را بدین باز گرداند
فیروز پس از اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی هیتالیان
لشکر کشید خوشنواز با سپاهش وی را پیش باز کرده دستان
دیگر اندیشید و در میان دو گروه کنده چند بکند و از پیش
لشکریان ایران از گذرگاهی که میان آن کنده ها گذارده بود
بگریخت فیروز با همراهان در پی وی شتافت بناگاه با
بیشتر جاگرانش دران مغاکها فرو رفتند و سپاه ترک باز

باز گشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بجنگ آورده جهت
فیروز را نیز دستگیر کردند یازده سال پادشاهی کرد



بلاش

هیجدهمین بلاش

پس از فیروز بزرگان پارس بلاش که گرانمایه فرزند فیروز بود و هنرمندش
بپادشاهی برداشتند روزگار شهریاریش چهار سال و دو ماه بود

نوزدهمین غباد

چون بلاش بر تخت نشست غباد برادرش که نیک رای
و هنرمندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور رسید در خانه
دهگانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت همان شب دختر آبستن
شد بامداد غباد بترکستان رفت چندی در آنجا بسر برد
سرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراهی او کرده با ایران باز
گشت چون به نیشابور رسید دهگان را خواست و آن زن پسری
فرزند که از وی بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از
دیدار آن فرزند شادمان شده نوشیروانش
نام نهاد در همان روز پیکی از مداین رسید و او را از مردن
بلاش و یکدلی بزرگان ایران برپادشاهی وی آگاه کرد
غباد آن مژده را از بخت بلند نوزسیده دانست روی



غباد

بداین نهاد و بدستیاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
و دهش و زیردست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی
کردن مزدک نیشابوری بداین آمده خود را پیمبر خواند
زنان و خواستهٔ مردمان را بر دیگران روا داشت و نزدیکی
بر دختر و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن
گوشت جانوران باز داشت بیشتر تنگدستان بر او گرد آمدند
دست درازی بر زنان و اندوختهٔ مردمان کردند چنانچه روزگاری
در از هیچ زاینده را پدر آشکار نبود غباد را نیز فریفته چنانچه هرچه
میخواست میکرد و رفتارهای وی پیش پادشاه پسندیده بود
گویند چند بار خواست بفرمان غباد دست درازی بمادر
نوشیروان نماید نوشیروان در آن هنگام شش ساله بود
از مزدک خواهشها نمود تا از آن اندیشه بازگشت سرانجام
بزرگان ایران گرد آمده غباد را گرفته بزندان فرستادند
و برادرش جاماسب را که نگارین خنامیدند بجای وی نشاندند
و بران شدند که مزدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند
وی بجنگ نیاید شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا غباد در

جهان است مژدک را نمیتوان بدست آورد بهتر آنست نخست
غبادرا بکشیم پس ازان بنابودی مژدکیان پردازیم پادشاه را خواهری
بود که به نیکوروی سرآمد روزگار خویش و باآیین مژدک همخوابه
وی شده چهرورزی درمیان آنها بود وازین گفتگو آگاه شد
باندیشه آزاد کردن غباد افتاد شبی بزندان رفته اززندانبان
دیدار غبادرا خواهش کرد آنسرهنگ شیفته وی شده در
خواست اورا پذیرفت ازان شب را با برادر بسر برده بامداد
غبادرا درجامه خواب پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده اززندان
بیرون آورد و بکشور هیاطله گریزانید پس از چندی با سی هزار
کس ازان مردمان با یاران بازگشت جاماسپ و بزرگان چون
برابری نمیتوانستند بلشکر غباد شتافتند وازاو بخشش خواستند
وی نیز برادر و دیگران را بنواخت واز مژدک و پیروانش
کناره کرده بایشان دیگر پرداخت چهل و سه سال پادشاهی
کرد وی را بنیاد بسیار است یکی ازان شهر گرگان است

بیستمین انوشیروان

تازیان کسری و فرنگیان کسروی مینامیدش و بلندی پایه
ویراهش از ما پیدا نند همه داستان سرایان فرنگ این
شهریار را بسیار ستوده و بر بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از
فرنگیان پس از ستایش بسیار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم
تا بچه پایه نوشیروان دادگر و آزادیخواه و برادرجو بود
گویند در دم مرگ عباد پدر نوشیروان گفت ای فرزند
ترا نیکبخت بینم از اینکه همه رفتارهای شایسته در تو هست
و بسیار دلگرانم از اینکه با مردمان سختی فرمان فرمائی میکنی
دانسته ام میخواهم که برای خواهش دیگران از اندیشه خود بگذری
و خواهش من آن است که در باره همسران خویش اندیشه نیکو
کنی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست کج و کارهای نیکو را
نمیگذارد بیش رود بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ مغان
نوشیروان را بپادشاهی خواند ویرا پاسخ گفت که من این
کار را نمیتوانم کرد از آن روی که بیشتر مردمان ناشایسته
کارگذارند و نباید با بسیاری از خانواده ها بدی کرد و این
اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است سرانجام بزرگان

با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت
پس بهر کشوری به پنهان و آشکار اسپهبدی روانه ساخت یکی برای
اینکه دادگری و بیدادگری فرمان فرمایان را هویدا نماید دیگر
اینکه هرجا دانشوری است برای کنگاش کشورداری بدرگاه
آرند گویند شبی در خواب دید خوکی جام باده ویرا گرفته بنوشید
و برجای پادشاه بر تخت نشست دانشوران از پیش بینی آن
کار در شگفت شدند آن شهریار یکی از چاکران درگاه که آزادسرو
نام داشت فرمان داد که در کشورها گردش کند تا خردمندیکه آن
خواب را پیش بینی تواند کرد بچنگ آرد وی نیز همه کشور جستجوی خرد
مندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که سه شاگرد داشت
یکی از آنها را بزرگمهر مینامیدند چون داستان خواب شنید
بزرگمهر گفت اگر پیش پادشاه روم آن پنهانی را آشکار کنم آزاد
سرو او را نزد شاه آورد بزرگمهر بآن شهریار گفت جوانی
بجامه زنان در اندرون شاهی است اگر فرمان دهید که همه
زنان از پیش من گذرند ویرا بشاه نمایم چون چنین کردند زن
بلند بالائی دیدند از بیم جان چنان میلرزد که آواز استخوان هایش



انوشیروان

شنیده میشود بزرگ مهر ویرا گرفته بدست شاه داد پس از
جستجو دانستند که یکی کنیزان را با وی مهری بوده در پنهانی با این
جامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا رسانید بامداد
بزرگ مهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن
گرفتیم و از شما در این کار یاری میخواهم بگویید حکیم که آسایش خویش
و زیردستان در او باشد هر یک سخنی راندند سرانجام
بزرگ مهر گفت بدوازده گفتار نیکو آنچه خواهش پادشاه است
برای دادگستری بانجام خواهیم رسانید نخستین خود را
از مهرورزی و خشم و خودخواهی دوم راست گویی و درست
رفتاری بمردمان و نگاهداشتن پیمانهای خود و پایداری در
آیین هائیکه میگذارد سوم خوشنود کردن مردمان خردمند
و بکاربردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم
گرامی داشتن خردمندان و خانوادهای بزرگ و نویسندگان
هر یک را چنانچه پایه آنهاست پنجم برای دادگری
و بیدادگری مردمان ترازوئی بنه و خود نگاهبان آنها باش
و هر یک را بکار نیکشان پاداش رسان ششم در

کار زندانیان کوشش نما گناه کاران را بسزا رسان و کسانیکه شایسته
بخشش اند آزاد فرما هفتم یاری کن بازرگانان را که مایه
آبادانی کشورند هشتم زیردستان را باندازه گناه ایشان
بازخواست نما با هر کسی باندازه پایه او رفتار فرما نهم
دلجوئی نما لشکریان و آن کسانیکه برای جنگ در کارند دهم
گرامیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنهارا و آنچه دربایست
دارند برای ایشان آماده ساز یازدهمین گفتگو کنید در
نهانی باکسانیکه از کار کشور آگاهند دوازدهمین همیشه نگران باشید
در کار دستوران و چاکران و گماشتگان خود پس نوشیروان
این گفتارها را بآب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها بیخ
دانش و بنا فرمانیست پس از آن بزرگمهر را بر دیگر دستوران
برتری داد و برا دستور بزرگ و نگهبان کشور فرمود نخستین
کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندی مزدک و مزدکیان را
بنواخت و پس از آن بگماشتگان خود که در هر کشوری فرمان
روائی داشتند نوشت و روزی را پیمان نهاد که هرچه از
مزدکیان باید از پای درآرند خود نیز در همان روز مزدک

و مزدکیان که در پای تخت نگاه داشتند مهمانی خواست در باغی نزدیک سرای پادشاهی چاهها کنده بجوان سالاران فرمود که ایشان را گروه گروه در باغ بهانه خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند در یکروز از مزدکیان هشتاد هزار کس بکشتند نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بباز ماندگان آنها بخشید و خواسته مردمان که در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجا نمانده بود در بنیاد سراها اینکه از بیداد مزدکیان ویران گشته بکار برند پس از اینچنین آسایش کشور لشکر بکابل و آنسوی رود آمویه کشید و گروه هیاطله را در زیر فرمان آورد و چون روزگاری که نوشیروان بکار آبادی کشور میپرداخت فرمانفرمای ترکان بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد نوشیروان پسر خود هرمز را بکارزار ترکان فرستاد آن پادشاه کشورهای گرفته را واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکریانش بکشورهای دور دست خویش گریخت بفرستاده و پیشکش آشتی برالشد که تا فرغانه ایرانیان را باشد در همان روزگار نیز لشکر بام آوران بفرمان پادشاه

روم کشور تازیان که فرودی نوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از
انهارا کشته شتر و اسب و خواستهای بسیار برداشته بازگشت
نمودند فرمانفرمای یمن نوشیروان را ازین کار آگاه کرد شاهنشاه
چون با شهریار روم آشتی بوده نامه نوشت که سردار لشکر خود را گوشمالی
و بدانچه از خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و بهای خون ایشان
و ویرانی کشور از زر و سیم بآئین تاوان نیز آنهارا ارزانی دارند
شهریار روم نامه نوشیروان را هیچ نشمرد این رفتار ناشایسته
پادشاه ایران را بر آن داشت که بزودی با لشکر بخاک روم و میان
که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای انهارا بچنگ
آورد گویند هنگامیکه انتاکیه را گرفت افت نیکوی آنشهر
پسند وی افتاد فرمان داد نزدیکی مداین مانند آن شهری
ساختند و رومیه اش نام کرد چنان این دو شهر بیکدیگر
مانند بود که در هنگامی که مردمان انتاکیه را در آنسرزمین آوردند
آنگروه بهر دروازه که رسیدند بی راهنمای براه خانه خویش پیش
گرفته میرفتند گویند چیز تکیه شهر نو کم داشت درختی بود که در انتاکیه
پیش خانه کارزی بود پادشاه روم پس ازین زبردستی نوشیروان سالها

با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان
بپذیرفته که زر وسیم بسیاری بپادشاه این بهره دهند تا ویرانیهای
تازیان بآن زر وسیم آباد شود و آنچه لشکریان پارس از زر و سیم
گرفته ایرانیان را باشد و در آنجا دختر نکوروئی از شاهزادگان
که آیین عیسی داشت بزنی گرفت وی پسری آورد نوشزاد
اش نام نهاد پسر بکیش مادر گروید هر چند نوشیروان درخواست
کرد که از آن کیش باز گردد پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد راه
آمد و شد بر او بست پس از چندی روی بهاماوران نهاد در
آنجا رنجور شد پسر گمان برد که روزگار پدر بسر آمده از آن کاخ
بیرون شده گروهی انبوه بویژه ترسایان را گرد آورد و زر بسیاری
بخش کرد و فرمانفرمایان خوزستان و پارس را در زندان گذاشت
و زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن برام
برزین پیشکار خود نوشت که نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود
و بکاخی که اندر بود برگردد شورش کنندگان را بکشد بخشیده خواهد
شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بجنگ آید رنجی باو مرسان
باشند پیش در کاخی که بود نگاهدارش برام برزین بفرمان پادشاه رو

بهوش را کرد دران کارزار شاه زاده به تیری از پای درآمد و گرویدگانش پراکنده شدند سردار ببالین وی آمده ازو پرسید که آرزویش چیست گفت پس از مرگ پیکرش را در دهند تا مانند ترسایان بخاکش سپارد پس از برگشتن نوشیروان بشترگنج کاوی بیدادگری زیردستان میکرد و مایهٔ این کار گویند آن شد که روزی موبد موبدان بپادشاه گفت که از سوی ترکستان شغال بسیاری می بینیم که بایران میآید در پاسخ شاه گفت که جانوران مردارخوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش بمیرند این سخن شاه را بر آن داشت که روز بروز بیخ ستمکاران برکند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی دادگری او هست باجی که از زیردستان میگرفتند بسیاری از آنها بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود بچاکری نمیگرفت زیردستان را در دم تنگی تخم و گاو میداد لشکریان را در هنگام چاکری باندازه کوششان بخشش میفرمود بهمین رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان فرودین مصر و دریای سرخ باختر فرات و واپسین همپیرایان روزگا

وی بجهان آمد و فرماید زاییده شدم در روزگار خسرو دادگر و این نازش بر بزرگی این شهریار گواهی بزرگست گویند در بارگاه او چار تخت زر میگذاشتند برای بزرگان و فرمانروای روم و خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان نوشیروانست پادشاهی با لشکر است و لشکر باندوخته و اندوخته بباج و باج از آبادانی و آبادانی از داد گریست نیز گوید روز باد خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز ابر گرمابه و روز آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن فرماید فرومایگان چون برتری یابند ستم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدخمه اش نوشتند اگرچه هرچه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پاداش او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوندگار همه بندگانش از من بهره ور بودند اکنون که هنگام مرگ و تنگدستی از روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بدخمه من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتهای من بهره برد و این سخنان پای مرد آن کس است و میفرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش کار باد در شگفت مشو و گفت چرا

مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده باشند و نیز فرموده
چرا آسوده حسد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده
شمرد خویش آنکسیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش شمار
کسی را که جوانمردی خود در آزار مردمان داند و دوست مپندار
کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بهنر دوستی مکن
که بهنر دوستی و دشمنی را نشاید بپرهیز از نادانی که خویش را دانا شمرد
و فرموده داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی راستگو
اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش
دوست مگوی و مغز باید خورده بین بزرگ زیان است
مردمان بیمایه را زنده نشمرید اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی
پسندکار باش هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسران خویش
و دیگر گرسنگی مردن به که بنان فرومایه کان سیر شدن هر اندیشه
که بتو رسد برشت پیمانان استوار مباش و بر استواران
سستی منما دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن رنجی است
بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از کشتیبان زنهار
خواستن و گناه کار فروتن به از نیکوکار سرکش تا دانست کسیکه

از کهتری بمهتری رسیده باشد ویرا همان چشم کهتری بیند و پشیمی
ازان بتر بود کسی چیزی نداند بخود بندد و فریفته کسی است که یافته
نایافته دهد و فرومایه کسی است که مردمان را از او خواهشی افتد
و او را توانائی بر آوردن آن باشد و نکند پیغمبر باید هر چند کسی هنر
مند باشد اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود و هر کرا گردش
روزگار دانا نکند رنج دانایان در آموزگاری او بیهوده خواهد بود
هم فرماید بدگوی مردمان مباش تا بدگوئی تو نکنند و آنچه برده
ران تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن تا با آبروی باشی کار ناکرده
کرده مشمار آنچه ننهاده بر مدار پرده کس مدر تا پرده تو ندرند بر
کس نخند تا بر تو نخندند بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری
بی آزار باش تا بی بیم باشی بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند
دزد بیخرد نهان خویش آشکارا مکن تا ستوده مردمان باشی پایدار
باش تا جوانمردترین مردمان باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار
آزادگان باشی زیردستان را نیکو دار تا دادگرت خوانند
راستگو باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن بر خواهش مردمان
ران تا در هر دل جای داشته باشی با نادانان پیکار مکن تا

رنج فراوان نه پی نیکی از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی
کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد روزگار پادشاهیش
چهل و هشت سال بود

بیست ویکمین هرمز

چون مادرش از شاهزادگان توران بود
نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده بجای
نشینی خویش برگزید او در نخست نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت
و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری
نمود و همیشه شگفت پدر مردم را به از ما میشناخت چندی
نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت
باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این
داستان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید شهریاران
همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدانسوی نمودند یکی از آنها
فرمان روای روم بود با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد
سخنش این بود که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هرمزش باز گردانید
چرکسان تا میان آذربادگان آمده ارمن را تاراج کردند دو



هرمز

دو شاه زادهٔ تازی که عباس احول و عمر ازرق بکنار فرات
آمده دست بتاراج برگشادند پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود
نیز با لشکری انبوه از رود آمویه گذشته هرات و بادغیس را
لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هرمز فرستاد که پلها بساز و
راهها راست کن که اندیشه روم دارم هرمز در اندم دانست که
در کشتن بزرگان لشکر و دیرانی کشور بیخردی کرده با بازماندگان
و دانشمندان درین کار انجمن کرده یکی از دانشوران از آن میان
گفت فرمانفرمای روم کشوری که نوشیروان ازو گرفته پس
میخواهد باو واگذارید تا بازگردد و مردمان خزر که باندیشهٔ راه
زنی بکشور ما پای نهاده اند اگر بآذربادگان پیام کنیم
که همه کس بجنگ آنها برخیزند در زمان بجنگند و چیزهای بجنگ
آورده را برداشته بگریزند تازیان را نیز به پیام و فرستاده
از اندیشه بازگردانیم پس کسیکه جز بجنگ آوردن ایران اندیشه
ندارد پادشاه ترکان است که کهن دشمن ماست پس باید هرچه
داریم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم
هرمز سخنان وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و

۱. ارزک

و بزرگ زادگان ری بود بیگدلی دستوران کشور برزم پادشاه
ترکان فرستاد بهرام بترکان دست یافته پادشاه ایشان را
بکشت و پسر وی ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار بمدائن
فرستاد هرمز این کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران
که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز بهرام خشمگین
ساخت هرمز پالهنگ و دوکی نزد بهرام فرستاد سپهسالار
پالهنگ را بگردن و دوک را در پیش نهاده سپاه را بار
داد و بخشش شاه را بسرداران نمود لشکریان ازین رفتار آزرده
گشته بکین هرمز با او یکدله شدند بهرام نخستین فریبی که بکار برد این
بود که زر بسیاری بنام خسرو که پسر هرمز بود کرد و بهمه کشور فرستاد
و پدر را به پسر بدگمان نمود پرویز از پدر بترسید و باذرآبادگان
گریخت پس از آن هرمز بندویه و بستام که برادران مادر
پرویز بودند در زندان کرد چیزی نگذشت که از زندان بگریختند
و با دیگران همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس
از شنیدن بتختگاه نوشیروان آمده دیهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش
خواست و باو وانمود کرد که از آن کار خشنود نیست پس پدر

گفت اگر چنین است داد مرا از کسانیکه درین کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار رود نهروان پس از چند رزم با بهرام بسوی روم گریخت بندویه و بستام که این آمده هرمز را به کمان از میان برداشتند پس از آن روی براه نهاده بخسرو پیوستند چون باسطنبول رسیدند شهریار آنجا ویرا گرامی داشت و دختر خویش مریم را بوی بزنی داد و با لشکر بسیار ویرا از راه آذرآبادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان ویرا پیش باز نمود ترک رزم چو از سپاه بهرام آمده در آن بهنه پرویز را بکار زار خویش خواندند و هی روی بدیشان آورده یکیک را از پای درآورد پس از آن دلاوری هر دو لشکر در شگفت شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت و تا دم مرگ ورا انجا زیست هرمز دوازده سال پادشاهی کرد

۲۲ بیست و دومین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین بر اورنگ پادشاهی نشست بنا بوش وسپاه روم را بخششهای بزرگ کرده دلخوش



خسرو پرویز

بازگردانید و از آرزوی که هرمزد در دم مرگ خواهش کرده بود
بندویه و بستام را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود
شوریدند و او را با بناتوش پسرش بکشتند و پسر کوچکش بپادشاه
ایران پناه آورد و چون آن شهریار پاس نیکی پدرش را داشت سپاه
انبوه با سه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروزمند شد
و تا استمبول ایشان را دوانیدند و بر آن شهر ویرانی فراوان کردند
ولی کوشش آنها بجائی نرسید رومیان پسر پادشاه برای شهریاری
نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران هرقیل را پادشاه خویش کردند
وی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود پرویز یکی از سپهسالاران
خود را با دوازده هزار مرد رزم آور فرستاد سپاه روم بر ایرانیان
پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان بکشت پرویز پادشاهی
بود کامپرست و خوش گذران که داستان جشن او با زنان ویژه
با شیرین و شکر در نامههای چامه سرایان پیداست سرانجام بزرگان
ایران بر او شوریدند و در زندانش کردند و بپادشاهی فرزندش
شیرویه یکدله گشتند به پیمانیکه پرویز را از زندگی نومید سازد نخست
شیرویه با بیکاری تن در نمیداد سرانجام هرمز پور مردانشاه

دکرد

که خسرو پدر او را کشته بود بانجام این کار فرستادند چون شاه
او را دید دانست بچه کار آمده گفت بیا که من پدر ترا کشته ام
و هر کس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نخواهد بود انگاه پسر مردانشاه
خسرو را بکشت و نزد شیرویه بازگشت از بیخردی گفتگوئیکه
در میان او و خسرو گذشته بود برای وی داستان نمود شیرویه
پس از بد خیمه بردن پرویز پور مردانشاه را بکشت و گفت
پدرم راست گفته هر کس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نیست
سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و سوّمین شیرویه

پور پرویز نامش قباد بود چون دیهیم خسروی بر سر نهاد در نگهداری
لشکر و آسایش زیردستان نپرداخت و ستمکاری پیشه کرد
چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت و خواست با زن پدر
خویش شیرین هم آغوشی کند شیرین و یرا بخشنت باامیدواری
کام روائی نفرنفبت و بد خیمه خسرو شتافت زهری خورد و
گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده
بخون برادران ساخت دو خواهرش آزرمیدخت



شیرویه

و پوران دخت اوراویده زبان به بدگوئیش گشودند که شرم نکردی و چون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی بریختی زود باشد که پروردگار داد گر ترا بسزا رساند شیرویه پس از شنیدن این سخنان دیهیم بر زمین زد و بگریست و چندان اندوهناک شد که مرگ دامنش گرفت بیست و دو سال زندگی کرد و هفت ماه فرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر

شیرویه کوچکش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمانفرمائی کشور میکرد چون شهرباراز که سردار ایران بود در نزدیکی خاک روم بار استن لشکر میپرداخت ازاین کارآگاهی بهانه اینکه چرا بی آنکاش من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند سپاه بدان کشیده اردشیر را بکشت روزگار پادشاهی این شهریار هژده سال ازشش ماه نوشته اند



اردشیر

بیست و یکمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر بر اورنگ شهریاری پای نهاد چون
نژادش بپادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری او ننگ



شهرآزاد

داشتند سرانجام سه برادر از سپاهیان استخر در سواری او را با تیغ
و نیزه از پای درآوردند و پیش از چهل روز سرش در زیر افسر نماند

بیست و ششمین پوران دخت



پوران دخت

پس از انجام کار شهرآرا دبزرگان ایران یکدله شده پوران دخت خواهر
شیرویه را بپادشاهی کشور گزیدند و او با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار
رسیدگی داشت و بزرگان را بدادگری و بخشش پشت گرم نمود و شش ماه
کشورداری کرد

بیست و هفتمین آزرمیدخت



خواهر شیرویه زنی رنبار دی و دانشمند و دادپرور بود از روی
بداد گرافسانه شد بجودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ
هرمز که یکی از سردارانش بود و در خراسان سالار لشکر میدید
بدین آمده بر پادشاه مهر ورزید و کسی را بخواستگاری فرستاد
آزرمیدخت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالار را
با ما سر هم آغوشی است بشبی شایسته در جایی نهفته شتابد
تا کام وی دهیم آن کام پرست بنوید پادشاه بدانجا شتافت
سرکرده پاسبانان بفرمان شهریار میانه سر و تن او دوری
انداخت چون پسرش در خراسان ازین داستان آگاهی
یافت لشکر کشیده بدان شتافت و بر آزرمیدخت دست
یافته او را بخونخواهی پدر بکشت آزرمیدخت چهار ماه
پادشاهی کرد

بیست و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خوانند پس از شورشهای پی
در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارس بجستجوی بازماندگان
شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک

روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس
فرستاده او را بپادشاهی خواندند وی بر اورنگ فرمان
فرمائی برآمد پس از یکماه بدستیاری یکی از بندگانش بزهر نوشید و مرد



فرخ زاد

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست دهد و بیگانگان بر روزگار او بر پارس دست یابند. فرزندان خویش را در سرائی کرده از نزدیکی زنان باز داشت. شهریار پور خسرو پس از چندی بسیار به نزدیکی زنان خواهش کرد و در پنهانی از شیرین چاره جست. وی زنی از بزرگ زادگان پارس را جامهٔ مردانه پوشیده به بهانه نزد شهریار فرستاد. پس از نزدیکی آن زن به یزدگرد آبستن شد و بزائید. چون یزدگرد به پنج سالگی رسید روزی خسرو او را دیده از نژادش پرسید. گفتند پور شهریار است. فرمود برهنه اش ساختند و آن نشانه بدی را که ستاره شناسان گفته بودند در زانویش دیدند. بکشتنش فرمان داد. شیرین او را از این کار باز داشت. پس فرمود دورش کنند تا دیده ام بدیدار زشتش

نیفتد یزدگرد را یکی از شهرهای دور فرستاد و برخی بر آنند
که دایه یزدگرد از بیم شیرویه او را بپارس برد و در آن کشور
پرورش یافت باری پس از مرگ فرخ زاد بزرگان از داستان
یزدگرد آگاهی یافته ویرا به پادشاهی خواندند و چون در آن
سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده و چندین بار ایشان شکست داده کار
یزدگرد بالا نگرفت سعد پور وقاص بفرمان عمر
قادسیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد رستم فرخ زاد را به
جنگ ایشان گماشت پس از سه روز جنگ رستم کشته شد
یزدگرد در نهاوند از این شکست آگاه گشته به نیرنگ ماهویه
که کارگزار او بود و از وی بیم داشت باسپهان گریخت
خاقان ترکستان و پادشاه هیاطله آهنگ گرفتن وی کردند
یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو بآسیابانی پناه برد آسیا
بان بامید زیور جامه او را از زندگی نومید ساخت بیست
سال پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده سال در
جنگ و گریز یزدگرد واپسین
پادشاهان ساسانیان است



یزدگرد

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی که
سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

دوین نامه

از آغاز طاهریان تا انجام خوارزمیان

بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ یزدگرد و دست یافتن تازیان بپارس پیوسته این کشور پرآشوب و درهم بود و لشکریان جای نشینان پیمبر و این پیمبران که خلفا مینامیدند بر همه این سرزمین دست یافته از بغداد تا رود آموی را در زیر فرمان آوردند و از سوی دیگر ترکان نیز آغاز تاخت و تاز کرده ایران را ویران نمودند اگرچه در برخی از گوشهای کشور پارس مانند تبرستان و سگستان و کرمان و جاهای دیگر گردنکشی پیدا شده سرکشی نمودند نه چنان بود که با لشکر تازی برابری کنند و کشور باین بزرگی را از دست تازیان توانند بیرون آورد تا روزگار مأمون

که طاهر نام خزاعی برای فرمانفرمائی خراسان برگزیده شد

رفته رفته کارش در آن سامان بالا گرفت و اندیشهٔ پادشاهی
کشور پارس نمود و از زیردستی خلیفهٔ بغداد بیزاری جست نام او را
روز آدینه پس از نماز بر زبان نیاورد گویند در شب همان روز
بمرد چهار تن از نژاد او بپادشاهی سرافراز شدند و از سال دویست
و بیست و پنج که طاهر اندیشهٔ شهریاری ایران کرد تا ششصد و
سی و شش که لشکر تاتار بویرانی این کشور آمدند شانزده گروه
در پارس فرمانروائی کردند شش گروه آنها در بیشترین کشور ایران
و ترکستان دست یافته با توانائی بسیار شهریاری نمودند
طاهریان صفاریان سامانیان غزنویان
سلجوقیان خوارزمیان و دو گروه دیگر در برخی از گوشهای
این کشور فرمانروائی میکردند و چندین تن از ایشان هم فروتنی با این
پادشاهان توانا مینمودند دیلمیان پادشاهان تبرستان
که نژاد قابوس نامند پیروان حسن صباح که ملاحده گویند
سلجوقیان که در کرمان فرمان روا بودند قراختائیان
که در کرمان کشوردار بودند اتابکان آذربادکان
اتابکان پارس که سنقریه گویند فرمانفرمایان سکستان

فرمان‌روایان ۹ غور اتابکان ۱۰ لرستان نخستین طاهریان

آغاز شهریاری ایشان در سال دویست و بیست و پنج و انجامشان در
دویست و هشتاد و نه روزگار فرمانروائیشان شصت و چهار سال
کشورشان خراسان و سگستان و شهرهای نزدیک آن سامانهای
تختشان پوشنگ شماره ایشان پنج تن ۱ طاهر
۲ طلحه ۳ عبدالله ۴ طاهر دوم ۵ محمد نخستین طاهر
پسر حسین مصعب پس از کشتن محمد امین بفرمان مامون بخراسان رفت
گویند چهار سال در انجا فرمانفرمائی داشت شبی بمرگ ناگهان یا زهر
کشنده درگذشت

(دومین طلحه)

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمانروا شد و در روزگار او
(حمزه) نامی در کشور نیمروز آغاز سرکشی نموده طلحه لشکر بدانسوی
کشید و حمزه را از پیش برداشت و بخراسان بازگردید شورش
انگیزان آن کشور را دید آشوب برپا کرده اند چندی با ایشان
در کارزار بود و در آن گیرودار بمرد روزگار فرمانروائیش
شش سال بود **سومین عبدالله** پور طاهر روزگار
فرمانروائی برادر کارفرمای دینور بود و پس از شنیدن مرگ

طلحه

طلحه با لشکریان سوی خراسان شتافت چون به نیشابور رسید
گروهی را که با برادرش سرکشی نموده بودند بسزا رسانید گویند هنگامیکه
عبدالله بخراسان رسید خشکسالی سخت دران کشور بود از خواست
خدا باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاه نیز تخم و گاو بسیاری
فراهم و کار تنگ دستان بخوشی انجامید گویند کوچک نواز و بخشنده
بود و با زیردستان به نیکوئی رفتار مینمود بیست و پنج سال فرمانروائی کرد

چهارمین طاهر دوم) زاده عبدالله پس از مرگ پدر
افسر بر سر نهاد و هجده سال بجای نیاکان کشور راند ......

پنجمین محمد پور طاهر چون پدرش مرد شهریار شد
دانشور و دانشمند پرور بود و بیشتر هنگام را بخوشگذرانی
میپرداخت بروزگار او یعقوب پسر لیث در سگستان بر
دست شده لشکر بهرات کشید کارگذاری را از انجا بیرون
کرد و محمد از پوشنگ که پای تخت طاهریان بود بیمناک شده
به نیشابور گریخت و درهمان هنگام احمد پسر فضل با برادران
خود و برخی بزرگان کشور نیمروز از پسر لیث گریخته بدرگاه محمد پناه بردند
یعقوب کس فرستاده ایشانرا بخواست محمد خواهش او را

نپذیرفت این رفتار بر دشمنی وی افزوده با لشکر بسیار روی به
نیشابور نهاده احمد پسر فضل آهنگ وی را شنیده بسرای پادشاهی
شتافت تا محمّد را آگاه گرداند دربان گفت شهریار در خواب است
او را نتوان دید احمد گفت کسی می آید که بیدارش خواهد کرد چون
محمّد از خواب برخاست و با آهنگ یعقوب آگاه گردید کس نزد
وی فرستاد که بفرمان خلیفه کجا می آئی فرستاده همینکه پیام
رسانید یعقوب شمشیر از زیر جای نماز بیرون آورده گفت
فرمان ما این است محمّد چون این پاسخ شنید پایداری نتوانسته
ببغداد گریخت یعقوب دنبال وی فرستاده گرفته بکشتند این
یازده سال جهانبان بود پس از آن روزگار طاهریان بسر رسید

دوّمین (صفاریان)

آغاز جهانگیریشان در دویست
و هفتاد و نه انجامشان سیصد و نوزده تختگاهشان سیستان
و خراسان روزگار فرمانفرمائیشان سی سال شمارهٔ ایشان سه تن
۱ یعقوب ۲ عمرو ۳ طاهر

نخستین یعقوب

بیشتر داستانسرایان بر آنند که نژادش بنوشیروان دادگر
میرسد در آغاز کار با برادران برویگری میپرداخت...

یعقوب ازین کار همیشه دل گران بود و در اندیشهٔ بزرگی بود هرچه
ازان پیشه بچنگ می آورد بجوانان بخشش میکرد تا چندتن گرد
آورده راه زنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان بد و یک
یا کمتر میساخت شبی بگنج خانهٔ درهم پور نصر سپر رافع که در سیستان
فرمان روا بود رفت زر و گوهر بسیار بر داشته هنگام بیرون
آمدن پایش بر چیز درخشنده خورد آن را بر زبان زد نمک
یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشه بردن داشت
بر زمین گذاشته از انجا برفت بامداد چون گنجور درهم را ازان
کار آگاه کرد پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هرکس این
کار کرده بی بیم بدرگاه آید یعقوب ببارگاه رفت شاه ازوی
پرسید چرا بگنجینه آمده چیزی نبردی وی چشیدن نمک را بازگفت
این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید
روز بروز بر بلندی پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت
رفته رفته پای برادر نگ جهانگیری نهاد هرسالی کشوری بچنگ
آورد و با خلیفه آغاز سرکشی نمود خراسان و کشور نیمروز و کرمان را
بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بکارزار وی

فرستاد محمد دران پیکار کشته شد کار یعقوب بالا گرفت
وآهنگ پارس وخوزستان نمود واین دو را نیز بدیگر کشوران
خود بیفزود پس ازان لشکر بسوی خراسان کشید اگرچه در نخستین بار
کاری از پیش نبرد در سال دوم باز بدانسوی شتافت هرات و
پوشنگ را بگرفت و باره کشورگیر را انجاک بلخ راند باجی گرفته
چندی در انجا بماند پس ازان از راه بیابان بکرمان آمده بسکستان
بازگشت و لشکر به تبرستان کشید فرمانروای انجا حسن پور زید
علوی را از پیش بر داشت چون سرما و بارندگی روی اد چهل هزار
کس از لشکریانش مرده ندوی نیز بسکستان بازگشت درین بار
اندیشه بغداد کرده با لشکر بسیار بدانسوی روی آورد موفق
برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه یعقوب را پیش باز کرد در حلوان
لشکر بهم او نجیتند یعقوب شکست خورده بخوزستان گریخت
در انجا لشکر فراهم آورده باز روی ببغداد آورد معتمد کس نزد او
فرستاده پیام کرد دران بار توانائی ما را دیدی اگر از کرده
پشیمان گردی و روی بخراسان آری و بشهریاری آن سامان
بسازی ما را با تو سخنی نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستاده خلیفه

گفت این سخنان فریب آمیز زمن بخوبی بپذیرد نخست رویگر بچهٔ
بیش نبودم به نیروی یزدان و یاری بخت بدین پایه رسیدم
و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه بازی را از میان برندارم از پای
ننشینم اگر کار بر خواهش من گشت که جهانی را از آسیب شما آسوده
میسازم و اگر جز این شد من و نان کشکین و رویگری فرستاده خلیفه
نومید بازگشت چندی نگذشت که برنج شکم گرفتار شد پزشکان
چارهٔ آن را در دستور دیدند انچه کردند نپذیرفت و در همان
بیماری بمرد پانزده سال پادشاهی کرد   دوّمین عمرو
پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده نزد خلیفه از
رفتار وی پوزش خواست معتمد نیز فرمان خراسان و پارس و
سپاهان و سگستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو بر بارهٔ
پادشاهی نشسته بقزوین شتافت و از انجا ری برای سرکشی
محمد پسر لیث که در پارس گماشتهٔ او بود بدانسوی بازگشت محمد
گریزانده کار انکشور را راست کرده بسوی سگستان برفت چون
مردمان خراسان ازو خوشنود نبودند معتمد ساعد پسر مخلد را با لشکری
بجنگ وی نامزد گردانید عمرو آن سپاه را پیشباز کرده پس از نبرد

دار بسیار گریخته بپارس رفت موفق برادر معتمد او را دنبال نموده بشیراز شتافت پس از آن بکرمان گریخت و از آنجا بسکستان و خراسان رفت ناگاه به پیکار اسمعیل سامانی برخواسته دستگیر شد ببغداد ش فرستاد خلیفه او را بزندان نموده در همانجا بمرد از یک چشم نابینا بود درریختن خون مردمان و بچنگ آوردن اندوختهٔ نزدیکان کوتاهی نمیکرد روزگار شهریاریش سیزده سال بود سوّمین طاهر نبیرهٔ عمرو چون بزرگان سکستان از گرفتاری عمرو آگاه شدند طاهر پور محمد پسر عمرو را بر تخت پادشاهی نشاندند وی لشکر بپارس کشید کارگذاران خلیفه را از آن کشور بیرون کرد اندیشهٔ اهواز فرمود در آن هنگام نوشته از اسمعیل سامانی رسید که در جای خود نشین و پا از اندازه بیرون مگذار او نیز بیمناک شده بسکستان بازگشت پس از چندی سکزی که زرخرید عمرو بود سرکشی نمود طاهر و برادرش را دستگیر کرده ببغداد نزد خلیفه فرستاد روزگار فرمانروائیش دو سال و جهانبانی صفّاریان سپری شد چون خلف پور احمد پسر یعقوب بکسنانی پس از چندی که کشور نیمروز بدست گماشتگان

سامانیان بود توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد از آرزوی گذارش اوامی نگاریم برخی او را دختر زاده عمرو لیث و دیگران پسرزادهٔ یعقوب گفته اند شاید هردو راست باشد که دختر این را پسر آن هم خوابگی برده باشد گویند دادگر و دانشمند بود هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت چامه سرایان و چکامه گویان همیشه از بخشش او خرسند بودند و با این همه رفتار پسندیده سخت دل و خونخوار بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش کشت در روزگار کشورگشائی با شهریاران سامانی و دیلمیان و غزنویان کارزارها نموده چنانکه در داستان آن پادشاهان گفتگوی وی خواهد شد سرانجام در دست محمود غزنوی گرفتار شد و در گرگان بزندانش کردند برای نوشته که با ایلکخان نوشته بود بدر دیگر فرستاده در انجا مرد

سومین سامانیان

آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده انجامشان در چهارصد و شانزده روزگار کشورگشائیشان نود و هفت سال تختگاهشان بخت بخارا ایشان از خراسان شماره ایشان

نه تن ۱ اسمعیل ۲ احمد ۳ نصر ۴ نوح ۵ عبدالملک

۶ منصور ۷ نوح ۸ منصور ۹ عبد الملک نخستین

اسمعیل گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینه اند در آغاز
کسیکه از ایشان بر بارهٔ شهریاری نشست اسمعیل است —
هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در بخارا
بکارگذاری وی میپرداخت میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در
خراسان فرمان روائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری
پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بد اندیشان
بنصر وانمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که همدست
گشته ترا از ترکستان بیرون نمایند نصر سخنان ایشان باور کرده
با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت اسمعیل حمویه را نزد رافع
فرستاد او را از اندیشهٔ برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاهی
بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آمویه گذشتند
حمویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با این سپاه که همراه
دارد بخواهد میتواند همه کشور ترکستان را زیر فرمان آرد پس از
انجام کار نصر شاید ورا اندیشه گرفتن اسمعیل افتد برافع گفت
بهتر آنست کوشش نمائی تا برادران آشتی کنند شاید چون فروغ فتنه

سپاه را بیمند با هم یکدله شده تا در کشور بیگانه زیانی رسد رافع سخنان او پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی داده نصر بسمرقند و رافع بخراسان بازگشت و این سه کشور و لشکر از کشتار و ویرانی آسوده گشتند هم ویه هنگام رسیدن بابل اندیشه خود را بوی هویدا کرد او این کار را پسندیده هم ویه را ارجمند کردانید چندی میان دو برادر مهربانی بود تا بار شورش انگیزان نصر را بران داشتند که روی بنجارا نهاد اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده دو لشکر بهم آویختند دمی نگذشت که نصر بدست لشکریان وی گرفتار شده نزد برادر آوردند اسمعیل از جای برخواسته بر دست و پای نصر بوسه داده بر تخت پادشاهی نشاندش و چنان فروتنی نمود که او و کسانش آن رفتار را از پیشینه پیدا شتند پس از آن برادر را با چاکرانش بسمرقند باز کردانید در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا کار گذار تو هستم ازین روشهای نیکو بود که سالهای دراز پادشاهی در خانوادهٔ او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همه ترکستان بدست نگاشتگان اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جای گرفت عمرو لیث هنگه داستان

بالا گرفتن کار این شهریار شنید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با
سپاهی بسیار بجنگ او نامزد فرمود اسمعیل نیز از رود آمویه گذشته
محمد را کشته لشکریانش را از پیش برداشت پس از آن عمرو خود رو
بدان سامان نهاد چون ببلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که خداوند
کشور بزرگی هوا از آنی داشته امید که این زمین کوچک را
نادیده گرفته بمن واگذارید عمرو سخن او را نشنیده از راه پنج آب با هفتاد
هزار کس بسوی ترکستان روان شد اسمعیل نیز با ده هزار سوار که
بیشترین و برگ درستی نداشتند جنبش آمده در برابر ایشان
فرود آمد چون گیرودار و بانگ کوس جنگ برآمد اسب عمرو
آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برد اسمعیل بی رنج کارزار
بر دشمنان دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب در آمد عمرو
گرسنگی خود را بزندان بان آشکار نمود آن مرد پارچه گوشتی در آبخور اسبان
انداخت و آتش در زیر آن افروخت برای آوردن نان بیرون
رفت در آن هنگام سگی سر در آبخور کرده دهانش بسوخت سر را
بلند نمود دسته آن در گردنش افتاده برداشته بدوید عمرو
ازین کار شگفت انگیز بخندید یکی از پاسبانان وی را گفت چه جای

خسته است عمرو پاسخ داد که بامداد خوان سالار من میگفت
که سیصد شتر بار کارخانه را برنج میکشند درین دم سگی بآسانی میبرد
پس ازان اسمعیل کس نزد عمرو فرستاد ازاندوختهای وی پرسید
در پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد آن را بهرات برد
شهر بایه بدان سو شتافت مردمان آن کشوری را پیام داد که
پیمان بندی که با بیدادروا انداری بی کارزار کشور بتو سپاریم
اسمعیل با آنها پیمان بست و در انجا چند روزی زیست هرچند
کوشش کرد از سام و اندوخته نشان نیافت چون لشکریان
تنگدست بودند برخی از نزدیکانش بدو گفتند که این شهر صد
هزار مرد دارد اگر هر کس یک درست یا دو درست لشکر را
یاری کند سپاهیان از تنگدستی بدرایند اسمعیل گفت ما به پیمان
درمیان اینان آمده ایم اکنون بچه راه از ایشان چیزی بخواهیم
ازبیم اینکه مباد اگفتار بداندیشان و تنگدستی لشکریان او را
به بدپیمانی وادارد بشتاب از هرات بیرون رفت چون لشکریان
تنگدستی بسیار داشتند در انجایگاه نخستین که فرود آمدند دستوران
و سرداران یکدله شده همان سخن را درمیان آوردند اسمعیل

فرمود خدا اینکه اسب عمرو را با تازیانهٔ نهانی پیش من دوانید توانا است
که بی شکستن بپایان سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد گویند در آندم
کنیزی از آن شهریار گردن بند گوهر سرخی از گردن بیرون کرد
بجائی نهاد موشگیری آنرا گوشت پنداشته در ربود ترکان سوار
شده هرسوی دنبالش میتاختند تا اینکه گردن بند از چنگال او
جدا شده بچاهی افتاد کسی فرو رفت از انجا بچاهای دیگر راه یافت
که اندوختهای عمرو در آن چاهها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورده
بلشکریان بخشش نمود گویند هنگامیکه اسمعیل محمد پسر هارون را
از ری دنبال کرد بقزوین رسیدند باغهای انجا پر از میوه بویژه
انگور بود از دادگستری این پادشاه هیچیک از لشکریان بمیوه
کسی دست درازی نتوانست کرد همهٔ داستان سرایان برانند
که دادگر و زیردست پرور بود و با دوستان پیش مانند روزگار
گذشته رفتار مینمود و آغاز نامهاشان هر انچه پیش مینوشت
همان مینگاشت ویرا گفتند این دم تو پادشاهی اینگونه رفتار با
زیردستان شایستهٔ شهریاری نیست پاسخ داد که فروتنی سزاوار
پادشاهان ست اگاهش نمودند سنگتری که زر باج را می سنجند

از سکهای کشوران دیگر فزونیست همانذم کس انجا فرستاد تا سکههای
آن کشور را نشان کرده بنجارا آوردند پس از بازدید دانست که
این گفته راست است فرمان داد که فزونی سنگ را کم کرده و سالهای
آینده آنچه در گذشته فزون گرفته کم نمایند روزگار فرمان روایش
پانزده سال (دو مین احمد) پور اسمعیل پس از مرگ
پدر در بخارا بر اورنگ شهریاری پا نهاد و بر همه کشور پدر
فرمان روا گشت پس از چندی در جایگاهی برای شکار فرود آمده
هنگام بازگشت با تش زدن آن زمین فرمان داد و در راه یکی
از کرکان رسید که حسین علوی بر تبرستان دست یافته و گماشته
این شهریار از انجا گریزان گشته احمد برآشفته گفت خدایا اگر خواست
تو چنان است که این کشور از دست من بیرون رود مرا مرگ ده
انگاه بازگشته در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد همراهان آن
رفتار را شگون نگرفتند و احمد همان شب کشته شد گویند برای
این کشتندش که بیشتر هنگام را با جایگاه سرایان و بزمیان بسر
میبرد و سپاهیان از وی رنجیده و همیشه اندیشه کشتن او را
داشتند و هر شب دو شیر در بارگاه شاهی می بستند تا کسی را

یارای رفتن در انجا نباشد تا در انشب شیربانان در ان کار
کوتاهی کردند سپاهیان انجا را از شیران تهی دیده ببارگاه
شتافته شاه را کشتند پس از ان پیکر او را ببخارا برده بخاک
سپردند دستورش محمد پور احمد روزگار پادشاهیش شش سال
و چهار ماه   سوتمین نصر   پور احمد پس از کشته شدن
احمد نصر هشت ساله بود کارگذاران بخارا که احمد پور محمد زاده لیث
مینامیدند وی را بر دوش گرفته مردم آن شهر را به پیمان زیر
دستیش میخواندند نصر بیمناک گشته میگفت آیا مرا میخواهید تا کشند
پدرم بکشتید احمد پاسخ داد نی میخواهیم بر تخت پدرت بنشانیم
اگرچه شهرنشینان بخارا زیر دستی نصر پذیرفته شدند باز همه ترکستان
چشم داشت به برادر پدرش اسحق که فرمانفرمای سمرقند بود داشتند
با یکدیگر میگفتند با بودن اسحق که بزرگ سامانیان است ازین
کودک چه آید خواست خدا جز اندیشه مردمان بود اندکی نگذشت
که بلندی بخت او از نیاکان بزرگوارش درگذشت چون بتخت
شهریاری نشست محمد دستور پدرش پیشکاری وی بگردن
گرفت و در ان کودکی داد و دهش خود را بمردمان آشکار نمود

کشندگان

کشندگان پدر را بجنگ آورده همه را بکشت و فرمانفرمای سمرقند
چون از کشتن برادر و بر تخت نشستن برادرزاده آگاه شد با
لشکر بسیار بسوی بخارا شتافت ازین سوی حمویه را با لشکری
بپیشبازوی فرستادند چندین بار پیکار دست داد هر بار زبر
دستی با حمویه بود سرانجام اسحق گریزان گشته حمویه او را تا سمرقند
دنبال کرد در آنجا او را بجنگ آورده با بندگران بدرگاه نصر
فرستاد در زندان بخارا بود تا بمرد چون در چندین گوشهٔ
خراسان سرکشان پیدا شده بیدادگری مینمودند پادشاه حمویه را
بسرداری و فرمانروائی آن کشور نامزد کرد این سردار با آن
مردمان یکان یکان جنگیده بیشتر آنها را بجنگ آورد مانند احمد
پسر سهل و ابولیلی پور نعمان و حسین پور علی مرورودی بخارا فرستاد
برخی از آنها در زندان بمردند حسین پور علی چون پیش ازین چاکر
درگاه نصر بوده بدرخواست یکی از سرداران از زندان رهائی
یافته باز چاکر آستان گشت روزی آن شهریار در شکارگاه
آب خواست آبدار جام سفالی پیش آورد که چندان نیکو نبود
حسین پور علی بعلی پسر حمویه گفت بدرست فرمانفرمای نشابور را سست

در آن کشور جاهای سفالی نیکو میباشد چرا بدرگاه شهریار نمیفرستد
پور همویه پاسخ داد ارمغانیکه از خراسان بدرگاه فرستند باید مانند
تو و احمد و ابولیلی و دیگر سرکشان باشد جام گلی مانند از اهالی
باشد حسین شرمنده شده از گفته پشیمان گشت هنگامیکه ماکان
پور کاکی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان لشکر
کشید نصر یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بجنگ
ماکان نامزد فرمود در دم جدائی از جنگجوئی و لشکرداری با وی
سخن میراند هنگام گفتگو کژدمی درون پیراهن علی رفته او را نیش
میزد پس از انجام سخن پادشاه سردار بیرون شتافته جامه از تن
کند دیدند هفت جای تنش را نیش زده چون نصر گفتند در شگفت
شده پرسید که چرا الحسنت از نیش کژدم چیزی نگفتی علی پاسخ داد اگر نزد
شهریار از نیش کژدم ترسان شوم و سخن شاه را ببرم چگونه پیشباز
شمشیر و نیزه رفته با دشمنان بجنگم نصر را خوش آمده او را به
پوشانیدن یکی از جامهای خود سرافرازی داد و روزی در هرات
نصر را چشم بر جوانی افتاد که گل کاری میکرد وی را پیش خوانده از نام
و نژادش پرسید پاسخ داد که نامم احمد نژادم بصفاریان میرسد

نصر اول بجوان بسوخت نوازش کرده یکی از خویشان خود را به همخوابگی وی بخشیده بفرمانفرمائی سکستان سرافراز کردانید سالهای دراز نژادش در کشور نیمروز فرمانروائی داشتند دانشمندان و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت و در روزگار وی کار نیکو مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سرایان روزگار وی رودکی بود گویند او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد چنان باهوش بود که در هشت سالگی شیرین نامههای پارسی و تازی را از برخواند آغاز چامه سرائی نموده در نواختن رود نیز استاد شد و از نصر در پرورش او بسیار میکوشید گویند وی را دویست بنده و چهارصد بار بردار بود و چامه و چکامهای او بهزار هزار و صد و بیست هزار رسید گویند سالی نصر بمرو رفته هنگام بسیاری در آنجا زیست نزدیکان پادشاه بازگشت او را ببوم خویش که بخارا بود خواهان بودند از رودکی خواهش نمودند تا چکامه چندی بسازد که شاه را بدان آرد که ببخارا برگردد رودکی بامدادی که پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته با آهنگ رود خواند

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمون و درشتیهای او — پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او — خنگ ما را تا میان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

گویند این حکایه چنان در دل شاه جای گرفت که همان دم اسب خواسته
ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود پس از چندی در بخارا برنج سینه
گرفتار شد و در آن بیماری پرستشگاهی بر در بارگاه ساخته یزدان را
پرستید بیست سال پادشاهی کرد   چارمین نوح   پسر نصر پس از
مرگ پدر بزرگان کشور وی را بشهریاری برگزیدند نوح محمد پسر احمد را
دستور خویش کرد آن دستور از بخردی باندک چیزی با سرداران و بزرگان
جنگجویی و بدزبانی نمود از آرزوی ابوعلی پور محمد پسر محتاج و برخی دیگر از
بزرگان از نوح بیزاری جسته سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگها
بسیار شد سرانجام شهریار بر آنها دست یافته بسیاری را بکشت جز ابوعلی
که سرداری نموده و مردی جهاندیده بود وی را کارگذار خراسان کرد
و بدستیاری این سردار با رکن الدوله دیلمی سالهای دراز زد و خوردها نمود
سرانجام آشتی بدین انجامید که رکن الدوله دویست هزار درست همه ساله
بدرگاه نوح فرستد گویند این پادشاه همیشه بمردمان بدگمان بود و گفتگوی سخن
چینان را زود باور میکرد چنانکه با همین ابوعلی سردار چندی بدگمانی و رنجش پیدا
کرد و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار بار را باندک مایه بکشت و دو
برادر خویش ابوجعفر و محمد را بی هیچ گناهی کور کرد سیزده سال پادشاهی کرد

پنجمین

پنجمین عبد الملک

پور نوح پس از مرگ پدر عبد الملک را نوح پور بکر مالک بکوشش فادوان تخت جهانبانی نشانید و آغاز کشورداریش در خراسان و کهستان هرکامرگی بزرگی روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن کشور بمردند عبد الملک البتکین را که از بندگی بسرداری رسیده کارگذار خراسان نمود آن سردار در آن کشور باندک روزکار اندوخته بسیار و بندگان بیشمار پیدا کرد روزی این پادشاه در کوی بازی از اسب افتاده گیتی را بدرود گفت پادشاهیش هفت سال بود

ششمین منصور

زاده عبد الملک چون پدرش بمرد بزرگان بخارا یکی را نزد البتکین که کارگذار خراسان و سردار بزرگ بود فرستاده درخواست نمودند تا هرکرا شایسته پادشاهی داند بنگارد البتکین در پاسخ نگاشت منصور جوانست سزاوار پادشاهی برادر پدر اوست پیش از اینکه فرستاده بازگردد منصور را برادرنگ شهریاری ....

نشایند و البتکین هرچه بفرستاده و پیشکش خواست این
رنجش را از دل شاه بیرون کند بجائی نرسید شهریار وی را بنجارا خواست
البتکین بیمناک گشته با سه هزار از بندگان خویش بسوی غزنین
روی نمود و آن کشور را بدست آورد چون منصور این داستان
شنید کارگذاری خراسان را به محمد نواده ابراهیم سیمکار ارزانی داشت
و لشکر بجنگ البتکین فرستاد و او لشکریان وی را شکست داد
منصور نیز بسرداری محمد سیمکار با رکن الدوله دیلمی کارزارها نمود
سرانجام آشتی بران شد که رکن الدوله صد و پنجاه هزار درست
بگماشتگان وی دهد و دختر عضد الدوله را به همخوابگی منصور
آورند در همان روزگار از این جهان برفت پانزده سال فرمانروا بود

هفتمین نوح

پسر منصور چون منصور بمرد نوح کشوردار گشت ابو الحسین عتبی را
که دانشور آن روزگار بود دستور خویش نمود و در آغاز پادشاهی
وی البتکین در غزنین بمرد یکی از بندگانش که سبکتکین بنامیده اند جا
نشین او گشت بروزگار این پادشاه در ترکستان و خراسان و سکستان
و گرگان آشوبهای پیاپی دست داد ابو الحسین کشته گشت نوح را با سرکشان

چندین بار کارزار روی داد سرانجام بیاری سبکتگین محمود پسرش
برخی ازان آشوبها را بخوابانید دقیقی حکیم سرا بروزگار وی بود داستان



گشتاسب که فردوسی بشاهنامه پیوسته ازوی است هیجده سال جهان
بان بود هشتمین منصور پور نوح همه

بزرگان بخارا پس از نوح بشهریاری منصور یکدله شدند این پادشاه زر بسیاری بلشکریان بخش کرد و سرداری سپاه را به بکتوزون ارزانی داشت چون بدخو و مردم آزار بود دوستان و چاکرانی که نیاکان وی سالهای دراز بارنجهای فراوان بچنگ آورده بودند از خود روی گردان نمود چنانچه درین هنگام سبکتکین مرد محمود پسرش هر چند به پیک و پیشکش جای پدر خواست وی ارزانی نداشت از یکسوی و سرکشی نمود و از سوی دیگر ایلکخان بخارا روی آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان رنجیده سرکشی آغاز نمودند تا اینکه بکتوزون و فایق بدست گشته در مرو شاه را به میهمانی خواسته کورش کردند ابوالمظفر پور عیسی دستور وی بود دو سال پادشاهی نمود

مهین عبدالملک پسر نوح

چون فایق و بکتوزون منصور را کور کردند برادرش عبدالملک را که کودک بود بپادشاهی برداشتند محمود غزنوی از شنیدن این رفتار ناشایست با سپاه بسیار بکینه خواهی برخواست و روی بمرو آورد فایق و بکتوزون چون این شنیدند پیکها نزد وی فرستاده بندگی خویش را نمود کردند محمود چون بدکنشی ایشان

میدانست سخنان آنها را باور نداشته مرو را لشکرگاه ساخت
آنها چاره جز این ندیدند که عبد الملک را از شهر بیرون آورده
در برابر محمود فرود آیند چون آشکار بود که پایداری نمیتوانند
پور سیها خواسته درخواستها نمودند تا محمود در ایران داشتند
که باز کرد هنگام بازگشت برخی از سپاه ایشان دنباله لشکر محمود را
گرفته دست تاخت و تاز دراز کردند چون محمود این شنید باز
گردیده آماده پیکار گشت پس از کوشش بسیار عبد الملک و
فایق بخارا و بکتوزون به نیشابور گریخت و محمود همه کشور خراسان
بدست آورد پس از چندی بکتوزون نیز از نیشابور بخارا رفت
و در همان سال فایق مرد چندی نگذشت که ایلکخان با لشکری
آراسته بسوی بخارا آمد و بعبد الملک پیام کرد که چون بکارکنان
اندیشه این سامان نموده اند برای بازگردانیدن ایشان بخارا
می آیم جز مهربانی و نیکوئی از من نخواهی دید بخاراییان این سخنان
راست پنداشته بکتوزون و برخی دیگر خان را پیش باز کردند
همینکه بارگاه رسیدند بفرمان ایلکخان همه را بند کردند عبد الملک
چون داستان ایشان شنید در گوشه پنهان شد خان بخارا درآمده

عبد الملک را نیز دستگیر و در زندان نمود تا در انجا بمرد روزگار
پادشاهیش هشت ماه کشید ایلک دیگر سامانیان را نیز از
پای درآورد اگرچه ابراهیم منتصر بازمانده از سامانیان بود چند
گاهی لشکری فراهم آورده با ایلکخان روبرو گشت سرانجام
بدست وی کشته شد. روزکار پادشاهی سامانیان بانجام رسید

چارمین غزنویان

نخستین ایشان البتکین است که بروزکار عبد الملک سامانی بفرمانفرمائی
خراسان سرافراز بود و در جهانبانی منصور به پیمیکه از وی برداشت
خراسان را واگذاشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در انجا زاده شده
بود شتافت پس از ان سبکتکین و نژادوی غزنین را پایتخت نموده
در همان کشور فرمان روائی داشتند ایشان بشهریاران غزنوی
نامیده شدند آغاز کشورکشائیشان در سال سیصد و هفتاد و هفت ....
انجامشان پانصد و نود و دو روزکار فرمان روائیشان دویست
و پانزده شماره ایشان پانزده تن سبکتکین ۱ اسمعیل ۲ ۳
محمود ۴ محمد ۵ مسعود ۶ مودود ۷ مسعود ۸ علی ۹
عبد الرشید ۱۰ فرخ ۱۱ ابراهیم ۱۲ مسعود ۱۳ بهرامشاه

۱۴ خسرو ۱۵ خسرو ملک نخستین سبکتگین

داماد البتگین پس از مرگ البتگین چند روزی بواسحق پسرش
بجای وی نشست از کشورداری و زیردست پروری بی بهره بود
بزرگان و سرداران البتگین همه بزیردستی سبکتگین که داماد او بود
یکدله شدند و ویرا بجای ایشان نشایند در رفته رفته بکشور پادشاهان
همسایه دست یافته بیاری یزدان و نیروی بخت خود را بشمارهٔ
شهریاران بلند پایه آورد گویند دانشمند و با داد و دهش بود همیشه
سپاهیان را برفتارهای پسندیده و بخششهای گوناگون خوشنود
و روز بروز بیخ ستم از کشور خویش کند چند بار سپاه بهند کشید
لشکریان وی اندوخته بسیار بدست آوردند شهر بست و قصدار
که بارهای استوار داشت بگرفت و اندوخته بسیار که در اینها
بود بچنگ آورد و ابو الفتح بستی که از دانشوران آن روزگار
بود بنزد سبکتگین آمده نویسندگی خویش بوی ارزانی داشت
و باجیپال که بزرگترین شهریاران هندوستان بود زد و
خورد ها نمود سرانجام وی را از پیش برداشته بغزنین بازگشت
و بخواهش نوح پور منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن کشور را



سبکتگین

بر دیگر کشوران خویش افزود دستوری وی فضل پور احمد اسفراینی بود
بیست سال کشور راند **دومین اسمعیل پور سبکتکین**
پس از مرگ سبکتکین اسمعیل که دخترزادهٔ البتکین بود بزرگان
کشور بگفتهٔ پدرش در بلخ وی را بر تخت پادشاهی نشانیدند....
اسمعیل گنجهای پدر گشاده زر بسیاری بلشکریان بخشید
چون این گفتگو در نیشابور بگوش محمود برادر مهترش رسید
نامه که این سخنان در او جای داشت نزد وی فرستاد گرامی
ترین مردم نزد من توئی هر آنچه خواهش تو باشد از کشور واندوخته
دریغ نخواهم کرد چون بر کشورگشائی ولشکرکشی وافزونی سال وشناسائی
مردمان باندیشه همه کس من از تو بیشم اگر اینها در تو بودی هر آینه
مرا جای گریستن نبودی پدر هم که ترا جانشین کرد برای نبودن من
و دوری راه بود به بیم آنکه مبادا دیگران در کشور دست دراز
کنند درین دم شایسته آنست که آنچه از پدر مانده بفرمان
خدای میان من و تو بخش شود پای تخت غزنین را نیز بمن واگذاری
تا من کشور بلخ و سرداری سپاه خراسان را بتو ارزانی دارم....
اسمعیل این سخنان سرسری پنداشته وی را پاسخی نفرستاد محمود

برادر پدر و نصر برادر خویش را با خود همدست ساخته بسوی غزنین روان گشت اسمعیل نیز از بلخ ویرا پیشباز نمود چون هر دو لشکر نزدیک شدند بار محمود پیکها برای آشتی فرستاده اسمعیل نپذیرفته کار به پیکار کشید پس از کوشش بسیار اسمعیل گریخته بدر غزنین پناه برد محمود باوی پیمان بسته بپردنش آورد واندوخته ها از او بگرفت و کارگذاران بر همه آن کشور نامزد کرده بسوی بلخ بازگشت گویند روزی در بزم باده پس از نوشیدن چند پیمانه آغاز گفتگو کرده از اسمعیل پرسید اگر تراکجت یار بیشد و من دست بیافتی با من چه میکردی پاسخداد که بر آن بودم که اگر بتو دست یابم در دژی بزندان کنم و آنچه بخواهی برایت آماده سازم پادشاه چون از اندیشهٔ او آگاه شد در آن دم هیچ نگفت پس از چند روز بهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بکارگذار گرگان سپرد که او را در دژی زندان کرده آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آرد سرانجام در آن جایگاه بمرد چهار سال کشورداری نمود سومین یمین الدوله محمود پور سبکتگین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده ساخت دیهیم شهریاری بر سر نهاد چون مادرش دخت یکی از بزرگان زابلستان

بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان میراند ویرا
زابلی میگفتند پادشاهی دادگر و زیردست پرور بود در دلاوری
و کشورستانی مانند نداشت با رزمجوئی بزم آرا بود دانشمندان
و چکامه سرایان را همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان نیکوی
ترکستان و پارس که اکنون چامهاشان در دست مردم است
روزگار وی بودند با این همه بزرگیها در گرد آوردن اندوخته
کوشش فراوان داشت گویند آزمندیش سیری ناپذیر بود چنانچه
در داستان فردوسی هم اینکه با وی بست بگفته خویش کار نکرد و
آن چکامهای بدگوئی را تا انجام گیتی در میان مردمان گذاشت
رزم آزمائیهایش در هند و سومنات هنوز در گوش مردمان است
بر ایلکخان دست یافته ترکستان را نیز بر کشور خویش بیفزود و همچنین
لشکر بخوارزم کشید پس از کار پیشتا آن سامان را بچنگ آورد و روی
بسوی عراق عجم نهاد آن پایگاه را از دست مجدالدوله دیلمی بیرون کرده
به مسعود پسر خود داد چون پسر کهترش محمد را از مسعود دوست تر
میداشت او را جانشین خویش نمود در عراق روزی از مسعود
پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد پاسخ داد همان

رفتار که تو با برادر خود کردی شاه فرمود که چنین اندیشه در دل راه
مده و در نزد من سوگند یاد کن که این کشور بیشتر نخواهی و با برادر
خود دشمنی نکنی مسعود پاسخ داد هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از
فرزندی بیرون نکنی اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اندوختهای تو
بفرمان خدا بهره خواهم داشت محمود فرمود درین دم سوگند
یاد کن که با برادرت تنگی ورزی نیز بخش ترا خواهد رسانید مسعود گفت
اگر او بیاید و سوگند خورد که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند
من نیز سوگند میخورم که با وی دشمنی نکنم اکنون برادرم در غزنین و من در
ری این کار چگونه از پیش رود شاه نا امید شده روی بسوی غزنین آورد
دستوران وی نخست فضل پور احمد اسفراینی پس از آن احمد پور حسن میمندی
سر انجام حسن پور محمد گویند حسن دستوری خردمند و باهوش بود و سخنان
بیهوده مردمان را همیشه سرسری پنداشته پیری و درویشی و رنجی
کارهای فریب دهنده کار را باور نمیداشت چنانچه بروزگار .....
سبکتگین که شاه محمود بجنگ بو علی سیمجور نامزد شده بود این دستور
نیز در چاکریش بود در یکی از شهرها به محمود گفتند درین سامان درویشی
هست اهو پوش که ویرا با خداوند راهی میباشد که دیگر مردمان را بهره

ازان سرافرازی بنیست چنانست که گردش جهان در دست اوست
هرچه گوید آن شود هرچه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان و گوشه
گیران را باور میداشت با این دستور اندیشه دیدار درویش نمود
گفت هرچند میدانم که تو اینهار ادوست نمیداری میخواهم بدیدار
آهو پوش با من همراهی کنی دستور بفرمان شاه روان شد محمود با فرو
بسیار و پوزش بیشمار بر آستان درویش سری برخاک مالید آهو
پوش ازان سخنان که دل هارا درمانست آنچه میتوانست گفت و از آن
رفتارهائیکه در بایست بکار برد چنانچه دل شاه را ربود محمود از و
درخواست کرد آنچه خواهد از زر و کالا گنجور پادشاهی پیشکش درگاه
نماید آهو پوش دست بسوی آسمان برده مشتی زر بچنگ پادشاه
ریخت و گفت آنکه را گنجور نهانی باشد از مردمان این جهان بی نیاز است
این نیز را لبستگی شاه افزود زر هارا بچنگ حسن ریخته از انجایگاه
بیرون آمدند محمود از دستور پرسید درین نیز خورده توانی گرفت
پاسخداد بلی هرگز من در کار درویشان خرده نگیرم و باین کار نیز تن
در میدهم که شما بچنگ کسی برد که نهانی زر بنام وی زنند محمود
گفت آشکار اتر بگوی دستور زرها بوی نمود که همه بنام ابوعلی سمکار بود



سلطان محمود

شاه همینکه را بهانگریست شرمسار گشتم هیچ نگفت دانشمندان و چکامه
سرایان روزگار وی عنصری عسجدی فرخی عطبی که داستانهایش
بیهی زاوست که بهند دور و نهیش ازمرگ انچه اندوخته از زر
و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت فرمود از گنجینه بیرون
آورده در سرای پادشاهی روی هم ریختند چنانچه نگمان مردم
این شد که میخواهد بزیردستان بخشش نماید پس از انکه دور روز
در آن با افسوس بسیار نگریست فرمود بجای نخستینش برگردانند
و هیچ چیز از ان به بینوایان نبخشود و جهان را بدرود گفت و در بارگاه
پیروزه غزنین بخاکش سپردند سی و یکسال کشور راند ....

چهارمین محمّد

پور محمود چون دست پدرش از کشورداری کوتاه شد محمد بفرمان
پدر افسر بسر نهاد پیروی محمود حسن پور محمد را دستور خویش کرد
مسعود برادر بزرگش مرگ پدر را در همدان شنید و بخراسان
شتافت و نامه به برادر نوشت که من بدان کشوریکه پدر بتو
ارزانی داشته چشم داشت ندارم انچه اندوخته دارد بنزد تو
وامیگذارم بپیمان انکه نزد ابنام من کنی و نام مرا پیش از نام تو

بزبان آرند زیرا که من از تو بزرگترم محمد پاسخی درشت داد و برای
جنگ لشکر فراهم آورده هر چند برخی از نیکخواهان کوشش
کردند که میان برادران آشتی شود بجائی نرسید محمد سخن ایشان
گوش نکرد برادر پدر خود یوسف را سردار سپاه نموده روی
براه آورد در نخستین روز ماه روزه در تکیناباد فرود آمدند
و آن ماه را در آنجا بپایان رسانیدند بروز جشن روزه گشای
کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این را بشگون بد گرفته در شب
سوم همان ماه علی خویشاوند و یوسف پور سبکتگین با برخی دیگر
همدست گشته محمد را گرفته در زندان کردند و همه سرداران
تا هرات به پیشباز مسعود شتافتند پادشاه همینکه چشمش براینها
افتاد نخست حسن پور محمد را که دستور بود فرمود تا از گلویش
آویختند علی خویشاوند را نیز بکشت و یوسف برادر پدرش را
در زندان کرد و بشتاب بسوی غزنین رفت محمد برادرش که
در زندان بود کور کرد محمد هشت سال پادشاهی کرد پس از
کشته شدن مسعود یکسال دیگر با کوری فرمان فرما بود
تا بفرمان مودود پور مسعود کشته شد همچنین مسعود

پور محمود پس از کور کردن برادر و بیهم بر سر نهاد کو ینده پادشاهی خود سر و خود پسند سخن هیچیک از نیکخواهان را هرگز نمی شنود هنگامیکه دشمنان در میان کشور سرکشی میکردند او بتاخت و تاز هندوستان میرفت و در دمیکه سلجوقیان خراسان و کشورهای دیگر را بچنگ آورده بودند وی در اندیشه کارزار از ترکان بود و اگر بندانم کاری از لشکر دشمن شکست میخورد بزرگان و سرداران را بهانه آنکه در جنگ سستی کردند از پای در می آورد سرانجام بود سپهر خویش را با لشکری بلخ فرستاده و خود با محمد کور و فرزندانش بسوی هندوستان روان گشت باندیشه اینکه زمستان را در آنجا بسر برد و بهار بازگشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از آب سند گذشت نوشتکین با برخی از سواران بارهای پادشاهی که این سوی رود بود تاخت کردند و محمد کور را بپادشاهی برداشتند مسعود چون این شنید گریخته بدهی پناه برد یکی از سرکشان او را گرفته نزد محمد آورد و محمد وی را با کسانش در دزی زندان کرد و پادشاهی با حمد پسر خود واگذاشت چون احمد از خرد بیگانه بود پادشاهی نتوانست کرد ولی گفته پدر با پسر یوسف



سلطان مسعود

و پور علی چو نیشاد ند در آن دز رفته آن پادشاه را بکشتند دانشورانیکه
بروزگار وی بودند ابوریحان پور احمد خوارزمی و قاضی ابو محمد
ناصحی است بیست سال پادشاهی کرد **ششمین مودود**
پسر مسعود چون در بلخ کشته شدن پدر شنید با لشکر بسیار رو
سوی غزنین آورد محمد کور نیز رو برا پیشباز کرده دو لشکر بهم در آویختند
سرانجام مودود بر آنها دست یافته محمد و فرزندانش را با نوشتگین
بلخی که آن شورا بر پا کرده بود بکشت جز عبدالرحیم را که در هنگام
زندان بودن پدرش روزی عبدالرحیم و عبدالرحمن پسران
محمد نزد مسعود رفته عبدالرحمن ریشخندانه کلاه از سرش بر داشت
عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر مسعود نهاد و برادر را
سرزنش کرد زبان بدشنامش گشاد چون مودود کشندگان
پدر را بکشت در همان جایگاه ده کده ساخته آنرا فتح آباد نام
گذارد و بغزنین شتافته برادرنگ خسروی نشست در کشور
غزنین و قندهار و برخی از هند فرمان روا گشت چون سلجوقیان
ترکستان و خراسان دست اندازی فراوان کرده بودند نتوانست
روی بآنها مانند دستورش در آغاز احمد پور محمد زاده عبدالصمد

دستور پدرش بود و در انجام عبد الرزاق پور احمد میمندی
کشت پانزده سال پادشاهی کرد هفتمین مسعود زاده
مودود پس از مردن مسعود پسرش بگفته پدر فرمان روا گشت
چون کودک بود پادشاهی نتوانست کرد بزرگان کشور پادشاهی
ازو گرفته به برادر پدرش علی پور مسعود دادند یکسال جهان بان بود

هشتمین علی پور مسعود

بهمدستی بزرگان کشور افسر بر سر نهاد و او را بهاء الدوله نامیدند
چندی نگذشت عبد الرشید نامیکه خود را از نژاد شاه محمود
میدانست برخی گویند پور مسعود بود بفرمان مودود در دژیکه
میان بست و غزنین است زندان بود و عبد الرزاق دستور
که بسیستان میرفت در نزدیکی آن دژ مردن مودود را شنید
در انجا گاه رفته عبد الرشید را از زندان بیرون آورد و پادشاهی
برداشت سران سپاه را فرمان بردار وی گردانید و با یکدیگر
روی سوی غزنین آوردند علی بی ستیز و آویز روی بگریز نهاد چهار
سال پادشاهی کرد نهمین عبد الرشید زاده
مسعود بدستیاری عبد الرزاق پای بر تخت پادشاهی نهاد

طغرل سالار بار که برادر زن مودود بود با هزار سوار خونخوار بسوی سکستان فرستاد وی دران کشور برابو الفضل معنوی سلجوقی دست یافته باندک روزگاری کار وی بالا گرفت و در اندیشهٔ کندن بیخ غزنویان افتاد و با سپاه بسیار بسوی غزنین شتافت و عبد الرشید را با دیگر فرزندان محمود بکشت دختر مسعود را بزور بهمخوابگی خویش درآورد چون خیرخیر که از بزرگان غزنویان بود و در هند فرمان روائی میکرد ازین بدکاری آگاه شد برای نابودی آن بدکردار بدختر شاه مسعود و بزرگان غزنین نامها نوشت و سرزنشها نمود که مردان آن کشور پس ازین باید جامهٔ زنان بپوشند زیرا که چنین ناکاری برآنها دست یافته شاه زادگان بیگناه ایشان را کشته و برآنها فرمان روائی میکند برخی از سپاهیان ازین سخنان دلیر شده روزیکه نمک ناشناس بر تخت نشسته بود پای دلاوری پیش نهاده با تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کردند پس ازان خیرخیر بغزنین رسیده فرخ زاد که زادهٔ پادشاهان غزنین و در زندان طغرل بود بیرون آورده شهریار نمود پادشاهی عبد الرشید شش سال بود

ذکر فرخ زاد

بومسعود چون افسر بر سر نهاد خبر را دستور خویش نمود در آن هنگام
داود سلجوقی پریشانی غزنویان شنیده با لشکریان بغزنین شتافت
این دستور با سپاهی رو بسوی ایشان آورده پس از پیکار داود
و لشکریانش گریزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان
افتاد پس از آن فرخ زاد سپاهی آراسته روی بسوی خراسان آورد
در جنگ نخستین سلجوقیان را شکست داده سرداریشان که کل سارغ
بود دستگیر گشت جغربیگ چون شکست سلجوقیان شنید فرزند خود
الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد نامزد گردانید این بار غزنویان
شکست خورده برخی از سرداران ایشان بچنگ سلجوقیان افتادند
فرخ زاد چون چنین دید کل سارغ را جامه سرافرازی بخشیده رهائی
داد سلجوقیان نیز بندیان غزنویان را آزادی بخشیدند شانزده
سال فرمان راند یازدهمین ابراهیم پسر مسعود پس از
فرخ زاد ابراهیم خداوند تخت و دیهیم گشت گویند پادشاهی
پرهیزکار و در سالی سه ماه روزه میگرفت و در سرشت فروتن
و بنده نواز بود و به تنگدستان و گوشه نشینان داد و
دهش میفرمود و با سلجوقیان چنین آشتی کرد که هیچیک بکشور یکدیگر

دست درازی نماید و دختر ملکشاه را برای پسر خود مسعود گرفت
چون ازین سوی آسوده گشت چند بار لشکر بهندوستان کشید نخستین
دستورش ابو سهل خجندی و در انجام عبد الحمید پور احمد چکامه سرایان
که بروزگار وی بودند ابو الفرج رونی و ازرقی گویند نامه الفیه شلفیه
را او بنیاد نمود و برای این بود که پادشاه نمیتوانست نزدیکی
بازنان کند چنانکه پزشکان نیز چاره آن نیارستند ازرقی آن
نامه را نوشت و در و چهره های نیکو نگاشت و جوانی پریچهره و دختر
ماه روئی را در شبستانیکه از روزنه پدیدار بود فرستاد و فرمود که
مانند آن چهرهای گوناگون با یکدیگر در آمیزند و شاه را در پشت
آن روزنه بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او به
جنبش آمده و پاره مانند پیه بسته از سوراخ مردی او بیرون
افتاد پس از ان توانائی آن کار را پیدا کرد و چهل و چهار سال
پادشاهی نمود دوازدهمین ارسلان شاه مسعودیم
پس از مردن ابراهیم ارسلان در غزنین پادشاه گشت عبد
الحمید پور احمد را دستور خویش نمود و برادر خود را گرفته در زندان
انداخت و ازان میان بهرام شاه گریزان گشته نزد برادر

مادر خود سنجر شتافت در آن روزگار سنجر در خراسان کارگزار
برادر پدر خود ملکشاه بود بیاری خواهرزاده رو بغزنین آورد
چون به بست رسید کارگزار سگستان ابو الفضل با لشکری پیوست
و از آسوی ارسلان شاه سپاه بسیار برابر خراسانیان فرستاده
هر دو لشکر بهم ریختند سرانجام خراسانیان پیروزمند شده بسیاری
از غزنویان را کشتند بازمانده ایشان گریختند ارسلان چون
این شنید مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار درست
و ارمغان بسیار نزد وی فرستاده خواهش آشتی نمود سنجر خواست
برگردد بهرام شاه بدان کار تن در نداد آنچنان کوشش کرد که
سنجر را بسوی غزنین برد چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلان
با سی هزار پیاده و سوار و شصت زنجیر پیل برابر ایشان آمده بهم
در آویختند غزنویان گریزان گشته سنجر با فیروزی بغزنین در آمد
و بلشکریان سپرد کسی دست درازی بکشور ننماید چهل روز در آنجا بماند
اندوخته پادشاهان غزنین را دریافت پادشاهی آن کشور را ببهرام
شاه گذاشت و خود بخراسان بازگردید ارسلان چون از رفتن سنجر
آگاه شد سپاه بسیاری از هندوستان گرد آورده بسوی غزنین شتافت

بهرام شاه پایداری نتوانسته بامیان رفت و بیاری سنجر بار دیگر
با لشکر بسیار بغزنین آمده ارسلان را دستگیر نموده بکشتند روزگار
پادشاهی او یکسال بود **سیزدهمین بهرامشاه** بهرامشاه
چون از کار ارسلان آسوده شد بپایه شهریاری بر نشست پادشاهی
داد کرد و دانشمند بود همواره با دانشوران نشست و برخواست سفر نمود
چندین بار بهندوستان لشکر کشید و هربار با فیروزی بازگشت
دستوری در آغاز عبد الحمید پور احمد بود و در انجام محمد حسن پسر
ابو منصور قائمی کردید دانشوران که بروزگار وی بودند سنائی
نصر الله پسر عبد الحمید پور ابو المعالی سید حسن غزنوی که نامه کلیله
و دمنه را بنام این پادشاه خردمند دادگر نوشت روزگار
کشورداری این شهریار سی و دو سال بود **چاردهمین خسرو**
زاده بهرامشاه چون بهرام گیتی را بدرود گفت خسرو بگفته
پدر و یکدلی بندگان کشور دیهیم بر سر نهاد چندی نگذشت که علاء الدین
حسین غوری لشکر بغزنین کشید خسرو شاه بلاهور گریخت غوریان
در غزنین تاخت و تاز و کشتار بسیار نموده هرچه سوختنی بود سوختند
آنچه کندنی بود کندند بدار روزی او را جهان سوز نامیدند پس از آن

حسین غوری غیاث الدین و شهاب الدین ابفرمان فرمانی آنسرزمین
گذارده خود بغور بازگشت روزگار پادشاهیش دو سال بود
پانزدهمین خسرو ملک پس از خسرو شاه خسرو ملک در
لاهور بتخت شاهی نشست پس از چندی غیاث الدین بلاهور
لشکر کشیده خسرو ملک را دستگیر کرده بغزنین آورده بکشت در
سال پادشاهی کرد هر چه از شاهزادگان غزنین پس از این بچنگ
غوریان آمد بکشتند و جهانبانی غزنویان سپری شد

پنجمین سلجوقیان

گویند سلجوق پسر کی سلجک بوده تازیان آن خود بر ده سلجوق گفته اند همه
داستان سرایان بر آنند که از نژاد افراسیاب است پدرش دقاق
نام داشت که یکی از سرداران بیغو بوده که فرمانفرمای ترکمانان است
چون بسیار دلیر بود تمر بالیق که سخت کمان است مینامیدندش
پس از مرگ وی بیغوی پسرش سلجوق را سردار کرد و او را سیباشی
که پیش جنگ است نام نهاد و پایه آنرا چنان بلند کرد که روزی
بسرای شاهی در آمده از فرزندان و زنان شاه بالاتر نشست
این کار بر یکی از همخوابگان شاه گران آمد و بیغو را بران داشت که

وی را کوشمال و به سلجوق از اندیشه شهریار آگاه شد با صد سوار و هزار
پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بسوی سمرقند روان شد چون بجند
رسید برخی از ترکمانان بدو پیوستند اندک اندک سرکشی
آغاز کرده با کارگذاران پادشاهان ترکستان زد و خورد ها نمود
و دلیری سلجوق بگوش مردمان دور و نزدیک رسید و بیم وی
در دل همسایگان جاگیر گشت از جند بیرون آمده بنزدیکی بخارا
جا گرفت خدا وند وی را چهار پسر داد میکائیل اسرائیل
موسی بیغو که ارسلان مینامیدند میکائیل در حوالی هنگامیکه
کوشش در گرفتن دزی مینمود تیری بسینه اش خورد و بمرد از او
دو پسر ماند طغرل بیک و جغر بیک سلجوق بپرورش
این دو پسرزاده پرداخت پس از مرگ سلجوق این دو برادر
مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و بیگانگی ننمودند چنانچه شایسته
برادریست رفتار فرمودند دوئی را از میان برداشته یکی
گشتند در هیچ چیز بهم رشک نبردند همیشه دست یکدیگر را گرفته
بایگانگی بسیار کارها را پیش میبردند از این روشن بود که خاندان
پادشاهان بزرگ را برچیده خود شهریاری نموده و نژادشان

نیز سالیان دراز از رفتار نیک آنها با پادشاهی سرافراز بودند باری
مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جاهای دیگر بر این دو جوان
هنرمند گرد آمدند بلکخان از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک
شده با لشکر ترکستان بر سر آنها تاخت چون این دو برادر پایداری
نتوانستند با کسان خویش بسوی چین رفته به بقراخان فرمانفرمای
آن سرزمین پناه بردند هرچند آن شهریار مهربانی بسیار فرمود ....
جغربیگ به برادر خود گفت که ازین دوستی آسوده نباید شد بهتر آنست
که هر هفته یکی نزد خان رویم طغرل بیگ این اندیشه پسندیده هفته
یکی از ان دو برادر نزد خان میرفتند بوقراخان هرچه کوشش
کرد هر دو را یکجا نیافت سرانجام طغرل بیگ را گرفته در بند
کرد چون جغربیگ این شنید با ترکمانان خود بر سپاه بقراخان
زده بسیاری از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگانشان را
دستگیر کرد خان چون از گرفتاری زیردستان آگاه شد از کرده پشیمان
گشته طغرل را ببارگاه خوانده ده هزار درست و چهل بنده با کنیزکان نیکو
روی و برخی از ارمغان چین و ختا بوی بخشیده بلشکرگاه سلجوقیانش
روانه کرد و خواهش آزادی بندگان خویش فرمود طغرل بیگ بسیاری مردم

خود رفته چاکران خان را رهائی داد پس از ان سلجوقیان روسوی سمرقند
آوردند و چندین بار با پادشاهان ترکستان پیکار کردند و اندک
اندک آوازهٔ توانائی آنها در ترکستان پهن گشت و نژادگان سلجوق
از آب آمویه گذشته در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند
و باندک روزگاری چنان نیرومند شدند که از ایشان سه گروه
پادشاهی کردند نخست در خراسان و عراق و پارس و آذربایگان
گروه دوم در کرمان سوم در روم گروه نخستین که در شمارهٔ شهریاران
زبردست پارس ما از روزگار آنها مینگاریم آغازشان در سال چهار
صد و پنجاه و چهار انجامشان در ششصد و یازده کشورکشایشان صد
پنجاه و هفت شمارهٔ ایشان چهارده تن ۱ طغرل بیک ۲
الب ارسلان ۳ ملکشاه ۴ برکیارغ ۵ محمد ۶ سنجر ۷
محمود ۸ طغرل دوم ۹ مسعود ۱۰ ملکشاه دوم ۱۱ محمد دوم
۱۲ سلیمان شاه ۱۳ ارسلان ۱۴ طغرل سیم
نخستین طغرل بیک پسر میکائیل پور سلجوق نخستین
کسی است از زادهٔ سلجوق که پای بر تخت شهریاری نهاد در آغاز بزرگ
دشت نشینان برین خراسان و فرمان بردار محمود غزنوی و پسرش

مسعود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده و برخی از کشورهای
خوارزم و خراسان دست درازی نمود هرات و نیشابور را بچنگ
آورد دو بار با پادشاه مسعود جنگیده وی را شکست داد در سال
چهارصد و پنجاه و شش وی را پادشاه خواندند و در سال چهارصد و شصت
و هشت بسوی باختر آمده اسپهان که پای تخت آنروز ایران بود
بود بگرفت و دست نژاد بویه را ازین کشور کوتاه کرد و در همه
پارس نیز فرمان روا شد از سال چهارصد و هفتاد و دو و تا سال
چهارصد و هفتاد و شش پس از جنگهای خونریز بغداد بغداد و همدان
و برخی از نام آوران را نیز بچنگ آورد و امیرالامرا که دست خلیفه را
کوتاه کرده بود بکشت و سعیده دخت خلیفه را بهمخوابه خویش نمود
و با ارمنستان و گرجستان نیز لشکر کشید پس از آن برادرش ابراهیم و
پور برادرش قتلمش با برخی بوی شوریده او نیز با شورش انگیزان بجنگید
آنها را شکست داده ابراهیم را بگلو بیاویخت پس از آن بهمدان
آمده آنجا را پای تخت نمود هفتاد سال زندگانی کرد فخرالدین گرگانی
که نامه ویسه و رامین نوشته بروزگار وی بود دستورش عمید الملک
کندری است که بروزگار الب ارسلان بکوشش نظام الملک

کشته

آشته شد گویند هنگام کشته شدن بکشنده خود گفت که بشاه
ازمن پیام برسان که بروزگار برادر پدرت طغرل و سوی این جهان
شدم و بپادشاهی تو کشته گشتم نکوهشش دو پادشاه هردو جهان
دریافتم و بادستور ازمن نکو در دودهٔ سلجوق کار زشتی پدید آورد
آنچه در بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ تو دیگران نیز این بماند...
هیجده سال گیتی راند دومین الب ارسلان پور چغر
بیک بگفته برادر پدرش و یکدلی بزرگان کشور خداوند افسر گشت
چنان خردمند و دادگستر بود که بروزگار وی از آب آمویه تا رود
بغداد آباد گشت بلندی جایگاه او بجائی رسید که هنگامیکه
برتخت می نشست هزار و دویست کارگذار در برابرش می ایستاد
گویند دیهیمی بلند برسر میگذاشت چنانچه از سر دیهیم تا بن ریشش دو
گز می بداشتند و پیوسته با دانشمندان می نشست و از داستان
اسکندر یونانی و پادشاهان پارس در پیشش گفتگو میکردند و
قیصر روم که با دویست هزار سوار آهنگ ایران کرد با دوازده
هزار وی را پیشباز کرده کار زار نمود دستگیر یافتش بگریزانید و شهرهای
آنها را دستگیر کردانید گویند هنگام شمارهٔ سپاه یکی از لشکریان

که کوتاه اندام و کوچک پیکر بود لشکرنویس از نوشتن نام او رد
گردان شد پادشاه گفت که نام وی بنویس شاید قیصر بدست
این گرفتار گردد سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد
همان سپاهی قیصر را دستگیر کرده نزد شاه آورد پس از چندی
وی را رهائی داده بکشور خویش باز گردانید و خود به نیشابور که پای
تختش بود باز گردید و جشن بزرگی برپا نموده ملکشاه را جانشین
خود ساخت و فرمان روائی خوارزم را به پسر دیگرش ارسلانشاه
بخشید پس از آن بسوی ترکستان رفت و دز برزم را که در کناره
آب آمو است لشکریانش بجنگ آوردند یوسف نامیکه کار
گذار آن دز بود ببارگاه آوردند پادشاه از وی باز خواست میفرمود
یوسف در آن هنگام کاردی از موزه بیرون کشیده بسوی الب
ارسلان دوید نگهبانان خواستند وی را نگذارند آن شهریار
چون تیرانداز بیمانند بود آنها را از نگهداری باز داشت
تیری در کمان نهاده بسوی یوسف انداخت تیر بوی نخورده
یوسف خودی بشاه رسانیده بزخم کارد جانش بگرفت و لشکریان
پراکنده گشتند یوسف کارد بدست میدوید که یکی از پاسبانان

سرش را با کلوخ کوبکه در دست داشت خورد کرد دانشوران اینکه بروزگار او بودند ابو بکر پور محمّد هراتی و ابو علی پور حسان سعید است هشت سال سرش در زیر افسر بود سومین جلال الدوله ملکشاه پور الب ارسلان پس از کشته شدن پدر خداوند کشور گشت پادشاهی خوشخوی و نیکو رو دی بود با زیردستان بهوسته دادگری مینمود و همواره بآبادی کشور میپرداخت و کوشش بسیار بکشتن درختان و روان کردن آبها و ساختن باغها داشت دانشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی میکرد و سخنوران و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت شکار و سواری را نیز خواهان بود هر شکاری که بدست خود میزد یک درست به تنگدستان میداد بیشتر هنگام در جهان گردی بود و همیشه پنجاه هزار سوار در لشکر گاهش بودند و بیشتر آبادانی خاور زمین را در زیر نگین آورد گویند هنگامیکه در ترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتی بانان رود آمویه را با نتاکیه شام نوشت کشتی بانان نزد شاه بداد خواهی رفته پادشاه از دستور چگونگی پرسید خواجه گفت خواستم پس از ما مردمان پهنای کشور ترا باز گویند ملکشاه را

خوش آمده کشتی بانان را در همان جا زر بداد پس از چندی برادر پدر شاه
قاورد بیک پور چقر بیک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز
سرکشی نمود ملکشاه با لشکریان خراسان بعراق شتافته
سرانجام قاورد بجنگ آمده در زندانش کردند سرداران سپاه
ازین زبردستی کله پرباد شده بسراپرده نظام الملک شتافته
برزبان آوردند که اگر پادشاه بسالیانه ما نیفزاید قاورد را از
زندان بیرون آورده شهریار نمائیم دستور آغاز نرمی نموده گفت
امشب با پادشاه گفتگو کرده خواهش شمارا انجام دهم پسین
دستور و شاه یکدیگر را دیده قاورد را بزهر جان گزا کشتند بامداد
سران سپاه چون نزد خواجه رفتند گفتند قاورد برادر پادشاه
شب گذشته زهری در زیر نگین داشته آنرا خورده بمرد چون
ملکشاه از مردن او اندوهناک بود مرا یارای این گفتگوها نبود
سرکردگان چون این سخن شنیدند بیمناک شده دم درکشیدند
و دیگر ازین گونه نگفتند درین هنگام قیصر اندیشه کشور ایران
کرد ملکشاه نیز ازین سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند
روزی پادشاه با چندتن از چاکران برای شکار از لشکرگاه بیرون

رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و اورا نشناخته بلشکرگاه
خویش بردند چون این داستان بنظام الملک رسید در همان
شب چند تن بر در سراپرده فرود آورد و آوازه درانداخت
که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود نزد قیصر رفت و خواهش
آشتی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بزبان
آورد که برخی از مردمان شما روز گذشته بدست لشکریان
ما گرفتار شدند خواجه در پاسخ گفت بلشکرگاه ما که چنین گفتگوی
نبود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک در
بارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش
بازگشت چون از لشکرگاه قیصر دور شد ند از اسب پیاده
شده پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن سخنان
ناشایسته پوزش خواسته ملکشاه دستور خردمند را بنواخت
پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوست قیصر گرفتار شده
ببارگاهش آوردند چون ملکشاه اورا بشناخت گفت اگر
پادشاهی ببخش اگر بازرگانی بفروش و اگر گوشت فروشی بکش
ملکشاه گفت شاهم قیصر را با نوش فراوان بتختگاهش فرستاد

در انجام پادشاهی ملکشاه میان ترکان خاتون همخوابه وی و خواجه
نظام الملک بهم خورد زیرا که ترکان خاتون محمود پسرش را با اینکه
کودک بود میخواست جای نشین کند و نظام الملک شاه را
بران میداشت برکیارغ که پور مهتر و شایسته تر بود جانشین
نماید ترکان خاتون هر شب فریبها انگیخته بد گویی نظام الملک با شاه
سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک را دوازده پسر است
و کشور را بر ایشان بخش کرده و همه نزدیکان پادشاه را از باج کشور
بی بهره ساخته از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بخواجه خشمناک
ساخته بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انبازی بگوی و پسران
خود را چرا بی گفته ما بهر کشوری فرمانفرما کرده بزودی دست این
کار بکش و گرنه فرمایم که دستار از سر و خامه از پیش دستت بردارند
خواجه در پاسخ گفت کار پردازان نهانی دستار و خامه مرا با
دیهیم و تخت تو در هم بسته اند و این چار چیز با یکدیگر پیچیده اند
فرستادگان برای خوشنودی ترکان خاتون سخنان رنجش آمیز بر
افزوده بشاه رسانیدند ملکشاه در خشم شده تاج الملک قمی که
که دستور ترکان خاتون بود دستور خویش گردانید شاه از

اسپهان بسوی بغداد و خواجه در دنبال وی روان شد در نهاوند
یکی از پیروان حسن صباح خواجه را بکشت در بزرگواری این دستور
بزرگ سخنی نیست همه کس داند تا بچه پایه دانشور و دانشمند
پرور بود در هرات و بصره و بغداد و اسپهان بنیادهای
نیکو نهاد که یکی از آن نظامیه بغداد است که بسیاری از دانشمندان
را در انجا جای داده بشاگردان دانش می آموختند و در
سرانیکه ناچار اگذارده بودند شیخ ذکریای تبریزی سپرد و او
هر شب در انجا باده مینوشید و با ساد کان عهر میورزید این
داستان بگوش خواجه رسانیدند شبی بر بام خانه رفته از روزنه
رفتار شیخ را نگریست و آنچه شنیده بود بدید چون بامداد شد
ماهانه ویرا دو برابر کرده برایش فرستاده پیام داد اگر میدانستم شما
اینگونه در بایستها کارست ماهانه شمارا بیشتر میکردم شیخ دانست
که خواجه رفتارهای او را دریافت کرده شرمسار شده از آن کارها
دست کشید گویند بنیاد سال جلالی از ملکشاه است معزی
چکامه سرا بروزگار او بوده هفده سال جهانداری کرد

چهارمین برکیارغ

پور ملکشاه چون بکوشش خواجه نظام الملک جانشین گشته
بود پس از شنیدن مرگ ملکشاه در اسپهان آغاز شهریاری نمود
پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران پدرش تتش و
ارسلان با یکدیگر همدست گشته شورش آغاز نمودند دران
آشوب محمود برادرش در کارزار بدست آمده کشته شد
و ارسلان نیز جوانی را که میخواست پادشاهی از وی گیرد در جنگ کارزار کشتش
و کار محمد پس از کارزار بسیار با وی پیوست چنانچه نام آوران
و دیار بکر و گرجستان و دمغان و کشور آذربایگان محمد را باشد و دیگر
کشوران ملکشاه برکیارق فرمان روائی نماید و هیچیک از برادران
بسر زمین یکدیگر دست درازی نماید تا دم مرگ برکیارق این
آشتی بر جا بود سالیکه برکیارق بسوی بغداد میرفت در ره گردش گیتی را
بدرود گفت در شورش پسران نظام الملک موید الملک فخر الملک
بوده اند ده سال پادشاهی کرد همچنین محمد پور
ملکشاه در آغاز کشورگشائی این پادشاه ایاز و صدقه
که از سرکردگان بودند ملکشاه پور برکیارق را بپادشاهی برداشته
لشکر بسیاری گرد آوردند محمد با سپاه خویش در پی ایشان

آورد گویند هنگامیکه لشکر ایاز و صدقه نمودار شد سپاهیان ورا مانند
اژدهائیکه آتش از دهنش ببارد بدیدند بی کارزار فریاد کرده از آن
پادشاه پورش خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صدقه
را بکشت ملکشاه را در زندان کرد چون ملکشاه نخستین در
هنگام کشورگشائی در اسپهان دژی بنیاد نهاده آن را دژکوه مینامند
برخی از اسمعیلیان را در آنجا نشانیدند احمد پور عبدالملک عطاش که از
پیروان حسن صباح بود بهانهٔ آموزگاری کودکان در رفت و باندک
روزگاری مردمان آنجا را پیرو خویش نمود پس اندک اندک مردمان
سپاهان را به پیروی خویش بخواندند تا شمارهٔ ایشان بسی هزار رسید
و در آن دژ خوراکی و اندوخته بسیار گرد آوردند پادشاه پس از
شنیدن این داستان از بغداد باسپهان شتافت و با لشکریان
در گرد دژکوه نشسته بر مردمان آنجا کار را سخت گرفت احمد پور
عطاش پیکی نزد سعدالملک ساوجی که دستور شهریار و خواهان
اسمعیلیان بود فرستاد که کار بر ما تنگ است و از خوردنی
هیچ نداریم در اندیشه‌ایم که دژ را بدست دهیم دستور در پاسخ گفت
که اگر یک هفته خودداری کنید من کار این سگ را بانجام میرسانم

پادشاه را هی یکبار چون بیمار گشت دستور رگ زن وی را بهزار نوید تا
و جامه گران بها فریفته که هنگام رگ زدن نیشتر را بزهر آلوده نماید
دربان سعد الملک را زن کار آگاه بود آن راز را با زن خویش بگفت
همخوابه وی را دوستی بود که این گفتگو را با وی در میان نهاد اندکی
اندک این سخن بگوش پادشاه رسید آن شهریار خود را در جامه بیمار
افکنده رگ زن را بخواست چون دست به نشتر برد پادشاه
از روی خشم بوی نگریست رگ زن بترسید و آن داستان را
از روی راستی بگفت شاه فرمان داد که وی را بهمان نیشتر رگ زدند
تا جان بداد سعد الملک را با کسانش بکشتند و زن دربان را
به همخوابگی آن دوست داد اسمعیلیان در زابدست داده و بیکر
احمد عطاش را بسوختند دستورانش فخر الملک و ضیا الملک
پسران خواجه نظام الملک بودند روزگار کشورگشایش
ده سال بود

ششمین سنجر پور ملکشاه بروزگار

محمد در خراسان فرمان روائی داشت چون مرگ برادر و نشستن
محمود برادرزاده را بجای وی شنیده لشکر بسوی آنسامان کشید
محمود چون با برادر پدر پایداری نتوانست کرد نزد وی آمده

پرورش خواست آن شهریار نیز کارگذاری عراق عجم را بوی ارزانی
داشت پس از آن تخت شهریاری نشست پادشاهی زیردست
پرور پرهیزکاری بود و آیین لشکرکشی و کشورداری نیکو میدانست
از آرزوی سالیان دراز شهریاری نمود با فرمان فرمایان عراق
و آذربادکان و غزنین و خوارزم و ترکستان کارزارها کرد و پیوسته
پیروزمند میگشت تا در جنگ غزان شکست یافته بچنگ آنها
افتاد چنانچه گویند بروزگار سنجر چهل هزار خانه از ترکمانان غز بزمین
بلخ جایگاه داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند باج
خوان سالار شاه را میدادند سالی خوانسالار فرستاده در میان آنان
برای گرفتن گوسفندان روانه ساخت چون فرستاده آغاز بیداد
گری نمود ترکمانان بکشتندش و باجی که میبایست نفرستادند چون
سالار از بیم شاه از پنهان داشته تا اینکه کارگذار بلخ بمرو آمده
این داستان را بوی گفت او چون از نهار رنجش داشت این سخن را
با پادشاه در میان آورد فرمان روائی آنان را بنام خویش کرد
پس از بازگشت به بلخ کس نزد ترکمانان فرستاده گوسفندان انجواست
ایشان گفتند ما جز شاه فرمان کسی نبریم کارگذار بلخ در خشم شد

بالشکریان خویش بجنگ ایشان رفتند و بایسه خود دران کارزار کشته گشت شاه پس از شنیدن این داستان با سپاه فراوان به کارزار ایشان شتافت ترکمانان چون چنین دیدند خیمه تن از بزرگان خویش را برای پوزش بدرگاه فرستادند صد هزار درست و صد بنده ماه پیکر بخون بهای کارگذار بلخ بگردن گرفتند سنجر خواست که پوزش ایشان بپذیرد و بپای تخت خویش بازگردد سران سپاه گفتند اگر ترکمانان گوشمال نشوند در کشور آشوب دیگر پدید خواهد گشت پادشاه بگفته ایشان رو بسوی غزان آورد و چون نزدیک آن مردم رسید درخواست نموده گفتند اگر شهریار از گناه ما درگذرد سر خانه یک من سیم با آنچه پیش میدادیم بدرگاه خواهیم فرستاد بار سنجر خواست از اینها بگذرد سران سپاه کوششها نموده وی را بجنگ وا داشتند ترکمانان دست از جان شسته بسپاه شاه روآوردند پس از کوشش و کشش شکست بر لشکریان شاه افتاد سنجر و همراهانش بسوی مرو گریخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده پادشاه را دستگیر ساخته بجایگاه خویش آوردند شب وی را در بند کرده و روز بر تخت مینشاندند و بخواهش خود فرمانها مینوشتند

ونگین شاه بران زده بهمه سوی کشور میفرستادند و بیشتر کشورهای
نزدیک تاخت و تاز کرده ویران نمودند مرو که در نهایت آبادی
بود دسته شبانه روزی یغما بردند و هر کس از بزرگان را که بدست می
آوردند شکنجه میکردند در نیشابور و خراسان بیشتر کشتار و غارت
نمودند و در هر جا هرچه میدیدند میبردند سنجر چهار سال دستگیر آنها
بود و برای اینکه هیچوابه اش نیز دستگیر بود اندیشه گریختن
نمیکرد همینکه هیچوابه مرد در اندیشه گریز افتاد باحمد که کارگذار او بود
پیام داد که کشتی در کنار آمویه آماده سازد الیاس را که نگهبانش بود بفریفت
تا برای شکار و برکنار جیحان رود و نزد بناگاه احمد از کمینگاه بیرون
آمده سنجر را از غزان ربوده در کشتی نشاندند و در دژ ترمذ رسانید
چند روزی در آنجا ماند تا لشکریانیکه در آن نزدیکی پریشان بودند
برو گرد آمده بمرو شتافت و آن شهر را چنان ویران و زیر
دستان را پریشان دید که از بسیاری اندوه بیمار گشته بمرد
روز مرگ او شاه مرد یافتند دستورانش عبدالمجید که مجیرالملک
گویند. فخرالملک پور نظام الملک عبدالرزاق طوسی شرف
الدین علی قمی چکامه سرایان روزگارش انوری و معزی اد:

چهار و سوزنی و عبد الواسع جبلی است و زکار پادشاهیش چهل سال بود

هفتمین معیث الدین محمود

پور محمد پسر ملکشاه معیث الدین محمود پادشاهی زیبا روی و نکوخوی بود و در نزدیکی زنان بسیار خواهش داشت و بیشتر بسفاهم با ایشان نشست و برخواست میکرد و بازان شکاری را دوست میداشت چنانچه گویند چهار صد سگ با گردن بند های گران بها و جلهای زربفت گرد آورده با این کارها اینکه پادشاهان را از کشورداری باز میدارد سر گرم بود و زیردستان را نیکو مینداشت بدو دختر داماد سنجر گشت دستورش جمال الدین علی هیری بود در همدان مرد هنگام مرگ پسر خود را جانشین نمود روزگار کشورداریش هشت سال بود

هشتمین رکن الدین طغرل

پور ملکشاه چون محمود بمرد دستوری خواست بگفت دی پسرش را در جایش نشاند سران سپاه طغرل را بپادشاهی برگزیدند این پادشاه چندی بداد و دهش و دلیری و زیردست پروری روزگار گذراند روزگار کامرانیش پایدار نماند در همدان روسوی جهان دیگر نمود هشت سال پادشاهی کرد

نهمین غیاث الدین مسعود

٭ بسرزاده

پسر زاده ملکشاه هنگامیکه طغرل برادر مسعود در بغداد بود و چندین
از سرکردگان کس فرستاده وی را بپادشاهی خواندند برخی
دیگر آذربایگان روان ساخته پور دیگر محمود را برای شهریاری
خواستند ناگاه مسعود زود تر بهمدان رسید گروهیکه خواهان
او بودند از روی راستی و دیگران از بیم کمر چاکریش بستند و
وی بعراق عرب و عجم و آذربایگان و پارس فرمان روا گشت
گاهی درمیان او و برادران و خویشان کارزار روی نمود و
بیشتر هنگام پیروزی مسعود را بود گویند همیشه با درویشان و
گوشه نشینان بنشست و برخواست سپهر مهر و چنان گشاده دست
و بادهش بود که گنجینه او همیشه از زر و سیم تهی بود در همدان هژ
ده سال پادشاهی کرد   دهمین مغیث الدین ملکشاه
پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت پادشاهی جای
گرفت چون ساز و آواز و خوش گذرانی را بسیار دوست
میداشت راه آمد و شد را با بزرگان و سران سپاه بربست
و با برخی از شیرین گفتاران و گروهی از خوانندگان و نوازندگان
خورشید روی در گوشه بخوش گذرانی نشست ازاین روی

همه سرکردگان و کشورداران از وی رنجش پیدا کرده حسن جاندار
شاه را بهانهٔ مهمانی بخانه برد پس از سه روز بزرگان همدست
گشته وی را در دزی از همدان در بند کردند کس فرستاده برادرش
محمّد را بپادشاهی خواندند چهار سال پادشاهی کرد

یازدهمین غیاث الدّین محمّد پور محمود بخواست
خدا و بخواهش بزرگان کشور بهمدان آمده دیهیم بر سر نهاده
بجهانداری پرداخت دستورانش نخست جلال الدّین
درگزینی پس از آن شمس الدّین درگزینی دانشور روزگار وی قاضی
ابوبکر نگارندهٔ شکر و شکایت پنج سال شهریاری کرد ......

دوازدهمین سلیمان شاه چون محمّد بمرد وی در موصل بود
بزرگان کس فرستاده او را بپادشاهی خواستند وی بزودی به
همدان تاخت و افسر بر سر نهاد بیشتر روز و شب را دست
از کشورگشائی کشیده باده مینوشید و بکار کودکان ساده میکوشید
سرانجام مردمان از وی بیزاری جسته ارسلان را از آذربایگان
بهمدان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان کردند روزگار
پادشاهیش یکسال کشید سیزدهمین ارسلان پور طغرل

چون

چون بهمدان رسید بیکدلی همه بزرگان آنجا پادشاه گشت از کشور
داری چندان بهره نداشت گناه سرکشان را نابود کاشتی
بیشتر روزگار را بکار خوراک و پوشاک میگذرانید پایدار
کشور و نگاهداری لشکرش بدست یاری اتابک ایلدگز که
از اتابکان آذربایکان و شوهر مادر وی بود میگذشت و از بیم
او بود که کسی اندیشه کشور وی نکرد دستورانش فخر الدین طاهر کاشانی
قوام الدین ابو القاسم درگزی جمال الدین زاکانی است دانشور یکه
بروزگارش بود شرف الدین اسپهانی است هشت سال فرمانروا بود

چهاردهمین رکن الدین طغرل

پور ارسلان پس از مرگ پدر افسر بر سر نهاد و برادر مادر خود محمد
پور اتابک ایلدگز را در کشورداری با خود انباز کرد و تا اتابک
ایلدگز در این جهان بود پادشاهی طغرل پور ارسلان بدلخواه بود
نه کسی از بیگانگان اندیشه آن کشور میکرد و نه از شورش انگیزان آن کشور را
یارای شورش انگیختن بود تا اینکه اتابک ایلدگز مرد اندک اندک
کشور و لشکر پریشان گشت و از هر کنار آشوب برپا شد بدست
لشکر خوارزمشاه کشته شد دانشوران و چکامه سرایانیکه بروزگار وی

بود ونظامی و کمال الدین اسمعیل وانوری است گویند در آن روزگار ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که شبی باد سختی میوزد که هرچه خرگاه و خانه است نابود خواهد ساخت وانوری را در آن پیش بینی کوشش بیشتر از دیگران بود مردمان از بیم آن گفتگو سرداب ها ساختند با اندوختهای خویش بزیر زمین جای گرفتند از کارهای آسمان است چندان باد نوزید که دهگانان کاه را از دانه جدا توانند کرد دیگر از چکامه سرایان این دو چامه را گفته گفت انوری که از روش بادهای سخت ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روزگفت و نوزید است هیچ باد بانای خدای باد تو دانی وانوری طغرل پور ارسلان واپسین سلجوقیان است وروزگار سلجوقیان اسپری شد ده سال شهریاری نمود

ششمین خوارزمیان

نوشتگین که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران ملکشاه بود واین پادشاه کارگذاری خوارزم را بوی داد سالها در آن سرزمین بداد گری روزگار گذرانید تا رفته رفته در انجا کارش بالا گرفت آغاز شان در سال پانصد و بیست و یک انجامشان در سال ششصد و شصت و چهار و نژادش یکصد و چهل و سه سال در آن کشور شهریاری

کردند در سال ششصد و سی و شش لشکر تاتار بایران دست یافته
جلال الدین با دو برادرش بیست و هشت سال دیگر با اینها در کنار
و گوشه جنگ کرده اند در هنگامیکه مغولان در ایران کشوردار
بودند در سال ششصد و شصت و چهار زندگانی ایشان بانجام
رسیده نه تن است ۱ محمد ۲ آتسز ۳ ارسلان ۴ سلطانشاه
۵ تکش خان ۶ محمد خوارزمشاه ۷ غیاث الدین ۸ رکن الدین ۹
جلال الدین

نخستین محمد

پور نوشتکین نخستین کسی بود
که در خوارزم دیهیم بر سر نهاد و او را خوارزمشاه نامیدند تا سنجر
در خراسان توانائی داشت سالی یکبار با خود یا پسرش نزد
آن شهریار آمده خود را زیردست وی میخواندند پادشاهی
دادگستر بود و رفتارهای پسندیده داشت که همه مردمان
خوارزم وی را پدر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمانروائی کرد

دومین آتسز

پور محمد پس از مرگ پدر دیهیم بر سر نهاد و پادشاه دانشمند و
دانش پرور بود او نیز مانند پدر با زیردستان نیکوئی مینمود
و با سنجر سلجوق نیز در نخست چاکری و بندگی خویش آشکار میکرد

سرانجام باین پادشاه سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود تا پس
از گرفتاری سنجر در خوارزم کار او بالا گرفت و در کشور خویش بردست
گشت دانشور روزگار وی رشید وطواط است که پیوسته
باین پادشاه نزدیک بود گویند پس از مرگ او خود را روی مرده او
انداخته میگریست و این چامه میخواند شاها که زهیبت آسمان میلرزید
پیش تو زمین بندگی میورزید دانشمندی کجاست تا درنگرد
با آن همه کشورت باین میارزید شانزده سال جهانداری نمود
سومین ایل ارسلان پور آتسز بروزگار پدر کارگذار جند و سقناق
بود چون مرگ پدر شنید باشتاب بسوی خوارزم شتافت
و پای بر تخت نیاکان خویش نهاد بروزگار جهانداری ارمغانیکه
پدرش هر سال نزد قراختائیان روانه میداشت نفرستاد و از آن
روی خان قراختا لشکری گرد آورده روی بسوی ایران آورد
و خوارزمشاه نیز آماده جنگ گشت و ایار بیک را با سپاهی پیش جنگ
ساخت و این سردار شتاب کرده پیش از رسیدن ایل ارسلان
با ختائیان کارزار نموده و بدست ایشان گرفتار شد و در همان
هنگام خوارزمشاه بیمار گشته بخوارزم بازگشت و چون بکشور

خویش سپاه خویشتنش افزون گشت هر روز کار پادشاهیش چهل سال بود

چهارمین سلطان شاه

پور ایل ارسلان پس از مردن پدر بکشور خوارزم پادشاه شد برادر بزرگ را که تکش خان مینامیدند در چند فرمان روا بود و هیچ نشمرد تکش خان پس از آگاهی

پیکی نزد برادر فرستاد برخی از کشورهای پدر از وی خواست سلطان شاه پاسخ سخن او نیز و نیز گفت بار دیگر نامه بدو نوشت

که اگر خراسان را بمن واگذاری بهمان سرزمین ساخته برای اینکه بندگان خدا کشته نشوند دیگر کشوران پدر را بخوارزمی وا مینهم

سلطان جز کارزار پاسخی نداد پس از آن میان برادران آتش جنگ روشن شد و سلطان شاه با لشکری بسیار روسوی تکش خان آورد

او چون پایداری نتوانست کرد پناه بپادشاه قراختای برد که در آن روزگار زنی بود بوی گفت که اگر خوارزم را بیاری شما گیرم

هرسال ارمغان و زر بسیاری بدین کشور میفرستم از نزد سپاهی خویش را با لشکری همراه تکش کرده روسوی خوارزم آوردند و

تکش بخوارزم درآمده سلطان شاه بگریخت و ده سال در میان این دو برادر آتش کارزار بالا بود سرانجام فرمانروائی خراسان

سلطان شاه را شد بیست و یکسال فرمان روا و در کارزار بود
چنین تکش خان) پور ایل ارسلان چون برادر را از پیش
برداشت همه کشور پدر را بچنگ آورد از دلاوری دست
طغرل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در بیشتر ترکستان و ایران
کارگزاران وی فرمان روا بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه
خود ساخته بود ناصر الدین عبّاس بگمان اینکه شاید بفریب چرب
زبانی برخی از کشور عراق را تکش خان باو واگذارد دستور خویش
موید الدین را با ارمغان و نامهای دلفریب نزد پادشاه
فرستاد دستور چون باسد آباد رسید دو هزار کس از کرد و
تازی بوی گرد آمدند از بیدانشی چنان پنداشت با اینگونه مردمان
با سپاه پادشاهان برابری میتواند کرد کس نزد شهریار فرستاد و
پیام داد که از نزد برگزیدهٔ خدا و جانشین پیمبرش فرمان و
ارمغان آورده ام و تکش خان میباید بسپاسداری تا این جایگاه
با سپاه اندکی مرا پیش باز نماید و چند گامی پیاده پیش اسب من رود
خوارزم شاه چون این سخنان شنید از دیوانگی آن دستور آگاه شد و
برخی از لشکریان را برای گوشمال او نامزد فرمود و آنگروه بتاخت

نخستین آن دستور را تا بغداد گریزاندند پس از آن کارگذاران بری
و آذربادگان و عراق گذارده خود بپای تخت خویش بازگشت
زمستان را در خوارزم بسر برد و بهار را روسوی سقناق آورد
فرمانفرمای سقناق از پیش لشکر پادشاه بگریخت برخی از سرهنگان
که در دل شاه را دوست میداشتند همین که آغاز جنگ
شد این سرداران بی نام و ننگ با سپاه پادشاه خود آغاز
کارزار نمودند از آن روی بسیاری از خوارزمیان در آن پیکار
از پای درآمدند و تکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و
چندی در آنجا بسر برده برای انجام کار اسمعیلیان روسوی
عراق آورده در آنجا بمرد دستورش نظام الملک مسعود
دانشوران روزگار وی سید اسمعیل بو حسین گرگانی که ذخیره
خوارزمشاهی و نامه اغراض الطب را بنام این پادشاه نگاشت
و جامه سرای روزگارش سوزنی و خاقانی است روزگار کشور
گشائیش بیست و شش سال است **ششمین محمد** پور
تکش خان بروزگار پدر کارگذار ترشیز بود پس از مردن تکش
خان روی بخوارزم نهاده افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و

و مردمان را بداد و دهش مژده داد اندک اندک بر کشور ایران
و ترکستان و غزنین و عراق عرب و عجم و بر همه آبادانی خاور
زمین دست یافت هیچیک از خوارزمیان را اینگونه توانائی
دست نداد و همچنین از روزگار دست اندازی تازیان تا امروز
هیچیک از پادشاهان پارس کشورشان باین بزرگی نگشته چنانکه
درین سرزمین نبود که بندگی نمی‌نمود جز چنگیزخان که در مغولستان
بدشت‌نشینان آنجا فرمان میراند احمد خجندی بازرگانی از
بازرگانان دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته و
بارهای خود را بفروخته و چنگیزخان با آنها مهربانی بسیار کرده
در هنگام بازگشتشان فرمان داد که هر یک از فرزندان و بزرگان
و سرکردگانش ایشان را سرمایه دهند بازرگانان بسرمایهٔ مغولان
رو بسوی ایران آوردند چون این گروه باترار رسیدند کارگذار
آنجا که غایرخان مینامیدندش از راه آزمندی بازرگانان را
در بند کرده آنچه داشتند بیغما برد و کس نزد خوارزمشاه که در عراق
عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیزخان بدین سرزمین آمده
پادشاه را فرمان چیست پادشاه بکشتن آن گروه فرمان داد

و غایرخان چون آن بیچاره کار از بخت چنگیز خان چون از داستان
آگاه شد پیکی نزد محمد روان ساخت و برا ازین کار ناشایسته
سرزنش نموده غایرخان را به خونخواهی ایشان بخواست خوارزمشاه
چون بخت برگشته بود فرستاده چنگیزخان را نیز بکشت
مغولانیکه سرمایه خویش را باد داده بودند همینکه این شنیدند
بچنگیزخان گرد آمده رو بسوی خوارزم آوردند خوارزمشاه در عراق
چون آمدن مغول شنید رو بسوی ترکستان آورد و از بیخردی بیگاه در
نشابور باده نوشی نموده آنگاه بیخار رفته در آنجا نیز چند گاه با آسایش
و خوشی با خوبان بگذرانید پس از آن بسمرقند شتافت در آنجاهم
میهمانی نوشید و بهم نشینی ساده کان کوشید و در آن هنگام پادشاه
را گفتند که یکی از سرداران ترک که طغطغان مینامند بسوی سپاهیکه
در جند داری روان گشته آن شهریار با لشکریان بسیاری آنها روان
شد در راه شنید که جوجی خان پور چنگیز با سپاه فراوان بدنبال
طغطغان بجند میرود محمد بیمناک گشته بسمرقند باز گشت و سپاه
بسیاری برین لشکر افزوده رو بسوی جند آورد همین که بدان سر
زمین رسید کشته بسیاری افتاده دید در آن میان نیم جانی یافته

داستان ایشان پرسید پاسخ داد که لشکر چنگیزخان بجنگ آمده
همه سپاه را بکشتند و بازگشتند پادشاه بدنبال ایشان روان شد
روز دیگر بایشان رسید جوجی خان و بزرگان مغول پیام دادند که ما را
از خان فرمان نیست که با پادشاه کارزار نماییم اگر شهریار پیکار
نماید چاره جز پایداری نخواهیم داشت خوارزمشاه از گفتار
شان برآشفت پای بکارزار نهاد و از آنسوی نیز دلیران مغول
به پیکار پرداختند آنروز را تا پسین و دو لشکر درهم آویختند چندین
بار لشکر مغول خواستند خوارزمیان را از پیش بردارند جلال الدین
پور خوارزمشاه کوششهای دلیرانه کرده نگذاشت که دست
تاتار بر خوارزمیان دراز شود چون شب شد آن دو گروه بجایگاه
خویش بازگشتند همینکه این داستان بچنگیزخان رسید خشمناک
گشت با سپاهیکه داشت روسوی آن لشکرگاه آورد خوارزمشاه
که از مغولان ترسیده بود و آمدن چنگیز بر بیمش افزود و بی آنکه کارزار
کند بسمرقند شتافت و در آنجا برخی از ستاره شناسان
که پس از آشکار اشدن کار پیش بینی نمایند بپادشاه گفتند سال
از رفتار ستارگان چنان مینماید که شمارا توانائی با مغولان نیست

خوارزمشاه ازین سخنان بیشتر پریشان شده با چهار صد هزار
سوار سمرقند را تهی کرده بخراسان رفت از کنار کند سمرقند
که میگذشت این سخن بر زبانش آمده لشکریکه ما را دنبال کرده اند
اگر بازیانهای خویش را برین کنده اندازند پر میشود و سپاهیان
ازین سخن بیم در دل جای گرفت و چندتن از کسان خویش را بخوارزم
فرستاد تا مادر و زنان و زادگان او را بمازندران بردند
خوارزمشاه را روز بروز بیم افزون تر میشد روزی با سران سپاه
درین کار انجمنی کرد هرکس باندازه خرد خویش چیزی میگفت
برخی گفتند که نیکو آنست که از ترکستان بگذریم و همه سپاه را
در خراسان گرد آوریم اگر ایشان پای پیش نهند درانجا کار زار
نمائیم گروهی گفتند روی بسوی غزنین و هندوستان آریم
کارگذار عراق میگفت از همه بهتر آنست بعراق رویم خوارزمشاه
از بیمی که داشت برای دوری راه این سخن را پسندیده ورو
سوی عراق آورد هرچند پسرش جلال الدین گفت که اگر شما بعراق
میروید لشکریان را پراکنده نمائید من درینجا مانده با مغولان کارزار
میکنم ولیکن از ایشان راه میگذارم از آب آمویه بگذرد خوارزمشاه

بسخن وی گوش نداده گفت ستاره شناسان پیش بینی کرده اند
که امسال ما را کارزار نشاید در راه بدر الدین عمید که یکی از نویسندگان
خوارزمشاه بود رنجیده بلشکرگاه چنگیز گریخته و خان را بر آن داشت
که پسران سپاه خوارزمشاه نوشتهای دوستی آمیز نگاشته نامها را
به پیکی سپرده او را گفت هنگامیکه بلشکرگاه خوارزمشاه رسی چنان
رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه برند فرستاده بفرموده او را با نامها
گرفته نزد خوارزمشاه بردند از آن روی میان سرکردگان و شاه
رنجش پیدا شده سرداران از بیم جان خود سراپرده شاه ریختند
چون شاه پیش از این رفتار آگاه بود سراپرده دیگر رفته در آن شب
جان بدر برد بامداد سرکردگانیکه بشورش انگیخته بودند خود را بچنگیز خان
رسانیدند و خوارزمشاه به نیشابور در آمده چون بامداد انجا از دید
دشمن باین بزرگی را از دنبال و بر باد رفتن این همه کشور را فراموش کرد
سازندگان و نوازندگان گرد آورده بباده نوشی پرداخت در و میکه
مست باده بودی گفتند سی هزار لشکریان مغول رسیدند خوارزمشاه
از بیم پیکرش بلرزید و با شتاب از انجا گریخته بری فرود آمد انجا نیز
شنید که سپاه تاتار نزدیک است بسوی قزوین روان گشت و در انجا

نتوانست باندرون سوی گیلان آورد و در راه برخی از سپاه مغول رسیده گرد شاه را گرفتند با اینکه اسبش تیر خورده بود از چنگ ایشان جسته بگیلان رفت پس از آن باسترآباد همچنین مغولان او را دنبال کرده شهر بشهر میگریخت برخی از مغولان بدز ایلال که مادر شاه و کسانش بودند رو آوردند مادر و زنان شاه و اندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستوره نزد چنگیز خان فرستادند وی نیز بیشتر ایشان را بکشت خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری اندوه جان سپرد چاکرانش هرچه کوشش کردند جامهٔ مرگ برایش نیافتند باهمان جامه که در تن داشت بخاکش سپردند بیست و یکسال فرمان روا بود

محمّد خوارزمشاه



هفتمین رکن الدین

پور محمّد کارگذار عراق بود پس از مردن پدر و آشوب لشکر مغول در ترکستان و ایران بکرمان رفت و اندوختهای ملک روزن را بدست آورده بلشکریان بخش کرد و از انجا باسپهان رفت پس از رسیدن لشکر مغول بری گریخته و از انجا بدژ فیروزه کوه پناه برد و سپاه مغول بر اندر رفته وی را باکسانش گرفته بکشتند شش سال فرمان راند ...... هشتمین غیاث الدین

پسر محمّد خوارزمشاه چون کارگذار کرمان بود پس از مرگ پدر و بدان سرزمین آورد بدستیاری بوالقاسم زوزنی مردمان ان کشور ویرا در انجا راه ندادند بازگشته بعراق آمد و در انجا با براق همدست شده برخی از کشور پارس تاخت کردند و خته بدست آورده دران سرزمین بماند تا اینکه جلال الدین با لشکر خویش نزد برادر آمد دران هنگام یکی از سرکردگان مغول لشکر بعراق کشید جلال الدین آماده کارزار گشت غیاث الدین ازان کیرودار بگریخت از راه خوزستان ببغداد رفت چندی نزد خلیفه بماند پس ازان رو سوی کرمان که براق دست یافته و فرمان روائی میکرد آورد و براق

شاهزاده را جهانداری کرده مادر وی را همخوابه خویش نموده و
گاه گاهی آغاز گله پربادی و خودنمائی مینمود روزی شاهزاده
از وی پرسید که این همه بزرگواری را که بتو داد براق گفت
آنکس که پادشاهی را از سامانیان گرفت و به غزنویان
که بندگان ایشان بودند بخشید و کشور را از سلجوقیان ستاند و به
خوارزمیان که از خانه زاد ایشان بودند ارزانی داشت روزی
برخی از خویشان براق که از وی رنجش داشتند نزد غیاث الدین
آمده گفتند اگر فرمان دهی براق را بکشیم و بچاکری تو کمر بندیم با آنکه
شاهزاده در آن کار با آنها همدست گشته براق چون این داستان
شنید نخست کسان خویش را بکشت و پس از آن غیاث الدین
را از پای درآورد و چون مادرش پسر را کشته دید بیتابی و زاری نمود
این بیچاره را نیز از میان برداشت شش سال پدر بپدری فرمان
روائی داشت   هفتمین جلال الدین پور محمد خوارزمشاه
پادشاهی دلیر و مردانه و با لشکرکشی و کشورگیری یگانه روزگار خویش
بود از فراز و نشیب هرگز نمی اندیشید و در روز رزم همیشه
از تیغش خون میریخت پس از کشته شدن پدر چندین بار با لشکریان

چنگیز کارزار نمود و ایشان از پیش وی بگریختند چنانچه مغولان
از وی همی در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود با لشکریان
آماده کارزار وی گشت و در کنار آب سند پس از رزم آزمایشهای
بسیار از لشکر چنگیز شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در
هندوستان با هندیان جنگیده چند شهر بزرگی از آنها بچنگ آورد
آنگاه باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی کرمان رسید براق
با پیشکشهای شایسته وی را پیشباز نمود و خوشدلی خویش را بوی آشکارا
کرد جلال الدین بکرمان در آمده دختر براق را همخوابه خویش نمود پس از
چند روزی بشکار رفت براق آنچه از لشکریان وی در شهر مانده بود
بیرون کرد دروازه ها را بسته به جلال الدین پیام فرستاد که بهتر
آنست رو سوی عراق نماید چون جلال الدین از براق نومید شد
توانائی کینه خواهی هم نداشت رو سوی شیراز آورد اتابک
سعد پور زنگی پسر خود را با پیشکشهای پادشاهانه به نزد وی فرستاد
چند روزی در آنجا مهمانداری کرد پس از آن باسپاهان رفته کارگزار
آنجا نیز بندگی وی نمود و از آنجا بعراق آمد چندی روزگار گذرانید
رو سوی تبریز آورد اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که در آن

روزگار کارگذار اینجا بود تبریز را به همخوابه خویش ملک خاتون دختر طغرل سلجوقی سپرده خود با لشکر بگرجستان رفته بود جلال الدین با لشکر یانش تبریز را در میان گرفته آغاز پیکار نمودند روزی از زن بیاره برآمده چشمش بجلال الدین افتاد مهرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاده پیام داد که شوی من از همخوابگی مرا بیرون کرده است اگر مرا بزنی بگیری کشور را بتو ارزانی دارم قوام الدین بغدادی که در آن روزگار در تبریز پیشوای آئین بود چون میدانست این سخن دروغ است از این کار دوری جست دیگری که عزالدین قزوینی بنا میدند گفت اگر پیشوائی تبریز بمن دهی این ستیزگی را بانجام رسانم آن زن هم اندم فرمان پیشوائی آذربایگان را بنام وی نوشت آن پیشوا آن زن را به همخوابگی جلال الدین درآورد پادشاه با لشکریان به شهر درآمدند چون اتابک اوزبک این داستان شنید از بسیاری اندوه در همان دم بمرد جلال الدین دوبار لشکر بگرجستان کشیده آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن باندیشه عراق افتاد و با لشکریان بکرمان رفت براق با پیشکشها و ارمغان بیرون آمده پوزش خواست پادشاه نیز پوزش وی پذیرفته چندی در اینجا ماند چون داستان رسیدن مغولان بعراق شنید رو بسو

آورد با لشکر تاتار کارزار سخت نمود لشکریانش بگریختند ناچار جلال الدین
بسپاهان رفت و هر یک از سپاهیان که در جنگ سستی کرده بودند
جامهٔ زنان پوشید و باذربایجان شتافت لشکر تاتار نیز بدنبال وی
رسیدند داستان سرایان در انجام کار جلال الدین سخنها گفته اند
برخی گویند پس از آن بمیان کوهستان رفت هنگامیکه در خواب بود
شبانی برای اسب و جامه او را بکشت و دیگران گفته اند بجامهٔ درویشان
در آمد پس از آن کسی وی را ندید بشانزده سال پس از پدر باین شیوه
فرمانروائی میکرد پادشاهی خوارزمیان بانجام رسید اگرچه نژاد
بویه را که دیلمیان خوانند پادشاهان زبردست و توانا داشته اند
که بغداد را بجنگ آورده دست برخی عباسیان را از کشورداری
عراق عرب کوتاه کردند چون بخراسان و ترکستان هرگز دست
نیافتند از آن روی در آغاز نامه در شمارهٔ شش گروه توانا نیاوردیم
در نخستین این یازده گروهیکه در گوشهای کشور پارس فرمانروائی
داشتند پس

دیلمیان برادران ... و در یک ... از چوپانان ... در کشورهای جداگانه ... داشته اند ... فرمانروائی ایشان ... شماره ۵ ... آغاز و انجام (۱۵۶)

نخستین دیلمیان

گویند اینان از فرزندان بهرام گورند برخی بر آنند نژادشان به یزدگرد شهریار میرسد پس از دست یافتن تازیان بپارس بگیلان گریخته و چندی در انجا بسر بردند و در میان زادگان بویه روز میگذرانیدند از این روی نژاد بویه را نیز دیلمی گفتند آغازشان سیصد و بیست و دو انجامشان پانصد و هفتاد پای تختشان سپاهان ری و پارس روزگار کشورگشائیشان دویست و چهل و هشت سال شماره ایشان هیجده تن عماد الدوله رکن الدوله معز الدوله عضد الدوله عز الدوله مؤید الدوله فخر الدوله شرف الدوله صمصام الدوله بهاء الدوله مجد الدوله سلطان الدوله ۱۳ شرف الدوله حسام الدوله جلال الدوله خسرو فولادستون کیخسرو

نخستین عماد الدوله

پور بویه چون بکشور پارس دست یافت برادر خود حسن را که رکن الدوله مینامیدند بسوی عراق نامزد نمود و برادر خرد تر معز الدوله را که احمد میخواندند بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته بکشور داری میپرداخت گویند چندی لشکریان را تنگی سخت دست داد که نه

گنجور شاه را اندوخته و نه زیردستان را چیزی بود که باج دهند و عماد الدوله در شگفت مانده راه بجائی نمیبرد روزی چشمش بر فراز خانه افتاد دید ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس میکشد بیمناک گشته بویرانی آن ایوان فرمان داد پس از دیرباز اندوخته بسیاری در آنجا یافته که یاقوت فرمان روای پیش در آنجا نهاده بود و زرها را بلشکریان بخشش نموده جامه دوزی خواست که پارچه برای وی بدوزد چون جامه دوز آمد عماد الدوله را نام چوب بر زبان گذشت آن مرد بیمناک گشته چنان پنداشت که پادشاه چوب را برای وی میخواهد گفت ای خداوند چه جای چوبست پیش من هفده بار بسته از اندوختهای یاقوت نیست عماد الدوله بخندید و همگنان در شگفت شدند و اندوختها ستانیدند رکن الدوله را جای نشین خویش نمود شانزده سال فرمان راند دومین رکن الدوله حسن پور بویه چون عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را فرمانفرمای عراق عجم نمود روزگار درازی با سامانیان در پیکار بود و دستورش علی پور عمید دانشور روزگار وی

ابو حنیفه دینوری که بفرمان او در سپهان جایگاهی برای دیدن
ستارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان راند هفده سال
بروزگار عماد الدوله بیست و هفت سال پس از و سومین
معز الدوله احمد پور بویه این بفرمان برادر مهترش
عماد الدوله بکرمان رفته آن کشور را در زیر فرمان آورد و روزگار
بسیار در خوزستان و اهواز جنگجوییها کرد و تا بغداد شتافت
چندی در آنجا فرمان فرمائی میکرد دست مستکفی را کوتاه کرده
مطیع پور مقتدر را بجای وی نشاند بیست و یکسال فرمان راند
چهارمین عضد الدوله پور رکن الدوله این
نیکو سرشت چندی نزد برادر پدر خود عماد الدوله نخستین شهریار
دیلمیان بسر میبرد چون سزاوار دیهیم بود وی را جای نشین
خویش نمود پس از و بر تخت شهریاری پارس پای نهاد و مردمان
کشور خویش را بخشندگیها فرمود مژده داد و گستری بنیاد داد بهمه ستایشهای
همه داستان سرایان نیکوترین پادشاهان دیلمیان است
شهریار دادگر و زیردست پرور بود چندین بار به بغداد لشکر
کشید و هرچه دیگران ویرانی کرده بودند وی آبادان کرد......

بنیادهای نیکو که هنوز برپاست از او بر جا مانده دانشوران و حکما
سرایان را بخششهای فراوان همی نمود دستورش نصر پور هارون
دانشور روزگار وی ابراهیم پور هلال نویسنده زبردستی بود
نژاد نامهٔ زادگان بویه از اوست سی و چهار سال فرمان راند
پنجمین **عزّ الدوله بختیار** پس از مرگ معز الدوله
که پسر بزرگ او بود در کرمان بجای پدر نشست چندی در
بغداد و کشورهای پدر فرمان راند سرانجام به عضد الدوله سر
کشی کرده در کارزاری بجنگ لشکریان آمده بفرمان وی کشته
شد یازده سال در کرمان فرمان روا بود **ششمین**
مؤید الدوله پور رکن الدوله پس از مرگ پدر یکی نزد برادر
بزرگش عضد الدوله فرمانفرمای پارس فرستاده پیام داد که این
کشور نیز از آن شماست اگر فرمان دهی درین سرزمین که پدر مرا
ارزانی داشته فرمانفرمائی کنم عضد الدوله این سخنان را پسندیده
برادر را مهربانی فرمود چندی بآسایش در عراق عجم روزگار گذرانید
دستورش اسمعیل پور عباد کشوردارش هفت سال بود
هفتمین **فخر الدوله** زادهٔ رکن الدوله پس از مرگ

مؤید الدوله همکاران دیلمیان لکاش کردند که در عراق کدام یک از
زادگان بویه را بر بارهٔ شهریاری نشانند اسمعیل پور عباد که دستور بود
گفت فخر الدوله مهتر و بهترین دیلمیان است دیگران نیز اندیشهٔ
وی را پسندیده کس بدنبال فخر الدوله فرستادند و این سه سال بود که
از بیم مؤید الدوله و عضد الدوله با پریشانی بسیار در خراسان بسر
میبرد چون این شنید بعراق شتافت و دیهیم بر سر نهاد عباد را
مانند پیش دستور خویش ساخت گویند پادشاهی خوش خوی و نیکو
روی بود دانشور روز کار وی ابو بکر خوارزمی است سرانجام در ری
بدرود زندگی کرد چهارده سال جهانبان بود همچنین مشرف الدوله
پور عضد الدوله بروزگار پدر فرمانفرمای کرمان بود پس از شنیدن
مرگ وی بر بارهٔ شهریاری نشسته بشیراز شتافت چون از دستور
عضد الدوله نصر پسر هارون آزرده بود وی را بکشت لشکر بصره
و اهواز کشید پس از آن ببغداد رفت برادرش صمصام الدوله را
که در آنجا کارگذار بود در بند کرد و بسوی پارس فرستاد که در دزی
در زندانش کنند دو سال و نیم سرش در زیر افسر بود
همچنین صمصام الدوله پس از آنکه

مشرف الدوله مرد بکوشش ترکان از زندان بیرون آمده پارس را
در زیر نگین آورد و با سپاه بسیار روسوی بغداد کرد و برادرش
بهاء الدوله که پس از مرگ مشرف الدوله در انجا فرمان روا بود
با لشکر فراوان وی را پیشباز نمود نیکخواهان درمیان افتاده نگذارند
کار برادران به پیکار انجامد برین آشتی دادند که فرمانروائی پارس
و اسپهان و عراق عجم صمصام الدوله را باشد در عراق عرب
و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید پس ازان هر یک ازین برادران
بجایگاه خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند تا اینکه نصر بور
بختیار با برادران خویش شورش آغاز کرده و لشکریان نیز بختیی
که ازوی داشتند با آنها همدست گشته وی را با مادرش بکشتند
نه سال در پارس پادشاهیش کشید دهمین بهاء الدوله
زاده عضد الدوله چنانچه پیش نگاشتیم در بغداد فرمان روائی داشت
هنگام کشته شدن برادرش بسوی پارس روان گشت کشندگان
برادر را بجنگ آورده بکشت و چندی در پارس بخواهش دل روزگار
گذرانید پادشاهیش بیست وچهار سال یازدهمین مجد الدوله
پور فخر الدوله چون پدرش در ری مرد مجد الدوله کودک بود مادرش

زن خردمند کاردیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان با کودکی
وی را بر تخت جهانبانی نشانیدند چون مجد الدوله از خردی به بزرگی
رسید دست مادر را از کار کوتاه کرد ابوعلی را دستور خویش نمود
مادر چون چنین دید از پسر رنجیده بکردستان گریخت و در آنجا
سپاهی فراهم آورده بری آمده دست پسر را از شهریاری
کوتاه کرده خود بپادشاهی پرداخت گویند در آن هنگام محمود
غزنوی وی را پیام داد که زر را بنام من کن اگر چنین نکنی آماده جنگ
باش آن زن پاسخ فرستاده محمود گفت که تا مرا شوی زنده بود
همیشه از جنگ بیمناک بودم و در این دم هیچ بیمی ندارم زیرا که
کار جنگ در پرده نهان است محمود پادشاهیست بزرگ اگر به
بیوه زنی دست یابد بدنامی برای وی نخواهد بود و اگر من بر او زبر
دستی کنم این ننگ تا روزگار است برای وی خواهد ماند چون
فرستاده بازگشت این پاسخ را به محمود گفت وی نیز از این اندیشه
در گذشت پس از چندی از گناه پسر گذشته بار دیگر افسر بسر او نهاد
و خود نیز بکار کشور میپرداخت تا آن زن در جهان بود کشور مجد الدوله
به نیکوئی میگذشت پس از مرگ وی آشوب پیاپی پدید آمده شاه

محمود نیز بعراق شتافت مجد الدوله و پسرش را بند کرده بغزنین
فرستاد روزگار فرمان روائیشان بیست و چهار سال بود
دوازدهمین **سلطان الدوله** پسر بهاء الدوله پس
از مرگ پدر بدست یاری بزرگان پارس پای بر تخت پادشاهی
نهاد برادران خود جلال الدوله را به بصره و ابو الفوارس را
بکرمان فرستاد چون ابو الفوارس دران سامان پایه بلندی
پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد و لشکر بشیراز کشید سلطان الدوله همینکه از
اندیشه برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بکارزار روی برخواست
ابو الفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از انجا بسوی
خراسان گریخته نزد محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپاهی
همراه وی کرده روی بکرمان آوردند و چون سلطان الدوله در
بغداد این شنید با لشکریان بسوی شیراز روی نمود و پس از
جنگجوئی ایشان را تا کرمان گریزاند سرانجام آشتی بدان شد که
ابو الفوارس کارگذار کرمان باشد به پیمان اینکه با برادر دیگر سر
کشی ننماید و خود بشیراز بازگشت روزگار پادشاهیش دوازده سال
سیزدهمین **مشرف الدوله** پور بهاء الدوله

پنج سال در بغداد فرمان روائی کرد و بمرد **چهاردهمین**
حسام الدوله ابوالکنجار) پور سلطان الدوله در
اهواز مرگ پدر شنیده روسوی شیراز آورد و میان او
و برادر پدرش ابوالفوارس که کارگذار بود هنگام دو سال
چندین کارزار دست داد سرانجام آشتی بران شد که او
در کرمان و این در شیراز فرمان روائی کند و هر دو سوگند
یاد کردند که اندیشه دیگر ننمایند ابوالکنجار چندی باآسودگی گذرانید
دستورش صاحب عادل و زکار فرمان روائیش بیست وچهار سال بود
پانزدهمین جلال الدوله) پور بهاء الدوله پس از
مرگ شرف الدوله در بغداد و بهیمه بر سر نهاد چندین بار با ترکان
آن سامان کارزار نمود دستورش ابوعلی پسر ماکولا هفده سال
روزکار گذرانده (**شانزدهمین خسرو**) پور ابوالکنجار
پس از مرگ پدر فرمان روا شد میان او و برادرش فولاد
ستون چندین بار پیکار روی داد تا اینکه طغرل سلجوقی بغداد رفت
وخسرو را در یکی از دزهای انجاز زندان کرد تا بمرد روزگار جهان
داریش هفت سال (**هفدهمین فولاد ستون**

پسر ابوالکنجار پس از مرگ پدر در پارس کشوردار شد صاحب عادل که دستور پدرش بود بخواهش بادریلیست فضلویه خونخواهی برخواست و بزرگان پارس با او یکدله شده فولادستون را دستگیر کرده در دژی بزندانش کردند بیست سال روزکارکذرانید هیچده همین کیخسرو) پور ابوالکنجار پس از هنگامه برادر نزد الب ارسلان شتافت و بفرمان وی چندی در یکی از شهرهای پارس روزکار میگذرانید چهل سال کارگذار بود کشور کشائی زادکان بویه بپایان رسید

دوّمین پادشاهان تبرستان

زادکان زیار که ایشان را دیلمیان فرّزاد قابوس خوانند داستان سرایان نژاد ایشان را چنین نوشته اند بارغش که بروزکار کیخسرو فرمان فرمای گیلان بود میر سد دژیار از سرداران تبرستان بود از درستکاری با مردمان آن سرزمین بزدان پس از وی چندی زادکان او را در آن کشور فرمان روائی بخشید آغاز شان در سال سصید انجامشان چهار صد و شصت و دو روزکار کشورکشائیشان صد و شصت و دو سال شماره ایشان ده تن ماکان اسفار مرداویج ۴

وشمگیر بهستون قابوس منوچهر دارا کیکاوس گیلانشاه
نخستین ماکان پور کالی شش سال در تبرستان فرمانروائی
داشت دومین اسفار پور شیرویه اسفار چندی در آن
سرزمین بپادشاهی پرداخت سرانجام در شورشی کشته گشت
روزگار کشورداریش هشت سال (سومین مرداویج)
پور زیار پس از کشته شدن اسفار در تبرستان و برخی از کشور
عراق چندگاه فرمانروا بود و بقزوین و زنجان دست یافت
گویند در همدان چنان کشتار کرد که دو خروار بند ابریشمی از زیر جامه
کشتگان بدست کشندگان افتاد پس از چندی در گرمابه بدست
یکی از بندگان کشته شد هفت سال کشور راند چهارمین
وشمگیر پسر زیار پس از کشته شدن برادر خداوند
دیهیم و تخت گشت میان او و رکن الدوله که در ری کارگذار
عماد الدوله بود چندین بار کارزار نمود و وشمگیر فیروزمند گشت
پس از آن ابو علی که یکی از سرداران امیر نوح سامانی بود با لشکر
فراوان بدامغان آمده با وشمگیر پیکار نمود وشمگیر شکست خورده
بمازندران گریخت و حسن پور فیروز که کارگذار وی بود سرکشی

نموده. این سرزمین را بهش نداد پس از چند بار کارزار وشمگیر
بمرو رفته از امیر نوح سامانی یاری خواست نوح او را گرامی داشته
سپاهی همراهش نمود بگرگان و مازندران بازگشت و حسن فیروزان را
از آن کشور براند چندی با آسودگی فرمان روائی نمود و چهار سال
فرمان راند   پنجمین بیستون پسر وشمگیر پس از
مردن پدرش نه سال کشور راند   ششمین شمس المعالی
قابوس   پور وشمگیر پس از بیستون افسر بر سر نهاد مردمان
کشور گرگان را از دادگری نوید داد قابوس پادشاهی دانشمند
و بزرگوار بود و خوبیهای پسندیده داشت. از رفتارهای ناشایست
همیشه پرهیز میکرد از همه خوش نویسان از روزگار نیکوتر مینوشت
چنانچه گویند صاحب عباد همینکه چشمش بر نوشته قابوس افتاد
گفت این نوشته قابوس است یا پر طاوس پس از چهار سال
فرمان روائی فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله گریخته لشکر
بگرگان کشید قابوس پایداری نتوانست بخراسان شتافت
با اینکه فخر الدوله کشور خویش از دست داده بود پس از مرگ
برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بکشور گرگان خود کارگذار

فرستاده بقابوس پس نداد پس از مردن فخرالدوله بکوشش
سپهبد شهریار که پدر بر پدر فرمانروای کوهستان مازندران
بودند گرگان و مازندران بنام قابوس شد و آن پادشاه از
نشابور بدانسوی شتافت روز بروز بر بلندی پایه اش
می افزود گیلان و طبرستان را نیز بچنگ آورد و پسر خود منوچهر را
کارگذار گیلان نمود اگرچه دانشور و دادگر بود با لشکریان و
سرداران بسیار درشتی نمود و باندک گناهی فرمان کشتن میداد
از آزردگی بزرگان گرگان آزرده گشته شبی که بیرون شهر بود سرا
پردهٔ پادشاهی را فرا گرفته چون شاه با برخی از نزدیکانش کارزار
پرداخته شورش انگیزان به شهر شتافته انبار را بچنگ آوردند
و پیکی بگیلان فرستاده منوچهر را بپادشاهی خواستند و قابوس
چون چنین دید دل از شهریاری کنده و با برخی از نزدیکان خویش
ببسطام رفت چون منوچهر بگرگان رسید سپاهیان ویرا پیشباز
نموده گفتند که اگر درین کار با ما یکدله باشی ترا بشهریاری برگیریم
و اگر خرابی کنی و خواهان پدر باشی پادشاهی گرگان را به بیگانگان
دهیم منوچهر چاره جز همراهی ایشان ندیده با لشکریان ببسطام

شتافته منوچهر پیش پدر رفته زمین بوسید و گفت اگر فرمائی با بزرگان
درآویزم و جان خود را در راه تو در بازم قابوس پاسخ داد که من دیگر
خود را آلوده ام آرزوی من نیز بفرمان روائی تست پس
از آن بزرگان یکدله شدند قابوس را در دژی زندان کنند یکی از
سرکردگان را همراه وی روان کردند گویند قابوس از آنکس پرسید
از چه روی شما گرد آمده مرا از شهریاری انداختید گفت چون بسیار
خون مردم میریختی من و پنج کس دیگر همدست گشته سپاهیان را
برین کار واداشتیم قابوس گفت این سخنان بجا است زیرا که این کار
از کم خون ریختن بر سر من آمد اگر تو و آنکسان را می کشتم بدین روز گرفتار نمی گشتم
گویند سرکردگان کس فرستاده ویرا در آن دژ کشتند بیست سال
فرمان راند

هفتمین منوچهر

پور قابوس ویرا فلک
المعالی میخوانند چون بزرگان گرگان پس از بند کردن قابوس
او را جهانبان نمودند از خردمندی بزیر دستی محمود غزنوی تن در
داد پیشکش و ارمغان نزد آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام
وی نمود یمین الدوله نیز فرمانهای مهرآمیز نگاشته زنی از سراپرده خویش
به همخوابگی وی بخشید این بستگی پایه استواری کار وی گشت با اندیشهای نیک

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چندی سود های کوی
بزیست روزگار کشورداریش بیست و پنجسال **هشتمین دارا**
پور قابوس بکفت پدر و بستگی محمود غزنوی افسر بر سر نهاد چندی
کشور راند تا هنگامیکه مسعود دیگرگان آمد دارا توانائی پذیرائی آن
لشکر را نتوانست کرد کرکار را واگذاشته در برخی از دژهای مازندر
پناه برده در انجا روزگار میگذرانید بیست و چهار سال فرمانروائی کرد
نهمین امیر کیکاوس پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ
دارا در ان کوهستان فرمانروا گشت قابوس نامه از و ست بیست
و یکسال فرمانروا بود **دهمین گیلانشاه** پور کیکاوس
پس از پدر هشت سال در ان کوهستان روزگار گذرانید و
فرمانروائی زادگان زیاره بانجام رسید

سومین اسماعیلیا کهستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آئین را تازه کرد آغاز شان
در سال چهارصد و هشتاد و سه انجامشان در ششصد و پنجاه
و سه روزگار کشورگشائیشان صد و هفتاد شماره ایشان هشت
تن حسن بزرگ امید محمد علی محمد دوم

جلال الدین علاء الدین رکن الدین [?] حسن صباح

خواجه نظام الملک طوسی بروزگار او بوده گزارش وی را چنین نگاشته
چون علی نام پدرش به بدکیشی افسانه بود فرمان روای ری ابو مسلم
از وی بیزاری می‌جست پسر خود را در نشابور آورده نزد موفق نیشابور
بدانش آموزی گذارد در آن هنگام من نیز دانش می‌آموختم عمر خیام
و حسن صباح و من همسال بودیم حسن روزی بمن و خیام گفت باید که ما
پیمان بندیم که هر یک از ما بزرگ گردد آنچه یابد بسته بخش نماید ما
نیز این چنین پیمان بستیم روزگاری برین گذشت من از ترکستان افتادم
دستور الب ارسلان گشتم نخست خیام نزد من آمده او را گرامی
داشتم گفتم آنچه خواهی به پیمان پیش چه در درگاه شاه چه از اندوخته
خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت که من هیچیک از اینها خواهان
نیستم ده کده از نیشابور بمن ارزانی دار تا باسایش روزگار گذارم
من نیز برای گذران وی سالی هزار و دویست درست بخشیده ده کده
از نشابور نوشتم وی نیز بازگشته باسودگی روزگار گذراند حسن
دران روزگار کم نام بود در روزگار ملکشاه از نیشابور نزد من آمد
بایست و شایست در نگاهداری او کوتاهی نکردم روز بروز در مهر ما

میفرمودم تا روزی مرا گفت ای خواجه تو دانشمند بزرگواری و میدانی
که گیتی پایدار نماند پس روا نیست که از دوستی جاه پیمان شکن شوی
اگرچه در باره من آنچه از مهربانیست فرو می گذاری تو خود دانی که پیمان
ما این بود گفتم سخن تو راست است از جاه واندوخته و دستوری
پادشاه هرچه خواهی بخشش تو بتو سپارم پس ازان نزد ملکشاه برده
در هنگام شایسته او را ستایشها نمودم آنچه در کودکی میان ما گذشته
بود به پادشاه آشکار کردم و چندان از زیرکی و دانش او بشاه گفتم
که چون من از نزدیکان گشت و چون پسران به پدران رو نمودند
مانند پدر بدکیش بود اندکی بگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد
و با من دشمنی آغاز کرد اگر اندک زیانی در کار میدید او را بصد
چندان پیش شاه مینمود و ازینگونه بدکنشیها بسیار میکرد تا روزی
پادشاه از درآمد و ستد کشور پرسید سرمایه و سود آنرا نوشته
خواست من گفتم در دو سال داد و ستد کشور را نوشته بدرگاه آورم حسن
گفت من در چهل روز این کار کنم به پیمان آنکه همه نویسندگان زیر
دست من باشند پادشاه سخن وی پذیرفته حسن نیز در چهل روز این
کار را بانجام رسانید چون بدکنش و بدکیش بود از یاری خداوند

دور مانده در هنگام دادن آن نوشتها وی را شرمساری روی نمود
که دیگر یارای ماندن بر آن آستان نداشت و کار آن در نزد ملکشاه
از پیش نرفت ناچار بگریخت و بری رفت با عبد الملک عطّاش
که خواهان اسمعیلیان بود دیدن کرده باسپهان شتافت در
خانهٔ ابوالفضل پنهان شد روزی بر زبان آورد که اگر دو یار یکدل
پیدا میکردم کشور این ترک و وزارت این روستائی را برهم میزدم
ابوالفضل که خود از خردمندی میشمرد این سخن را بدیوانگی وی گمان کرد
پی اینکه چیزی گوید هنگام خوردن و نوشیدن چیزهائیکه برای تردماغی
و فزونی هوش بکار بود در خوراکش کرد حسن از هوشی که داشت اندیشه
او را دانست از انجا بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن روزگار
فرمانروای انجا بود بوی مهربانی نمود یکسال و نیم در انجا بماند پس
از آن با دستور وی کارش بدشمنی انجامید و آن دستور خواست
حسن را در دژی در بند کاید ناگاه باره آن دژ بیفتاد مردم این را از
بزرگواری حسن دانسته سرانجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان
در کشتی نشانیده بسوی باختر فرستاد چون میان دریا رسید تند باد
شد وزیدن گرفت حسن را بیکی از شهرهای شام آوار انداخت

از آنجا بیرون آمده روانهٔ بغداد شد و از آنجا پنهان با سپهان و عراق و آذربادگان میگشت و مردم را بروش اسمعیلیان میخواند و کسان بدز الموت و دیگر دزهای رودبار و کهستان فرستاد تا مردمان را بآن آیین بخوانند باندک روزگار بسیاری از مردم آن کیش را پسندند چون نزدیک بدان رسید که کارش بانجام رسد در ده کده که نزدیک الموت بود خود را بافروتنی بسیار بمردمان آشکار نمود کسانیکه پیروانش شده بودند ویرا گرد آمده بدز الموتش در آوردند چون بآن دز در آمدند کارگذار ملکشاه را از آنجا بیرونش کردند و باندک روزگاری همه رودبار و کهستان دستاندازی نمود و ابوالفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت آیا من دیوانه بودم یا تو دیدی که چگونه دو یار یکدل یافتم بآرزوی خویش رسیدم چون کارش در آنجا بالا گرفت مردمان رودبار برخی بخواهش خود و برخی دیگر بزور تن بزیر دستیش دادند حسین قاینی که یکی از جای نشینانش بود با گروهی از بندگانش بخواندن مردمان کهستان فرستاد در اندک روزگاری مردمان آنجا را رو بخود کرده فرمان میراند در آن هنگام یکی از سرکردگان ملکشاه

که دران نزدیکیها لشکر داشت رو بسوی الموت آورده چند بار تاخت و تاز نموده کشتن و سوختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان بناچاری رسید چندین بار خواستند حسن ایشان را دلداری داده میگفت پیشوای ما فرموده که مردمان الموت باید که بهیچ سوی نزوند که بلندی جایگاه آنها در همان ورجوا بدبود و این سخن در دل آنها جای گرفته الموت را از دست نداد ند و شکیبائی پیشه کرد ند و در همان روز با آن سردار مرد حسن و پیروانش از اندیشه آسوده شدند و ملکشاه سپاهی بگرفتن آن در فرستاد و لشکریان ترک الموت را درمیان گرفتند و مان بجا بار بستوه آمدند ابو علی که از پیروانش در قزوین میبود سیصد نفر مرد جنگی بیاری آنها فرستاد و آن گروه شبی خود را بالموت انداخته با برخی از مردمان در یکی شده شبخون بر سر لشکریان شاه آوردند آنها را گریزاندند و اندوخته بسیار بدست آوردند و چون کر نحکان بملکشاه رسید ند قزل سارق را با سپاه دیگر بجنگ حسین قائنی نامزد فرمود او بدر مومن آباد پناه برد و نزدیک بود که قزل کار آنها را بانجام که کشتن نظام الملک و مردن ملکشاه

بکریزند

رسنه

دست داد و آن لشکر هر کس بسوی گریخت کار حسن بالا گرفت و پیروانش
بهمه سو پراکنده شده دانشمندان و پیشوایان را از پای درآوردند
با لشکر شهریاران سلجوقیان سالهای دراز در الموت کشش و کوشش
داشتند تا روزگاری که سنجر افسر بر سر نهاد لشکری آراسته برای گرفتن
آن دژ فرستاد درین دم حسن فریبی اندیشیده یکی از چاکران شاه را
بفریفت تا کاردی نزدیک سر سنجر فرو برد شهریار پس از بیداری
بیمناک گشته فرو برنده کارد را بدست نیاورده پس از چند روزی
پیکی از حسن رسید و پیام آورد که بندگی من پیشا آشکار است زیرا که در
انشب کارد را بفرمان من در زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم پادشاه
نیز توانستند نشانند سنجر ازین سخن بیمناک برگشته با اسمعیلیان
بدین پیمان آشتی کرد که دیگر دژ نسازند و ساز جنگ نخرند و مردم را بآیین
خویش نخوانند درین آسایش نیز کار حسن بالا گرفت حسین قاینی که از
پیروان نزدیک حسن بود شبی ناگاه کشته شد مردم پسر حسن را کشنده
او دانسته حسن همان دم پسرش را کشت و دیگر پسر دیگرش باده نوشیده
بود بفرمان پدر او را نیز کشتند ازین رفتار مردم بسیاری بوی
گرویدند چنان پرهیزکاری آشکار میساخت که یکی از پیروانش در الموت

نمی‌پرداخت همانند او را از دز بیرون کرد روزگاری که در الموت بود بخانه که می‌نشست دو بار بیشتر بام بالا نرفت پیوسته در یکجا نشسته اندیشه کار خویش میکرد و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشین خویش ساخت ابو علی را دستوری فرمود دبیر و بیست و چهار سال فرمانروایی کرد

دویمین کیا بزرگ امید رودباری

چون بزرگ امید در رودبار بر تخت فرمانروایی بالا رفت به دستور حسن بابین اسمعیلیان میکوشید میان بزرگ امید و پادشاهان سلجوقی چندین بار کارزار دست داد که همیشه بزرگ امید پیروز شد همیشه پیروانش روزگاری نیز بسیاری از بزرگان و پیشوایان بکشتند و در هر کشوری شورشها انگیخته تا از جهان رفت چهارده سال فرمانروایی کرد

سومین محمد

پور بزرگ امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای اسمعیلیان شد محمد نیز به دستور حسن و پدرش رفتار نمود الراشد بالله عباسی و برخی از پیشوایان و بزرگان دیگر روزگار محمد نیز از دست پیروان اسمعیلیان کشته شدند چون علی پور محمد از کودکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمد چیزی نخوانده بود مردمان دانشمند او را پیشوای آن روزگار...

پنداشتند محمد چون این داستان شنید پیروان را گرد آورد
در آن انجمن گفت که علی پسر من است و پیشوای ما اسمعیلیان آنند
که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشد بی آیین است
دویست و پنجاه کس از آنانکه به پسرش گرویده بودند بکشت و
پنجاه کس دیگر از در بیرون کرد علی از پدر بیمناک از آن اندیشه باز
گشت چنان رفتار کرد که پدر از گناهش درگذشت و برا جانشین
خویش نمود بیست و چهار سال پیشوای اسمعیلیان بود

چهارمین علی پسر محمد

همین که محمد بمرد پیشوا گشت پیروان خویش را
خواند خود را پیشوا نامید و نژاد خود را به پور مستنصر علوی رسانید
و آشکار از زیر بار آیین زده مردم را از آیین داری روگردان نمود
هنگامیکه مردم را پیرو خود دید در روز هفدهم ماه روزه بگرد آمدن
همه فرمان داد و تختی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ سبز و زرد
و سپید بود بر چهار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت رفته
با بانگ بلند گفت که ای مردمان من شما را پیشوایم برخی گفتگوهای
پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای هر آیین را نابوده
انگاشتم چیزیکه از شما خواهش دارم این است که در دل با خدا باشید

و بندگان او را بیازارید و آشکارا هر گونه که خواهش شماست رفتار نمائید پس از آن فرود آمده خوردنی خواست و بخوردند و مانند روزها جشن میگیرند مردمان را بخوش کند زالی فرماندادیکی از داستان سرایان گوید که گمان حسن این بود که این جهان دیرین است و روزگار بشماره نیاید و بازگشت مردمان باین تن نیست و بهشت و دوزخ در اینجهان است و انجام همه مرگ است از آنروز کار اسمعیلیان را ملاحده نیز گفتند حسن نامور که برادرزن وی بود در دژ لامسیر کاردی بسینه وی زد و او را بکشت چهار سال پیشوایی اینکرده بود

پنجمین محمد زاده علی چون حسن نامور علی محمد را بکشت فرزندش محمد در الموت به پیشوائی اسمعیلیان پرداخت و این در این کیش از پدر بالاتر بود در بروزگار وی بیشتر از بیشتر اسمعیلیان خون مردمان ریخته و هر گوشه آشوبها انگیخته و رادگان بسیار داشت جلال الدین پور بزرگش از شیوه پدر همیشه روگردان بود و از این روی پدر از وی رنجیده همه بکیر الکم میدید بند روزگار پیشوائیش چهل و شش سال بود

ششمین جلال الدین پسر محمد جلال الدین پس از مرگ پدر دیهیم پیشوائی بر سر

نهاد و از پیروی پدر و پدر بزرگ دوری جست و خود را پیرو کیش
و آئین ما ساخت وکسان خود را از کار آنها و کردن همچو دیگرها
به محمد خوارزمشاه و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش آگاهی
شان داد پادشاهان و بزرگان آئین از اندیشه او آگاه شدند
و ویرا جلال الدین نو مسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پیشوایان
قزوین پدران خود را ناسزا گفته نامه‌هائیکه حسن صباح در آئین اسمعیلیان
نوشته بود بسوخت تا همان روز بشکم روش بمرد یازده سال فرمان
روائی داشت هفتمین علاء الدین پور جلال الدین
در نه سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از مردمان را بهانه اینکه
جلال الدین را زهر داده اند بکشت شیوه نیاکان را پیش گرفت از
روش پدر دوری جست بار دیگر در رودبار و کهستان بی آئینی
آشکار گشت چون پنجسال از فرمان روائیش بگذشت بی گفته پزشکی
خون گرفت گویند خون بسیاری از او رفت دیوانه گشت
و در آغاز رکن الدین پسرش را جای نشین نمود و در انجام از وی
رنجیده گفت جای نشین من پسر دیگر من است از این روی
میانه پدر و پسر کار بگیرودار کشید رکن الدین حسن مازندرانی را بر آن

داشت که دیر انگشت پادشاهیش سی و یکسال بود **هشتمین**
رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین چون علاء الدین
بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی از بازادگان
بنیکخواهی پدر برگشت و تنهاشان را بسوخت و بر همه درهای اسمٰعیلیان
دست یافت و بر بیشتر کشور ایران دست اندازی
میکرد تا هنگام لشکرکشی هلاکوخان بپارس که بدستیاری خواجه نصیر
طوسی خود و کسانش بیرنج بیکار بدست شهریار افتاده بیاسای مغولان
رسیده بدینگونه این گروه از این کشور کنده شد یکسال پادشاهی کرد و روزگار
اسمعیلیان بانجام رسید **چهارمین سلجوقیان که**
در کرمان فرمان روا بودند آغازشان چهارصد و پنجاه و شش انجامشان پانصد و نود و هفت روزگارشان
صد و چهل و یکسال شمارهٔ ایشان ده تن **قاورد سلطان**
شاه توران شاه ایرانشاه ارسلان شاه طغرل
شاه ارسلان شاه دوم بهرامشاه توران
شاه دوم محمد شاه نخستین قاورد
پور جعفربیک پسر میکائیل سلجوقی بروزگار شهریاری طغرل بیک که در

خراسان و ترکستان و کرمان فرمان روا بوده و رد پور خود را
کارگذار کرمان نمود سی سال در انجا فرمان راند دویّمین سلطان
شاه پور قاورد پس از پدر دوازده سال کشور راند
سوّیمین توران شاه پور سلطان شاه سی و دو سال
فرمانروای کرمان بود چهارمین ایرانشاه زاده توران
شاه چهارده سال فرمان روائی کرد پنجمین ارسلانشاه
پور ایران شاه سه سال کارگذار کرمان بود ششمین طغرل
پسر ایرانشاه دوازده سال فرمان راند هفتمین ارسلانشاه
زاده طغرلشاه هشت سال پیشکار کرمان بود هشتمین بهرامشاه
فرزند طغرلشاه ده سال کارفرما بود نهمین تورانشاه
پور طغرلشاه هشت سال کشورداری نمود دهمین محمد شاه
نژاد طغرلشاه دوازده سال فرمانروائی کرد روزگار سلجوقیان
کرمان سپری شد پنجمین اتابکان اذربایکان آغازشان
پانصد و پنجاه و پنج انجامشان ششصد و بیست و دو روزگار
فرمان روائیشان شصت و هفت سال شماره ایشان شش تن
ایلدکز محمد ارسلان ابوبکر قتلق اوزبکت

نخستین اتابک ایلدگز چنین داستان آورده اند
که در روزگار پیش هر بازرگانی که چهل بنده بخرید فروشنده یک
بنده بی بها بوی ارزانی میداشت بروزگار مسعود سلجوقی بازرگانی
چهل بنده خرید ایلدگز که کوتاه اندام و بدچهره بود و برا سرانه دادند
بازرگان بندگان را بسوی عراق میآورد شبی در راه ایلدگز خوابش
گرفته دو بار از بارکش افتاد بفرموده بازرگان سوارش کردند چون
بار سیم بیفتاد کسی او را بر نداشت بامداد که از خواب بیدار شد خود را
در بیابان تنها دید پی کاروان گرفته بیاران رسید و سوداگر
از این کار در شگفت شد همینکه بعراق رسیدند دستور شاه مسعود
سلجوقی همه غلامان را بخرید جز ایلدگز وی بگریست و گفت اگر این
بندگان را برای خواهش دل خریدی مرا برای خدا بخر این سخن بدل دستور
جای گرفته او را نیز خرید پادشاه از این گفت و شنود آگاه شده
ایلدگز را دوست داشت و با میر نصر سپرد که تا اسب تاختن
و تیر انداختن بیاموزدش اندک زرنگاری در آن کار دست یافت
کم کم در پیش شاه کارش بالا گرفت تا یکی از سرکردگان شد و
پادشاه برادر زاده خود را بهمخوابگی او داده فرمانفرمائی آذربادگان

مودودی انکشور را بداد گستری آباد کرد ایند تا انجام زندگانی
خویش ورنکار را بخوشی گذرایند بیست و یکسال فرمان روا بود
دومین اتابک محمد پور ایلدگز پس از پدر بآذربادکان
فرمانروا گشت چون ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق
بمرد طغرل فرزندش را در هفت سالگی بکوشش فراوان بر تخت
پادشاهی نشانید از روی فرمانفرمای عراق نیز گشت و چنان بزرگوار
شد که پادشاهان همسایه گاهی از وی یاری میجستند کشوران عراق
و آذربادکان از نیکونگاهداری مودو زیردستان و سپاهیان ازو خشنود
بودند سیزده سال درین دو کشور فرمان راند **سومین اتابک**
قزل ارسلان پسر ایلدگز بروزگار برادر کارگذار آذربادکان
بود چون برادرش بمرد بهمدان نزد طغرل آمد قطیبه خاتون زن محمد پور
ایلدگز کوشش فراوان داشت پسر خود قتلق را بجای پدر نشاند
طغرل کارگذاری آذربادکان را بقزل ارسلان داد و خاتون همخوابه
وی گشت و ارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت
بیشتر از یکشب با خاتون بسر نبرد از آن میان طغرل و قزل ارسلان
دشمنی انداخت چنانچه چند بار با یکدگر کارزار کردند سرانجام تیغ

تیر سه یکان خود یا زخم پیروان سمعیلیان کشته گشت چهل سال فرمان راند

چهارمین اتابک ابوبکر نصرة الدین

پسر اتابک محمد پس از کشتن برادر پدر در تبریز بتخت فرمانروائی نشست و قتلق اینانج برادر خود را کار گذار عراق کرد پس از چندی میان این دو برادر رنجش پیدا شده کار به پیکار کشید چندین بار کارزار نمودند و در هر بار پیروز مندی نصرة الدین را بود چکامه سرائی که در روزگار او بود ظهیر فاریابی است چهارده سال فرمان راند

پنجمین اتابک قتلق مظفر الدین پور اتابک محمد

پس از مردن برادر در کشور آذربادگان پادشاه شد چنانچه در روزگار سلطان جلال الدین گاشته شد بدنا الیحق گریخت و زنش همخوابه آن شهریار گشت و پس از شنیدن از اندوه بمرد روزگارش دوازده سال بود

ششمین اوزبک پور محمد در الیحق

دو سال فرمان روا بود روزگار اتابکان آذربایجان بانجام رسید

ششمین اتابکان پارس چنین داستان کرده اند

که مودود سلغری که از ترکمانان بود باکسان خویش نزد سلجوقیان آمده چندی بچاکری ایشان بودند تا بروزگار ملکشاه که اتابک

سلغر پور مودود سلغری بروی شوریده ملکشاه را از پارس بیرون
کرد و خود در انجا پادشاه شد آغاز شان در سال پانصد چهل و سه
انجامشان در ششصد و هفتاد و نه کارشان صد و بیست و هفت
سال شماره ایشان ده تن سلغر زنگی تکله سعد
ابوبکر سعد دوم محمد محمد شاه مظفرالدین
ابش خاتون نخستین اتابک مظفرالدین سلغر
پور مودود سلغری چون ملکشاه را از پارس بیرون کرد در شیراز
دیهیم فرمانروائی بر سر نهاد دستورش تاج الدین شیرازی
سیزده سال فرمان راند دومین اتابک مظفرالدین
زنگی پسر مودود جانشین برادر بود در هنگام مردن سلغر در شیراز
نبود از ازوی شوهر خواهرش سابق نام بهمدستی الب ارسلان نام
از سلغریان اندیشه فرمانروائی شیراز کرد در میان ایشان و زنگی کار
به پیکار کشید و این شهریار پیروزمند گشته آن هر دو از مندر را
بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت و بشیراز آمده افسر
بر سر نهاد چهارده سال و زکار گذرانید سومین اتابک
تکله پور زنگی چون جای نشین پدر بود پس از مردن وی تخت

فرمانروائی شیراز بالا رفت و مانند نیاکان با مردمان درست‌رفتاری
نمود بیست سال فرمانروا بود **چهارمین اتابک ابو
شجاع سعد**) پسر زنگی پادشاه رزم‌جو بزم‌آرا بود در روزگار
وی شیراز رو بآبادانی نمود باره در آن شهر از خشت پخته و گچ بنیاد
نهاد در انجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی بروزگار وی
بوده و در نامها و چامهای خویش بسیار این پادشاه را ستوده
رکن الدین صلاح کرمانی ابو نصر دستورش بود بدست محمد شاه
گرفتار گردید آن پادشاه وی را دو باره فرمانفرمائی شیراز بخشید
بیست و شش سال فرمان راند **پنجمین اتابک ابو بکر
فرزند سعد**) بهمداستانی همه داستان سرایان ابو
بکر چراغ دودمان سلغری بود پس از مردن پدر در شیراز خداوند
دیهیم و نگین گشت و در بزرگواری از نیاکانش در گذشت بنیادهای
شیراز از نو آبادان گردانید بیمارخانه نیکوئی در انجا بنیاد نهاد
و بهر کار کم و بیش خود رسیدگی مینمود هیچ دستور و پیشکار را یارای
این نبود که بی گفتهٔ او بانجام کاری پردازد و با اینکه خود باده نمی‌نوشید
کارگذاران و بستگانش در بارگاه او باده نوش میکردند و سازندگان

و نوازندگان برای ایشان مینواختند و بسیاری از آبخستها چون سواحل قطیف و بحرین و برخی دیگر را در زیر فرمان آورد و برخی از شهرهای هند نیز دست اندازی کرد چون آشوب چنگیزی بالا گرفت ابوبکر از دور اندیشی برادرزادهٔ خویش تهمتن را نزد اکتاقاآن فرستاد و زیردستی خود را بپادشاهان مغول آشکار کرد او نیز فرمان فرمائی پارس را برای او نوشت برادرزاده اش آمد لخوشی باز گردانید و همچنین هنگامیکه هلاکوخان بغداد را گرفت پسر خود سعد را با پیشکش و ارمغان بلشکرگاهش فرستاد هلاکوخان نیز ویرا نوازش کرده بشیراز باز گردانید سعدی شیرازی در روزگار او نیز بود چنانچه در گلستان و بوستان نام ویرا نگاشته دیگر دانشوریکه بروزگارش بود همام الدین تبریزیست سی سال فرمان راند

ششمین اتابک سعد پور ابوبکر در راه مرگ پدر شنیده از اندوه بیمار شده بود پس از رسیدن به شیراز تخت نشست پس از ده روز بهمان بیماری بمرد **هفتمین اتابک محمد** پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان شیراز پسرش اتابک محمد را که کودک بود بپادشاهی گرفتند مادرش

ترکان همشیرهٔ علاء الدوله یزدی زن هم مسند بود بکار کشورداری
پرداخت و از زن خواجه نظام الدین ابی بکر دستور را بار مغانهای
شایسته بلشکرگاه هلاکوخان فرستاد و بندگی خود و فرزندش را
آشکار نمود آن شهریار نیز دستور را نوازش کرده فرمانفرمائی
پارس را باتابک محمد بخشید آن کودک روزی از بام بارگاه
افتاده بمرد روزگار پادشاهیش دو سال بود **هشتمین محمد شاه**
پس از مردن آن کودک بزرگان پارس محمد شاه را که از نژاد سلغر
بود شهریار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون را بزنی گرفت شب و
روز را بخوش گذرانی میگذراند و گاهی درستی چون بکیاهان نیز سخت
ترکان هرچه میکوشید که او از راه ناپسند برگردد سخن ویرا گوش
نمیکرد در آن هنگام فرستاده از هلاکوخان رسید که محمد شاه و
دختر ترکان بلشکرگاه آیند تا برای کشور پارس فرمان نامه باو سپارند
محمد شاه در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون از رفتارهای ناشایسته
او بیزار بود هنگامیکه سرگرم باده نوشی بود برخی از ترکمانان را
بگماشت ویرا دربند کرده نزد هلاکوخان فرستاده یکسال و بدکاری
گذرانید **نهمین سلجوق شاه** مادرش از نژاد پادشاهان

سلجوق بروزکار اتابک محمد ازبیخردی در دز استخر دربندش کرده
بودند هنگامیکه برادرش محمد پادشاه شد به نامه و پیام و سخنان
دلفریب خود را از بند رهائی داد ترکان چون محمد شاه را نزد هلاکو
خان فرستاد سلجوقشاه را تخت پادشاهی نشاند خود نیز همخوابهٔ
وی گشته چند روزی با وی بخوشی گذراند با آنکه شیفتهٔ روی او
بود شبی از بسیاری مستی سیاهی را که زنگی نام داشت برکشتن خاتون
ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را بریده نزد سلجوقشاه آورد دانه
گران بها که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش کنده
نزد سازنده انداخت بامداد علی بیک و قتلغ که بفرمان هلاکو
خان پاسبان شیراز بودند ازین کار ناشایسته رنجیده از شهر
بیرون رفته رو سوی لشکرگاه هلاکوخان آوردند سلجوقشاه همینکه این
شنید از بیخردی یکتا پیراهن گرزی بدست گرفته سواره بدنبال
ایشان تاخت نخستین با علی بیک رسید چنان گرزی بر سرش
زد که هماندم بمرد و همراهانش قتلغ و دیگر ترکان را بزخم سنگ
فلاخن از پای درآوردند و بشهر بازگشته اندوخته های آنها را
تاراج نموده آتش بخانشان زدند شمس الدین نامی که از چاکران

دزبا

نزدیک ترکان بود خود را به لشکرگاه هلاکو خان رسانید پادشاه
چون این داستان شنید نخستین محمد شاه را بکشت پس از آن التاجو
و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوقشاه همینکه آوازه لشکر هلاکو خان
شنید بسوی دریای عمان گریخت التاجو بشیراز رسیده و برخی از
سواران سلجوق را دنبال کرده در کازرون بجنگ آورده بکشتند
یکسال فرمان روا بود

دهمین ابش خاتون

چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته فرمان فرمائی باشد در شیراز
نمانده بود بفرمان هلاکو خان فرمان فرمای پارس بدخت اتابک
سعد پور ابوبکر که ابش نام داشت رسید منکو تیمور پور هلاکو خان
ویرا بهمخوابه خویش نمود و بیست سال پادشاه بود و روزگار اتابکان
سلغری بانجام رسید

هفتمین فرمان روایان سگستان

بروزگار نصر پور احمد سامانی یا بروزگار سنجر سلجوقی طاهر نامی از نژاد
طاهر پور خلف که واپسین شهریاران صفاریه است در آن کشور
کار گذاشت و پس از وی نژادش در انجا پادشاهی کردند آغازشان
در سال سیصد و بیست انجامشان در چهارصد و چهل و پنج روز
کارشان یکصد و بیست و پنج سال شماره ایشان هشت تن

۱ طاهر ۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴
تاج الدین ۵ بهرامشاه ۶ نصرت الدین ۷
رکن الدین ۸ شهاب الدین نخستین طاهر
پس از انکه بکارگذاری سکستان سرافراز گشت مردمان آن کشور را
بداد و دهش از خود خوشنود ساخت پیوسته روزگار خویش
بآبادانی کشور و آموزگاری زیردستان میکذرانید ده سال به
آسایش کشور راند دومین ملک تاج الدین پور طاهر
پس از مردن پدر چون جانشین وی بود بتخت شهریاری پای نهاد
گویند پادشاه دلیر و در کارزار بی باک بود و در جنگها دلاوریها
پیمود سی و شش سال پادشاهی کرد سومین ملک شمس الدین
محمد چون فرزند کهتر تاج الدین بود پس از پدر خداوند دیهیم و
تخت گشت گویند بسیار بیباک و ستمکار بود یکی از برادرانش
که عزالملک نام داشت کور کرد و هجده تن دیگر را کشت چنان
در خونریزی دلیر بود که سکستانیان خانه او را خونریزگاه نامیدند
پس از آن همه ستمکاری که مردمان سکستان از ستم او بجان آمده بودند
بدستیاری خواهرش بروی شوریده از زندگانی نومیدش ساختند

و برادر

و برادرزاده او را بپادشاهی برگزیدند یکسال پادشاهی نمود ......

چهارمین تاج الدین تازی پور ملک عزالملک تا بیا

پس از کشتن برادر پدر جامهٔ پادشاهی پوشید و بداد و دهش کوشید رفتارهای پسندیدهٔ این پادشاه بسلکتانیان دار وی زخمهای فرمانفرمای پیش شد و مردمان آنکشور وی را از دل دوست میداشتند و از روی خواهش نیز پرستیش مینمودند اندک وی را نهار و با دانهار نهادشصت سال پادشاهی کرد

پنجمین بهرامشاه پس از پدر خداوند کشور گشت و

سلکتان را مانند پدر نیکو نگاهداری مینمود و مردم بروزگار وی بیشتر از پیشتر آسایش داشتند چنانچه در پیش میان دشت نشینان سلکتان این روش ناپسند که پیوسته باهم کارزار مینمودند و خون یکدیگر را میریختند بهرامشاه برای نابودی آن رفتار بد فرمان داد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را بگروگان ستانند و مانند بندیان در شهر نگاه دارند هرگاه دشت نشینان آغاز شور میکردند فرزندان آنها را گردن میزدند در هر کوچه که کسی را می کشتند مهتران آن جایگاه را بازخواست میفرمود و بآن رفتار نیکو در کشور

وی آسایش بسیار پیدا شد و بار لشکر کهستان کشید و با اسمعیلیان
کارزار نمود از آرزوی اسمعیلیان دشمنی وی در دل گرفته همیشه در
کمین وی بودند تا هنگامیکه به پرستشگاه میرفت چهار تن از
ایشان ناگاه گردش را گرفته از پای در آوردندش ابونصر که
نامه نصاب از دست پرورکار وی بوده و چاچها در ستایش
بهرامشاه دارد پادشاهیش هفت سال ششمین نصرة
الدین پور بهرام شاه چون بهرام شاه را بکشتند بزرگان
سکستان نصرة الدین را به فرمانروائی برگزیدند وی برادر
بزرگترخود رکن الدین را بیکی از دزها در بند کرد پس از چندی
بدستیاری شورش انگیزان رکن الدین از آن دز بیرون آمده میان
برادران کارزار سخت رویداد نصرة الدین بغور گریخت و از
شهریاران آن کشور یاری خواست و بیاری وی دوباره رو بسکستان
آورد و رکن الدین را پیش برداشت تا هنگام تاخت و تاز
لشکر تاتار نصرة الدین و رکن الدین هر دو دست بیاهغول
کشته شدند شش سال پادشاهی کرد هفتمین رکن الدین
چندی که نصرة الدین بغور گریخت در سکستان فرمان روا شد

پسال

یکسال پادشاهیش کشید هشتمین شهاب الدین هنگامیکه لشکر
مغول از سکستان بیرون رفتند شهاب الدین شورش انگیخته
کارگذاران تاتار را بکشت لشکریان مغول بخونخواهی وی بسکستان
آورده او را نیز از زندگانی نومید کردند چهار سال فرمان اندپادشاهی
شاهی فرمان روایان سکستان سپری شد

هشتمین پادشاهان غور و هرات داستان سیرانان

در نژاد پادشاهان غور چنین نوشته اند هنگامیکه فریدون بر
ضحاک دست یافت برخی از زادگان ضحاک بکوههای غور پناه
برده در آنجا دژی استوار ساختند و روزگار بسیاری در آن دژ
پشت بر پشت فرمان روائی مینمودند تا روزگار محمود که سوری نامی
بزرگ آن دژ بود بدست لشکریان محمود کشته گشت و برخی از
نژاد او بهندوستان گریخته یکی از آنان از سام نام بود آغاز
بازرگانی کرده باکسان خویش بکشتی نشسته روسوی نزاده بوم خو
کرد در میان دریا باد سختی وزیده کشتی آنها در آب فرو رفت جز
حسین که فرزند سام بود هیچ یک بکنار نیامد حسین بشهر یکه نزدیک
بود رسیده در دم دروازه بخفت شب پاسبانان دزدش

پندا شته بزندان بردند پس از هفت سال برای بهاری فرمان فرمای آن شهر زندانیان را رها بیند ند حسین از شهر بیرون آمده رو سوی غزنین کرد در راه به برخی از راه زنان رسید چون جوان بلند بالا و تنومند بود وی را اسب و جامهٔ جنگ داده بهمراه خود بردند ناگاه کسان ابراهیم غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر کرده نزد آن پادشاه بردند و پادشاه فرمان بکشتن راه زنان داد حسین فریاد بر آورده گفت خدایا بر تو پوشیده نیست که من بیگناهم پادشاه سرگذشت وی پرسید حسین از آغاز کار خویش تا انجام بپادشاه داستان نمود شهریار را دل بسوخت وی را در بان خویش نمود چون مسعود در غزنین بر تخت جهانبانی نشست حسین را کارگذار غور ساخت چندی در انجا کارگذار بود پس از وی زادگان او در انجا فرمانفرمائی نمودند از ایشان سر آیان نخستین کسی را که در شمارهٔ پادشاهان غور شمرده اند علاء الدین پور حسین است آغاز شان در چهار صد و سی و سه انجامشان در چهار صد و نود و هفت روز کارشان شصت و چهار سال شمارهٔ ایشان پنج تن ۱ علاء الدّین ۲ سیف الدّین

۳ غیاث الدین ۴ شهاب الدین ۵ غیاث الدین
محمود نخستین علاء الدین پور حسین ابن ن
حسین علاء الدین در غور خود را توانا دید در اندیشه پادشاهی
افتاد و زر و سیم را بنام خویش کرد پس از چندی شنید که بهرامشاه
از هند بغزنین آمده کار گذار انجا سوری برادر علاء الدین را کشته
و می با دلیران غور بغزنین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز
مند گشت همینکه بشهر در آمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد
گویند هفت شبانه روز در غزنین آتش میداد برافروختند
هرکس از غزنویان را یافتند بکشتند و خانهای زیردستان
و خرگاههای پادشاهان را بسوختند جز گور محمود آتش بگور
دیگر پادشاهان زدند از آزردی علاء الدین جهان سوز نامیدند
پس از کینه خواهی و سوک برادر بر دیگر غزنویان بخشید ه
چند روزی در انجا باده نوشی و خوش گذرانی گذرانید و بغور
بازگشت چون این پیروزمندی را از خود دید در اندیشه کارزار با
سنجر افتاد آن شهریار نیز لشکری به پیکار او نامزد فرمود در
بیابان هرات پس از جنگ جویها بجنگ لشکریان سنجر گرفتا

گشته چندی در بند بود چون پادشاه شنید که علاء الدین بذله گو
و جامه سرای نیکوست ورا از بند درآورده همدم خویش کرد ایند
پس از چندی بفرمان شهریار او را بکشور خویش باز گردانید روز
گاریکه علاء الدین نزد سنجر بود بزرگان غور ناصر الدین برادرزادهٔ
او را بشهریاری برگزیدند چون آمدن علاء الدین شنیدند بدست
یاری کنیزکان بالشی بر دهان ناصر الدین گذاشته بکشتند علاء الدین
به پیروزمندی بغور آمده چندی فرمانفرمائی کرد گویند پانزده
سال سرش در زیر افسر بود **دومین سیف الدین**
پور علاء الدین بزرگان غور پس از علاء الدین او را خداوند افسر
و نگین ساختند و این پادشاه در دادگستری و زیردست
پروری مانند نداشت چنان بخشنده بود که دران کشور کسی نبود
که از دهش او بی بهره گردد با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادران
رفتار میکرد و همیشه کوشش مینمود تا مردمان دور و نزدیک را
از خود خوشنود گرداند یکی از رفتارهای پسندیده اش این بود
که پدرش برادرزادگان خود غیاث الدین و معز الدین را که
در بند کرده بود سیف الدین آنها را رهائی داده شب و روز

هم نشین خود نمود در هنگام گرفتاری سنجر بجنگ غزان برای
نمک شناسی سنجر با دلیران غور بجنگ ترکمانان رفت در دو میکه
دو لشکر برابر هم ایستادند سرهنگ نابکاری از لشکریان خودش
نیزه به پهلوی سیف الدین زده اورا از اسب بینداخت سپاه
غور چون شاه را افتاده دیدند رو بگریز نهادند یکی از ترکمانان
بسیف الدین رسیده کمر پادشاهی بر میانش دید خواست در
رباید بند کمر دیر باز شد کاردی برای بریدن آن بر شکم سیف الدین
نهاد کمر و شکم وی را هر دو برید در همان دم جان داد یکسال شهریاری
کرد **سومین غیاث الدین** پس از کشته شدن
سیف الدین غیاث الدین در غور فرمان روا گشت باندک
روزگاری قندهار و غزنین و هرات را نیز بکشور خود افزود و
پرستشگاه بزرگی در هرات بساخت در آنجا مرد در همان
پرستشگاه بخاکش سپردند چهل و سه سال پادشاهی کرد **چهارمین**
شهاب الدین پس از غیاث الدین تخت پادشاهی غور بیافت
با لشکر بهندوستان کشید ملتان و دهلی را بجنگ آورد یکی از
بندگان خود که قطب الدین نام داشت در آنجا کار فرما نمود

و لشکر خویش را بخویشان خود بخش کرد و در کوهستان غور برخی
از بومیان آغاز سرکشی نمودند شهاب الدین در آنجا رفته آنها را به
سزا رسانید در هنگام بازگشت در دهنک بخنجر یکی از اسمعیلیان
کشته شد ده سال پادشاهی کرد همچنین غیاث الدین محمود
چون داستان کشته شدن شهاب الدین بغور رسید بزرگان
آن کشور غیاث الدین را بپادشاهی برداشتند چندی بکشور
داری و دادگستری پرداخت تا اینکه علی شاه از برادر
خود محمد خوارزمشاه گریخته بوی پناه برد غیاث الدین بخواهش خوارزمشاه
او را در بند کرد خراسانیانیکه همراه علی شاه بودند بوی پیام دادند
این پادشاهزاده بدرگاه شما پناه آورده و آزار چنین کسی در هیچ
آیین روا نیست اگر او را رهائی ندهید آماده کینه خواهی ما باشید
غیاث الدین گوش باین سخنان نداده بند وی را سختتر نمود ایشان
نیمه شبی مانند دزدان ببارگاه او ریخته وی را بکشتند بچهار سال پادشاهی
کرد پس از وی پسرش بهاء الدین و اتسز پور علاء الدین چند
روزی فرمان روائی نمودند کشور داری غوریان بانجام رسید

نهمین نژادکان حسنویه که در کرشان و کردستان

سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان بازگشت نداد
در درگاه خویش یکی از بزرگان کشور گردانید پس از انجام کار
خوارزمیان و آشوب مغول بر کرمان دست یافته زر و سیم
انجا را انبام خویش کرده یازده سال فرمان روا بود

دوّمین رکن الدّین

پور براق پس از پدر خداوند تخت و افسر گشت سالها مردان
آن کشور بفرمان روائی تن در دادند تا قطب الدّین برادر
زادهٔ پدرش نزد منکوقاآن رفت و بدستیاری
آن پادشاه لشکر بکرمان کشیده رکن الدّین را از زندگی نومید
ساخت بیست و یکسال فرمان روا بود

سوّمین قطب الدّین

پس از کشتن رکن الدّین فرمان فرمای کرمان گشت و لشکر
منکوقاآن را بابخششهای شایسته خوشدل کرده بازگردانید
و خود را همیشه کارگذار آن پادشاه میدانست و هر سال پیشکش
و باجی برای او میفرستاد و بنیاد کاخهای نیکو در کرمان نهاد
که هنوز برخی از آنها برپاست شش سال پادشاهی کرد

چهارمین حجاج

پسر قطب الدین پس از پدر بزرگان آن کشور ویرا بپادشا
برگزیدند چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان که دختر
براق بود فرمان روائی میکرد پس ازانکه حجاج از کودکی بخردمندی
رسید بگفته قتلغ ترکان کار میکرد خود فرمان روائی مینمود
آن زن ازوی رنجیده بدرگاه اباقاآن شتافت
بفرمان وی دست حجاج را از پادشاهی کوتاه کرد وخود فرمان
رواگشت فرمان روائی حجاج پنج سال کشید

پنجمین قتلغ ترکان

دخت براق پس ازانکه دست حجاج را کوتاه کرد باسودگی
بکشورداری پرداخت گویند زن خردمند ودانشور بود با
زیردستان بهنجار دیگر مردمان رفتار مینمود سپاهی و
سرداران بجان ودل دربند کیش میکوشیدند و وی از کار
کشورداری کوتاهی نمیکرد وگماشتگان او را یارای ستمکاری
بازیردستان نبود وپیوسته با گماشتگان خود بود واگر ستمی بزیر
دستی میکردند بهاندم بهای آن بسزا میرسانید بیست وهشت سال

فرمان راند

ششمین جلال الدین

[و]رشد؟ قطب الدین پس از قتلغ ترکان پادشاه کرمان شد بدست خواهرش که همخوابه کیخاتو خان بود کشته گشت دو سال فرمان راند

هفتمین پادشاه خاتون

پس از آنکه کار برادر را بانجام رسانید تخت پادشاهی کرمان بالا رفت گویند زن دانشوری بود و همیشه با دانشمندان و چاره سرایان هم نشینی میکرد و خود نیز چکامه را نیکو میگفت کیخاتون همخوابه جلال الدین و شاه عالم خاتون دخترش بر پادشاه خاتون بشوریدند و بنکوخواهی جلال الدین بکشتندش هفت سال کشور راند

هشتمین محمد شاه

پور حجاج شاه پس از کشتن پادشاه خاتون فرمان روای کرمان گشت گویند پادشاه نیکو چهره و خوش اندام بود و سه سال پادشاهی کرد

نهمین شاه جهان

پور جلال الدین پس از برادر پدر در کرمان فرمان روا گشت وی نیز سه سال پادشاهی کرد کشورداری قراختائیان سپری شد









































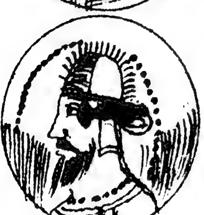

















سیمین

نامهٔ خسروان

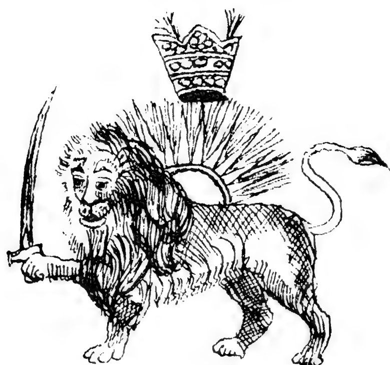
بدید دوستان

خردمند بویژه

استادان دار

الفنون

از آغاز چنگیزیان تا انجام زندیان



بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تاز لشکر مغول در ۶۳۶
تا انجام شهریاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد و شصت و نه سالست
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها
با توانائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان
و بیشتر خاک عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه
و کنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی مینمودند شش
گروه توانا اینانند ۱ چنگیزخان ۲ هلاکوخان ۳
تیموریان ۴ زادگان شیخ صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان
اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را در شمار

پادشاهان

پادشاهان ایران آورده ایم از آن رواست که هلاکو خان و نژادش
تا آن کس که جای نشین چنگیز خان در مغولستان شهریار بود دنبالۀ ایشان
بنام ایلخان در ایران فرمانروائی مینمودند اگر شمار سال شهریاری
پادشاهان با شمارۀ آغاز و انجامشان کم و بیشی پیدا شود برای آنست
که هنوز شهریاری گروهی بانجام نرسیده چند تن از گروه دیگر
بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا ۱ چوپانیان
۲ ایلکانیان ۳ مظفریان ۴ کرت ۵ سربداران ۶
ترکان قرقونلو ۷ ترکان آق قونلو ۸ او زبکیه ۹
افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزکار فرمانروائیشان چهار
صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته
بخاک چین در آسیا از فرودین به برین چهار صد و چهل فرسنگ
و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است
مردمانش گویند بشماره شش کرور بوده اند و با چهار دروازه از دیوار
بزرگ با کشور چین آمد و شد داشته اند و نه آنست که مغولان همین
در مغولستان پراگنده باشند پادشاهان چین هنوز از نژاد ایشانند
و در خاک تبت و روس و ایران نیز بسیاری از ایشان جای

گزیده اند چنانچه بیشتر داستان سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران
شهریاری دارند از آنان دانند مغولان میانه بالا و گندم
گون نزدیک به زردی و چشمی فرو رفته و تنگ و ابروانی باریک
و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد
و گوشی بزرگ وایشان را مغول خاوری و باختری بخش کرده اند
مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان
شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغول باختری را
قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی
خوانده میشوند و بسا میشد که چندین گروه ایشان بسرکرده بزرگی زیردست
میشدند و فرمان او میبردند چنگیزخان ایشانرا یکدل ساخته
آغاز کشورگیری نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی
جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چهار
بخش شد قبچاق ایران جغتای مغولستان
پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را
خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور یکتای میدانستند
در هفتصد و ده از یکدیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنکیز و الکتا قاآن و قابوق و منقوت و نژاد قبلا قاآن میباشند و پادشاهان چین از نژاد این خان و اپسین اند

چینکیز خان



گروه نخستین چنگیزخان روزگار فرمانروائیشان در ایران چهل و
شش سال بود شمارشان چهار تن ۱ چنگیزخان ۲ اکتاقاآن ۳
کیوک خان ۴ منکوقاآن نخستین چنگیزخان پور
میسوکا بهادر است که یکی از گروهان مغول فرمان میراند چون در
خردی پدروی بمرد چند سال اندک اندک زیردستانش پراکنده
شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خردمندی خود
باندک روزگاری بر دیگر گروهان مغول نیز دست یافت زیرا که
همیشه مردمان را بیکدلی و برادری و درست رفتاری وامیداشت
چون همه دشت نشینان پاک دلی و رفتار نیکوی او را دیدند بخودی خود
و خشنودی بسیار به زیردستیش تن در دادند رفته رفته کارش بالا
گرفت و به پهنای سرزمین خویش افزود و بر همه کشور مغول دست
یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت
و ایران را در زیرنگین آورد پس از دست یافتن بکشور مغول چنانچه
در نامۀ دویم نگاشتیم اندیشۀ کشور محمد خوارزمشاه نمود با لشکری
آراسته روانه گشت همین که به اترار رسید فرزندان و سرداران خویش را
هر یک بسوئی فرستاد خود به بخارا رو آورد در گرد آن شهر با لشکریان

بنشست در شب نخستین دو تن از سرداران خوارزم شاه با سی هزار سپاه
بمغولان شبیخون برده چون چنگیز و لشکریانش بیدار کار خود بودند بسیاری
از آنها کشته و برخی را دستگیر نمودند بامداد مردم آنجا جز دست دادن شهر
و پوزش خواستن چارهٔ ندیدند بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار رو بدرگاه
خان آوردند چنگیز خان همان دم سوار شده بشهر در آمد همینکه بنزدیک
پرستش گاه بزرگ رسید پرسید که این سرای شاهان است گفتند نه
خانهٔ یزدانست پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جای او است همچنان
سواره تا میان پرستش گاه آمد در آنجا از اسب فرود آمده بر کرسی پند
بالا رفت پس از سپاس یزدان و گفتگوی بدکردارهای خوارزمیان
فرمود ای مردم ستمکار را ناسزا گوئید و از آنها بیزاری جوئید
شهرنشینان سر بزیر انداخته پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می‌پندارید
که ستمکارم نه بخدا شمائید و از شما گناهان بزرگ سر زده از آن روی خشم
ایزدی مرا باین سوی فرستاده پس خود را ناسزا گوئید پس از آن پائین آمد
و فرمود که شهرنشینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان بسپارند و کسان
خوارزم شاه را نیز پناه ندهند تا بخارائیان از خشم من و دست برد
لشکریان بیاسایند اگرچه مغولان اسبها را در پرستشگاه ها بسته و افسار آنها را

بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهارپایان وا میداشتند با اینهمه از فرمان خان
کسی یارای سرپیچی نبود آنچه مردمان بخارا امید داشتند مغولان همان می
ستدند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیزخان آشکار گشت که در بیشترخانهٔ شهر
نشینان گماشتگان خوارزمشاه پناه برده و پنهانند هماندم فرمان بسوختن
آنشهر داد چون بیشتر بنیاد آنشهر از چوب بود هر چه خانه و خرگاه داشت
بسوخت جز پرستشگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند گویند
در خراسان یکی از بخارائیان را پرسیدند که شمار الشکر مغول چون گذشت
گفت آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند پس از انجام
کار بخارا چنگیزخان فرزندان و سرداران را از دنبال خوارزمشاه بخوارزم
و خراسان و ری و دیگر کشورهای ایران فرستاده و خود بهار را در سمرقند
بسر برده و روسوی بلخ آورد هر چند مردمان آنسامان پوزش خواسته
پیشکشها بدرگاه خان بردند بجائی نرسید آن شهر در آن روزگار
در ایران و ترکستان پای تخت همه شهرهای دیگر بود با خاک برابر کردند
چنانچه گویند جز چند نفری که در گنبد پرستشگاه بزرگی پنهان شده بودند
هیچکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این
سوی آنسوی نگریست جنبندهٔ ندید دستی بریش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی آفریدگان گزنده زندگانی کردیم پس از انجام کار
بلخ بتوران باز گشت کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند گفت همان
بخارائی یکو تاهی سخن کوشیم آمدند و سوختند و کشتند و رفتند و در آن
روزگار کشور چنگیزخان بجائی رسید که پهنای آن از تبریز تا پکین که پای
تخت چین است هزار فرسنگ شد شهریاری باخرد و هوش
بود همیشه باندرز فرزندان میگفت که دو بینی را از میان برداشته جز
یکی نه بینید زیرا که جز یزدان پاک کسی سزاوار پرستش نیست زیرا هیچ
آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بیخرد است و خود
اینها گذارده نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان برپا است
پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخواست کرده
میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند که بتوانید
پایداری نمائید و از آن سخنان بیجا و رفتارهای دشمنی فزا که دو گروه را
بدشمنی یکدیگر برانگیزد و خون بندگان خدا را بیجا بریزد پرهیزید و اگر خواهید
از خشم من آسوده باشید بآئین یکدیگر بد نگوئید زیرا که راه خدا که راه راستی است
یکیست با اینهمه دانشمندی خونخوار و دل سخت بود و بیشتر ایران و ترکستان را
چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای گران بهای

چین را که نمونهٔ کارهای بزرگ آدمیزاد بود با خاک یکسان کرد هنگام مرگ کشور خویش را بچهار پسر خود ارزانی داشت دشت قبچاق و خاور روسیه را بجوجی خان که شکار هنگام خوشگذرانی با او بود سپرد جغتای را که پادشاهش نیک و بد سپاه بدست او میگذشت ترکستان و میانهٔ آسیا بخشید و اکتای قاآن که کنکاش لشکرکشی و کشورداری از او میخواست خاقانی چین داد و تولی خان که نگاهداری سپاه و لشکرکشی از آن او بود شهریاری ایران ارزانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال ششصد و چهل و چهار بمرد در دم مرگ اکتای قاآن را که دومین پسرش بود بر تخت خانی جانشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش محمود یلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

دومین اکتای قاآن

چون آوازهٔ مرگ چنگیز بگوش فرزندان و برادران وی و سرداران مغول رسید همگی سوی پای تخت که قراقرم و اردو بالیغ نیز گفته اند روآوردند پس از انجام سوگ آن پادشاه اکتای را شهریاری خواندند وی بتخت تن زیر این بار نداده سخنش این بود که تا برادر بزرگ من جغتای و برادران پدرم هستند سزاوار نیست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفتگو در

میان بازماندگان چنگیز بود سرانجام همه یکدله شده نزد اگتای آمده گفتند
ما را یارای اینکه سخن پدرت را دازنیم نیست ناچار باید زیر این بار روی وی
نیز چون چنین دید بخواهش همه بر تخت شهریاری جای گزید و فرمان داد تا چند روزی
جشن بزرگی گرفته و در گنجینه را گشوده زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران
و لشکریان و همه زیردستان بخش کرده مردمان را بنوید دادگستری و آبادانی
ویرانیها دلخوش ساخت آنگاه بخشش هریک از برادران و سرکردگان را بخشی که چنگیز
بایشان داده بود ارزانی داشته بجایگاه خویش بازگردانید و تولیخان را با یکی
از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور
خوارزم شاه بایران که بخش او بود فرستاد و در دم جداگانه نامه برای
آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپارشها فرمود که هرچه از او بر آید چه در
رنج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی و ویرانیها دریغ ندارد
نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته بآبادانی شهرها پرداخت
بویژه بلخ و هرات که از همه بیشتر ویران کرده بودند و سی نیز بیشتر آباد ساخت
در بزرگواری اگتا قاآن بویژه در بخشندگی او بسیار سخنها گفته اند بیشتر داستان
سرایان بر آنند که یزدان پاک چون چنگیز را بر مردمان زبردستی داد و او نیز
به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن اندوختهای ایشان دست گشادی

شهریار داد کر را برای آبادانی ویرانها و مهربانی به بندکان نیز بکماشت وی نیز خود
همیشه میکفت اکر برای آبادانی ویرانیها و پراکنده کردن اندوختهای پدرم
نبود زیر بار کران پادشاهی نمیرفتم چنانچه کویند روزی مردی نزد وی آمده کفت
پدرت را در خواب دیدم که کفت با پسر من بکوی که اکر فرزند منی از کشتن مردمان
و ویرانی جهان کوتاهی مکن پاسخ داد که آیا زبان مغولان دانی کفت نی فرمود
خان هم که زبان دیکر نمیدانست دروغ تو آشکار است و شکنجه اش فرمان داد
کویند یکی از یاسای چنکیز این است که مغولان بهار را در آب نروند
اکتای و جغتای در شکارکاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای شمشیر کشیده
تا او را بیاسا رساند اکتای برادر را فرمود در این هنکام یاسا را بکذارد
کناهکار را بسالار بار بسپار تا فردا بسزایش رسانیم شب یکی را بکماشت
تا بالش زری در همان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در پیشکاه
پادشاه و برادرش کوید مردی تنکدستم و جز یک بالش زر سرمایه نداشتم چون
سواران را دیدم از بیم آنکه مبادا از زرم را کیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون
بامداد شد زندانی را ببارکاه برده آنچه باو آموخته بودند پیش روی جغتای
بکفت شهریار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا
نماید فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بیاورد قاآن فرمود که مردی

بینواست بالش دیگری براو افزوده و ویرا بخشیده رها ساخت و نیز در میان
مغول آئین چنین است که کارد بگلوی چرندگان نکشند مردی در خانهٔ خود درا
بسته گوسفندیرا سر برید مغولی که از اندیشهٔ او آگاهی داشت از دیوار بالا رفته
کشته گوسفندرا با کارد خون آلود بدرگاه قاآن آورد پادشاه کشندهٔ گوسفند
را رهائی داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزاوار کشتن این بود که با شکار
کردن گناه او کوشش نمود گویند بر سر خوان قاآن هر روز گروه
فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته
زر و گوهر و پارچه های گرانبها پیش او بر روی یکدیگر میریختند و هر کس هر چه
میخواست می بخشید وگاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی
برداری بخانهٔ خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه
توانست برداشته بچاکر خود سپرد و چون در راه پارچه بزمین افتاده
بود برگشته تا آنرا بردارد قاآن فرمود سزاوار نیست برای یک جامه
رنج آمدن و رفتن کشی بیا باز هر چه توانی برگیر آن مرد نیز آنچه توانست باز
ببرد روزی در شکارگاه مردی خربزه نزد قاآن آورد و چون آنشهریار را چیزی
همراه نبود بهمخوابه خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گران بها بود
بآن بینوا دهد همراهان همه بیکبار گفتند که این بینوا بهای این درشاهوار چه داند

بهتر آنست که فردا بدرگاه آید و هرچه فرماید از زر و جامه بستاند قاآن
روی درهم کشید گفت یکی آنکه این درویش را شکیبائی تا فردا نیست که
رنجها برد تا بما رسد و دیگر اینکه وی امروز پیشکش آورده ما چگونه بخشندگی
او را بفردا اندازیم و گذشته از اینها این دانها که سزاوار پادشاهانست
هرجا رود باز بدست ما افتد آمرد شادمان بشهر بازگشته دانه ها را ببهای اندک
بفروخت پس از آنکه وی بگذشت خرنده با خود اندیشید که چنین گوهری جز در
خزانهٔ پادشاهان نیست شاید از کسان قاآن دزدیده باشند روز دیگر هر
دو را بآستان پادشاه آوردند قاآن خندید فرمود نگفتم هرجا روند باز آیند
گوشواره را بهنجوائهٔ خویش باز داد آن مرد را نیز بخشش بسزا کرد روزی
در بزم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که
نوشتهٔ صد بالش زر باو سپرند دستورانش بگمان اینکه این بخشندگی
از یاده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود
قاآن فرمود که دویست بالش دیگر براو افزوده تا سیصد شود و هم
چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روز سیم که نوشته را دید فرمود که شش صد
کنند پس از آن نویسند کانرا خواسته پرسید که در اینجهان چه پایدار ماند
پاسخ دادند هیچ گفت نه چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

میورزید که مینخواهید نام من به نیکوئی بماند بگمان اینکه از باده نوشی بخشندگی
میکنیم فرمان مرا مینخواهید و نیازمندانرا بار میکردانید تا دو کس از شمارا از کلو
نیاو نیرم دست ازاین رفتار بد برنمیدارید و فرمان داد تا هماندم زرها را به بینوا
سپردند روزی از بازار میگذشت چشمش بر سیبی افتاده دلش خواست بالش
زری بسالار بار داده که چند سیبی خریداری کند وی ده یک بالش را بها داده
سیب فراوانی بدرگاه قاآن آورد شهریار فرمود در بهاء اینهمه یکبالش
کم است سالار بار پاسخ داد بده یک بالش خریداری کردم پس مانده را بوی
نمود قاآن اورا رنجانیده فرمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من
خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده بالش دیگر سیب فروش را بخشید
و نیز گویند روزی صد بالش زر به بینوائی بخشید نویسندگانش باهم گفتند
که گویا این مرد شماره بالش زر و سیم را درست نداند بامداد بالشها را در سر
راه او بگستراینده چون چشم قاآن برآنها افتاده پرسید که اینها چیست
پاسخ دادند بالشهائی است که بفلان بینوا فرموده اید بدهند فرمود که مرا
پیش این بینوا شرمسار کرده اید زیرا میدانستم صد بالش باین کمیست دوچندان
کنید و بینوا را دهید بار این شهریار ازاینگونه رفتارها و کردارهای نیک
بسیار داشت تا گیتی را بدرود گفت بیت پنج سال فرمانفرمائی نمود

سیمین کیوک خان

پس از مرگ قاآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرکس فرمان روائی داشت دو اسبه بتخت گاه پدر تاخت بدستیاری سرکردگان و شاهزادگان دیہیم شاہی

بر سر نهاد و این شاهزاده

پیرو آئین عیسی بود یکسال

جهانداری کرد

ہلاکو خان



چهارمین منکو قاآن

پس از مرگ کیوک خان منکو قاآن پور تولیخان که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت بکوشش برخی از بزرگان مغول بقراقرم رفته برتخت جهانبانی و خانی نشست پادشاهی دلیر و باداد و دهش بود و باپیروان هر آئین بویژه عیسویان و محمدیان به نیکوئی رفتار مینمود و از جهودان بیزاری میجست و انگروه را هرگز نخود بار نمیداد هفت سال کشور راند برخی گویند پس از وی قبلا قاآن بر تخت شاهی نشست و بیشتر بر آنند که پس از منکو قاآن شهریاریکه همه بازماندگان چنگیز بزیر دستیش تن در دهند نیامد

انگروه هفده تن اند از نژاد چنگیز که در ایران فرمانروائی داشتند روزگار شهریاریشان هشتاد و نه سال نه تن آنها با توانائی بسیار و هشت تن دیگر دست نشاندهٔ بزرگان و سرداران بودند

۱ هلاکوخان ۲ اباقاآن ۳ احمدخان ۴ ارغوخان ۵ کیخاتوخان ۶ بایدوخان ۷ غازان خان ۸ الجایتوخان ۹ بهادرخان ۱۰ ارپاخان ۱۱ موسی خان ۱۲ محمدخان ۱۳ تغاتمرخان ۱۴ ساتی بیک خاتون ۱۵ سلیمان خان ۱۶ جهان تمرخان ۱۷ انوشیروان خان

نخستین هلاکوخان

پور تولیخان پسر چنگیزخان چون منکوقاآن در تختگاه چنگیزخان پای بر اورنگ
خانی نهاد برای نگاهداری هر کشور فرمانروائی نامزد فرمود یکی از سرداران را
با لشکری بنگاهداری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفهٔ بغداد
و بیدادگری اسماعیلیان را به منکوقاآن می‌نوشت تا یکی از پیشوایان قزوین که در
لشکرگاه منکوقاآن بود روزی بدربار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در
بر دارد چون مایهٔ آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است داستان
پیشوای قزوین بنوشته های فرمانروای ایران افزوده منکوقاآن را برآن داشت
که یکی از شاهزادگان را با لشکری شایسته بنگاهداری ایران روانه دارد بگمانش
همه بزرگان هلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرمان داد که هر چه لشکر در
کشورهای چنگیزخان بفرزندان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج
یک آن برای رفتن بایران گشته در سایهٔ درفش او گرد آمدند تا سی روز شاه و شاه
زادگان و زنان بزرگ برای رفتن شاهزاده هر یک جشنها گرفتند پس از آن
لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شهرسوز که از ختا آمده با
برخی از شاهزادگان نژاد چنگیزخان همراه هلاکوخان آمادهٔ ایران گشته روز
روانه شدن او منکوقاآن در میان سپاه ایستاده ببرادر گفت که ترا با

لشکر گران از توران بایران که جای گاه پادشاهان بزرگ بوده مینفرستم
باید دادرا پیش نهاد خود سازی واز بیدادگری کناره جوئی وجز
از کنکاش برادران وسرداران کاری را فرمان نهی وهمیشه بآئینکه
چنگیز خان نهاده راه روی هرکس بفرمانت گردن نهد مهربانی کنی
وهرآنکه سراز گفتارت بپیچد تنش را بخاک اندازی بویژه اسمعیلیان
که یک باره بنیاد آنها را از آن کشور برکنی ومردمان را از ستمکاری آنها
آسوده سازی پس از انجام آنکار روسوی بغداد آری دستگاه خلیفه
وخلیفه خواهان را بپایمال درهم نوردی ودیگر شاهزادگان وسرداران
ولشکر با یزا اندرزهای نیکو داده مهربانیهای بسیار فرموده روانه ایران
ساخت هلاکوخان چون بسمرقند رسید پیکها بهمه کشور پارس فرستاد
ونامها نگاشت که ما بفرمان منکوقاآن بایران آمده ایم که دست
اسمعیلیان را از بیدادگری کوتاه ومردم این کشور را آسوده نمائیم هرکس بدرگاه
آید وبندگی کند کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد وگرنه
فرسوده شود پس از آن از رود آموبه گذشته بخراسان روی آورد نخستین
ملک شمس الدین کرت وامیر ارغون با بزرگان خراسان
بدرگاه آمده چنانچه پیمان نهاده بود با آنان کار بپایان برد تا بخراسان

رسید از پارس و آذربایگان و لرستان و شیروان و گرجستان فرمانروا
یان و بزرگان هر کشوری به آستان آن شهریار آمده بنوازشهای خسروانه سرافراز
گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده پیکها و نامههای پی در پی به
رکن الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان بود فرستاده وی را به بندگی
خود خواند نخستین وی سر باز زده تا هلاکو بنجر قالان رسید و برگرفتن
دزهای اسماعیلیان فرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود
خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند و را براین داشتند
که با پیشکشهای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بدزهائیکه
نگاهداشتگانش بودند فرستاد تا بلشکریان آن شهر بسپارند لیکن کارزار
آن کشوریکه در دست اسماعیلیان بود بجنگ مغولان آمده برخی گویند
آن کودک را نزد منکو قاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه
بستگان در آنجا بکشتند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ششصد و پنجا ۵۰
و چهار کنده گشت   چون یکدلی خواجه نصیر توسی و موفق الدوله
همدانی بر هلاکو آشکار شد آنها را از دز بیرون آورد و نوازش نمود
از نزدیکان خود فرمود پس از آن آهنگ بغداد نمود در راه از پور علقمی
که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنشهریار آورد که هرچه زودتر لشکر ایلخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبها اندیشیده ام که بی کارزار بغداد و دیگر شهرها را بگماشتگان آن شهریار خواهم سپرد هلاکو چون از اندیشهٔ آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده باز گردانید و خود با لشکریان دو اسبه رو سوی بغداد آورد پور علقمی پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکو به بغداد بدرگاه خلیفه رفته چنین وانمود کرد سپاس یزدان را که امروز همهٔ شهریاران توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یارای آن نیست که از گفتهٔ یکی از چاکران دربار سر پیچد پس چرا باید سالی چندین تومان از گنجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد بتن آسائی بسر برند مستعصم نیز از بیخردی این سخنان را پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهروی بخوشی گذرانی پرداخت و از این سوی هلاکو خان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگرد آن شهر فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند هیچگاه آن بیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بدید دستور را برای کنکاش خواست وی نیز باز او را فریب
داده از لشکریان مغول بیمناکش کردانید برانیش داشت که با زر و سیم بسیار
و اندوختهٔ بیشمار بدرگاه هلاکوخان رود مستعصم نیز سخن او را پذیرفته با سه
پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار زر و اندوخته
بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آنشهریار آورد هلاکو جز مستعصم و سه
پسرش دیگران را بار نداد و بوی فرمود که بهتر آنستکه فرستاده مردمان شهر را
گوید که هریک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شماره نمائیم
خلیفه نیز کس فرستاده تا شهرنشینانرا باردوی مغولان خواند و آن بیچارگان
نیز گروه گروه درمیان مغولان آمده کشته میگشتند پس از کشتار بسیار که هلاکو آسوده
گشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکریانرا بتاراج و کشتن بازماندگان
آنشهر فرمان داد مغولان گرسنه به بغداد که در آن هنگام آبادیش
بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاختند و هرکس را دیده از پا انداختند
و آنچه بود بتاراج بردند و آنشهر را ویران کردند پس از آن
ایلخان جشنی آراست نزدیکان خود را در آن جشن خواند و با آوردن
خلیفه فرمان داد نخستین با او گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه درخور ما داری بیار
او نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند ایلخان آنها را بجای گرامی

که بودند بخش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار داری پیداست که از بندگان ماست اگر در نهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بسیاری بیم اشاره بر زمین نشیمن گاه خود کرد آن جایگاه را بکندند و در آنجا گودی یافته پر از تنگ زر چند روزیکه در زندان بود از نگهبانان خوردنی خواست چون هلاکو را از خواهش او آگاهی دادند فرمود چندین خوانچه پر از زر و گوهر گران بها پیشش نهادند همه گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد نگهبانان گفتند که ایلخان فرماید که پس چرا اینها را اندوختی و به لشکریان نه بخشودی و تنگدستان را آسوده نساختی تا در این دم کشورت را از آسیب این لشکریان نگاهداری نمایند پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از بخردان این سخنان را در میان آورده که اگر خلیفه کشته شود مایهٔ خشم ایزدی گردد و اینجهان ویران شود خواجه نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایهٔ آن همه کار شده بود و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که بخردان چنین اندیشها درباره شان میکردند کشته شدند نه جهان ویران شد و نه روزگار بانجام رسید و اگر هلاکو نمیخواهد که خون خلیفه ریزد و میترسد سخن بخردان راست باشد فرمان دهد تا او را در نمدی پیچیده چاکران بمالند اگر از ویرانی جهان چیزی نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا نشد همچنین بمالند تا استخوانهایش

خرد شود بفرمان هلاکو چنین کردند تا جانش بدر رفت   پس از انجام
کار خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با ایلخان کرده بود امید این داشت که
فرمانفرمائی بغداد را باو ارزانی دارد پادشاه خردمند دوراندیش برای
نمک نشناسی او که بخداوند خویش کرده بود وی را سزاوار این کار ندید
یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا
بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار باقوه شد روزی کا
رگذار در بستری پشت داده پای در دامن نویسنده گذارده فرمان بمالیدن
داد و پس از اندک مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ
داد که خوابم ربود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب میدیدم که دستگاه
خلیفه برچیده شده فرمانفرمائی بغداد بدست من افتاده کارگذار از این سخن ریشخند
کنان چنان لگدی بر سینه او زد که به پشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه
مغول و میان گرفتن آهنگ بغداد را پور عمران نام خود را بتیری نوشته که اگر
ایلخان مرا از خلیفه بخواهد شاید که بکار آن شهریار و سپاهیانش بیایم و بسوی مغولان
انداخت یکی از آنها تیر را نزد هلاکوخان برد او نیز یکی فرستاده پور عمران را
بخواست خلیفه او را پیش هلاکوخان روانه ساخت پس از آستان بوسی گفت
اگر فرمان دهید خوراکی لشکر پائیز را باسانی توانم رسانید ایلخان سخن او را پذیرفته

چندتن بوی سپرد که بنمایند کی پور عمران خورش سپاه کرد آرند و چون بسیاری
از سراهای گندم و جو را که در زیر زمینهای پل وه دهای آشنا مان آگاهی داشت
بهمراهی نمایندگان هرچه خوردنی آنجا ها یافت می شد گرد آورده چندی لشکریان را
که در آنجا بودند از خوراکی آسوده ساخت ایلخان پور عمران را بفرمانروائی بغداد
سرفراز گردانید و علی بهادر را که از چاکران خویش بود با برخی از
مغولان بباروغکی و نگهبانی آنجا گماشته با آذربایگان که تختگاهش بود دیگر
گردید پس از چندی یکی از پای تخت مغولان آمده وی را از مردن
منکوقاآن آگاهی داد آنشهریار با اندوه بسیار برای برادر سوک شایسته برپا
نمود چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجاها را نیز بر کشور
خویش افزود تا در مراغه که تختگاه وی بود به بیماری ناگهان درگذشت
پس از مردن گویند بآئین مغولان دخمه ساختند زر و گوهر بسیار با چند دختر
ماه رو در آن دخمه بردند که باندیشه مغولان از آسیب تنهائی برهد
گویند آبادانی را دوست میداشت چندین بتکده و کاخهای زرین در نزدیکی
تبریز بساخت و در مراغه برای دانستن روش ستارگان جایگاهی بدستیاری
خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیاگری را چنان دوست میداشت
که گویند چندان زر که اکتاقاآن برادر پدرش بمردم بخشندگی کرده بود

او در کیمیا گری بکار برده دستورش در آغاز سیف الدین بتکچی و پس از
کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی بود دانشمندان
و چکامه سرایان روزگار وی یکی اثیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان
نیکوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد
روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه شمسیه از اوست و در
بستن رصدگاه ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری
محیی الدین مغربی که همه دانندازستاره شناسان زبردست
آن روزگار بود روزگار زندگانیش چهل و هشت سال فرمانفرمائیش شش سال

دومین اباقاآن

پور هلاکو خان چون شاهزادگان و بزرگان مغول از مردن هلاکو آگاه شدند
یکسر در پای تخت گرد آمدند یکی بماز ندران نزد اباقاآن که فرزند مهتر و جانشین
هلاکو بود فرستاده وی را بپادشاهی بخواندند شاهزاده بیدرنگ رو بسوی
آذربایگان نهاد پس از چند روز سوگ آن شهریار بخواهش بزرگان و خشنودی
لشکریان جشنی شایسته برپا نموده بر تخت جهانبانی بالا رفت گویند در
آغاز شهریاریش خواجه نصیر طوسی این اندرزها را برای وی نوشته است اگر در
آغاز پادشاهی آسایش جوید پس از آن رنج و بلا بپایان بیند و اگر در اندیشه

زیربار رنج روید و کارسازی کنید دنباله آن آسایش فراوان یابید
اکنون که بر تخت جهانبانی جای گیر شدید و بجای پدر بایلخانی گری سرافراز
گشتید باید این چند کار را بجای آرید تا دلهای گروه مغولان
و زیردستان این کشور آرام گیرد و آوازهٔ دادگری همه سو پراکنده
گردد نخست آنکه برادران و خویشاوندانرا بنوازید و کارهایشانرا
نیکو سازید و دربارهٔ آنها پیروی پدر نمائید سرداران و کاردانانرا همیشه
گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سرکار پادشاهیست
بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند
دویم آنکه سردارانرا مهربانی و بهادرانرا نوازش و همه لشکریانرا بساز و برگ
کارزار دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هنگام
رسیدن دشمن بهیچ بهانه رو گردان نشوند و آمادهٔ کارزار گردند
سیم آنکه کارپردازان و بزرگان هر کشور را بدادگری امیدوار فرمائید
و فرمانها بهمه سو روانه نمائید تا بار گرانرا از زیردستان بردارند و کسانیکه پیش
در کار بودند بهمان روش باشند تا همه خواهان و خشنود گردند
چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را
گذرانی دهید و گرفتاران بی گناه را برهانید و آن کسانی که نافرمانی می کنند

بسزا رسانید تا دیگر گستاخ نگردند   پنجم آنکه فرمان دهید که کارگذاران
هنگام کار زر و سیم از لشکریان دریغ ندارند چون شهریاری پایدار گردد زر و
سیم بسیار پدید آید و اگر بر جای نماند زر و سیم سودی نبخشد   ششم آنکه در راز
پنهان کوشش بسیار بجای آرید تا گنج کاوان بدشمنان آگاهی ندهند
هفتم آنکه زود از جا در نروید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبائی پیش نهاد
خود سازید گستاخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی
را کم نمایند   هشتم آنکه از چیزیکه رنجید خودداری کنید و زود خشم نگیرید
تا از روی خردمندی آنچه سزاوار است بکار برید و پشیمان نگردید
نهم آنکه با خردمندان در کارها انجمن کنید چو اندیشه ها یکی شود چنان
وانمود نمائید که کار را خود کرده اید تا امید و بیم مردم بر جای ماند و در هر کاری
نخست خشنودی خدا را در اندیشه آرید تا شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید
دهم آنکه آئین پسندیده پدر را از دست ندهید تا پشیمانی نبرید
یازدهم آنکه سپاهیانرا آباد و آراسته دارید تا از دشمنان نترسید
دوازدهم آنکه باز پرستان دادگری پیش نهاد خود سازید و کار آنها را
براستی و درستی انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی پادشاهی را همیشه از
از خدا خواهید   سیزدهم آنکه کم آزاری پیشه کنید و نیکان و بیگناهان را

نرنجانید تا سالیان دراز بمانید چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمائید تا خواسته بسیار بی رنج دیگران فراهم آید پانزدهم آنکه همیشه در کار زیردستان و سرکشان هشیار باشید تا پریشانی روی نیاورد شانزدهم آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خوار نشمارید تا مایهٔ کار بزرگ نگردد
هفدهم آنکه بر گفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگرگون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن بر جای ماند نوشیروان بداد گری کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی از پادشاهی وی گذشت هرچه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر از یکدلی و یکانگی با زیردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روزگار کم نیمهٔ آسیا را بگرفت و هنوز رفتار نیکوی او در گوش مردمان است امید بندگان چنان است که بیاری خدا و نیروی بخت این خان بیچاره نواز از همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این هنگام هرکس پیشکشی از پیشگاه گذرانید این بنده نیز سخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شهریار دانشمند افتد چون اباقاآن بر تخت خانی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه سزاوار پادشاهی بود زر و گوهر و جامهای گران بها بشاهزادگان و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن نگهداری زیردستان و کشور را

نخست فرمان داد هر آئینی که هلاکو خان گذاشته و فرمانهائیکه داده از همان
روی رفتار نمایند یشموت برادر خود را بنگهبانی دربند و شیروان فرستاد و
دیگر برادرش تبشین اغول را بفرمانروائی مازندران و گرگان و خراسان
نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هر یک بفراخور خویش کشوری ارزانی داشت
همانروز بوقای باندیشهٔ آمدن تبریز افتاد و از دربند یشموت بفرمان برادر
با سپاه آراسته آنسوی گرویدن ایشان نمود پس از دمی رزم آزمائی تیری بر
چشم بوقای رسیده برگردید و اباقاآن نیز پس از شکست بوقا به برادر
پیوست در آن هنگام گنجکاوان آگاهی دادند که برکه خان با سیصد
هزار سوار نزدیک رسید اباقاآن پیشرفت کار در بازگشت دید و این سوی
کر آمد فرمان داد تا پلها بریده گذرگاهها را ویران نمودند برکه خان آنسوی کر را
لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چهارده روز برابر بهم نشسته گاهی به تیر
و کمان پیکی بسوی یکدیگر روان میساختند سرانجام برکه خان چون گذشتن
از رود را دشوار دید بسوی تفلیس روان شد که از گذرگاه آنجا با آسانی
بگذرد و در راه بیمار شد به پیچ شکم بمرد و لشکریانش بازگردیدند اباقاآن چون
دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رود کندها کنده و دروازه ها کار
گذاردند و پاسبانان در آنجا گماشته که دشمنان بی هنگام نتوانند

بگذرند بازرگانان و رهگذاران با سود کلی آمدو شد نمایند خود بدلخوشی بپای تخت خویش
باز گردید پس از چندی براق اغلان که از نژاد چنگیز خان و بزرگترین
پادشاهان ترکستان بود باندیشۀ گرفتن ایران و رزم اباقاآن افتاد نخست
یکی از چاکران خویش که مسعود بیک مینامیدند در آشکار ابرای دوستی
نزد اباقاآن فرستاد که در نهانی از شمارۀ لشکر و کار ایرانیان آگاه شود
مسعود بیک پس از چند روز بدرگاه اباقاآن ماندن از بیم آنکه مبادا اندیشه
فریب آنها آشکارا شود روزی از درگاه اباقاآن بیرون آمده
ناگهان اسبی سوار شده بترکستان تاخت و همان روز یکی از خراسان رسید
و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام
گریختن مسعود بیک آشکار شد آنگاه اباقاآن اندیشۀ آنها را دانست چند
تن پی مسعود بیک فرستاد تا خراسان تاختند باو نرسیدند مسعود بیک
نزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بگفت و این کشور را چندان بستود
که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق افزود یکی از کارهای مسعود بیک
نوشتنهای فریب آمیز براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران
آورده بود و نکودار اغول که از نژاد جغتای خان و یکی از سرداران
این شهریار بود از آن نامها فریب خورده در اندیشه سرکشی افتاد

و از اباقاآن درخواست کرده که در کردستان جایگاهی که لشکریان سپرده نشیمن داشتند رفته و از آنجا این راه را با سرکردگان میبان آورده آنان هنروییایی بکار بستند و او را گرفتند پس از رفتن نکودار اغول آمدن براق اغلان بایران آشکارا شد و اباقاآن چون بیشتر کارها را آگنکاش نکودار میکرد کسان بدنبال وی فرستاده بکنکاش خواند نکودار بهانه جسته از فرمان خداوند خود سرپیچید چنانکه سرکشی او آشکار گشت و این شهریار از دوراندیشی نخست از میان بردن و کشتن نکودار را پسندیده تر یافت و شیرامون نوین را که یکی از سرداران بود با سپاه سپرده خویش بکار نکودار فرستاد در آن هنگام نکودار دید نیرو نداشت که آشوبی خود را با براق اغلان برساند که سپاه شهریار ایران بوی رسیده و آماده کارزار گشتند پس از جنگجویی و کشش و کوشش از دو سوی نکودار و کسانش بجنگ لشکریان آمد و شیرامون در بندش کرده نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از گناه او چشم پوشیده بزندانش کرد و کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بسزا رسانید تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش نیز آزادیش بخشید پس از رسیدن مسعود بیک براق سازلشکر دیده با صد هزار سوار از رود آمویه گذشته روسوی خراسان نهاد چون تبشین که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری گرد آورده تا مرو وی را پیشباز کرد و در آنجا کارزار سختی روی داد سرانجام تشبین پایداری نتوانست گریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانسته کشورگیری نموده رو بمازندران آورد و کسان نزد اباقاآن فرستاده شاه را از این گذارش آگاهی داد آن شهریار نیز در اندیشهٔ آماده کردن لشکر افتاد و برادر خود تشیمت را از دربند و مظفّر الدّین را از کرمان و دیگر فرمانروانان را از همه سو با سپاه خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان رو براه خراسان آورد و تبشین اغول را با لشکری پیش جنگ نموده روانه ساخت و خود نیز با لشکریان دنبال او روان شد تبشین اغول خود را به مرغادل پیش جنگ براق رسانید مرغادل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانسته بسوی براق گریخت و اباقاآن با لشکریان راه خراسان پیموده تا بسپاه براق نزدیک شد و از آن سوی براق نیز با لشکریانش روسوی ایشان کرد هر دو سپاه برابر هم آماده کارزار گشتند پس از رزم از پایها شکست بلشکر براق افتاده تا ترکستان گریخت و اباقاآن شادان بپای تخت خویش بازگشت پس از چندی رو ببغداد آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان برفت دستورانش بخت شمس الدّین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک دانشمندان و چکامه سرایان روزگارش یکی ملای
رومی است و یکی شمس تبریزی و یکی قطب الدین شیرازی
و دیگری امامی هروی و دیگری عماد لر هفده سال کشور راند

سمین سلطان احمد

پسر هلاکو خان چون اباقاآن در بغداد بمرد بزرگان و سرداران شهریاری
تکودار اغول که برادرش بود یکدله شدند چون پیرو آئین محمد بود سلطان
احمد نامیدندش در پایداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز
پسین پیمبر از مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بخواهش شمس
الدین مجد الملک دستور را که با ارغون خان و دیگر مغولان راه
داشت بکشت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب بودند
یکی شد اندک این رفتار ها شاهزادگان و بزرگان مغول را برنجانید
تا برادرش قنقورتای با برخی از سرداران برای کشتن وی یکدله
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آنها آگاه شده پیش دستی
کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت ارغون که برادر زاده وی و در
خراسان بود چون این رفتار ها بویژه کشتن مجد الملک را از شمس الدین
دستور میدانست و برخی نیز این بدگمانی را در باره دستور بدو میدادند

که اباقا آنرا زهر داده است از آنرو وی نامه بپادشاه نوشت و این دستور را از وی خواست که پس از جستجو گران بدکار را کیفر دهد و کیفر آنرا بکشد اورا کرده است و بسزا رساند شهریار از این کار سر باز زد و پاسخهای سخت برادرزاده نگاشت این گفتگوها مایهٔ دشمنی از دو سو گشت سلطان احمد با لشکری بسوی خراسان روی نهاد و الیناق با پانزده هزار سوار پیش جنگ ساخته روانه شد و با ارغون پاسخ داد اندک و بیرا هشیار کرد پس از کشش و کوشش گریخته بدرگاه سخت پناه برد و الیناق آنجا رفته بسوگند و سخنان نیکو دل او را با سود و همراه خود بدربار برادر پدر آورد آن شهریار سخت برادرزاده را خشمناک گشته فرمود تا در آفتابش بدارند پس از آن بدر خواست بخی از شاهزادگان و خواهرش فرمان داد که از آفتاب بردند و خرگاهی با همخوابه اش جای دهند و الیناق را با چهار هزار سوار سپاه آنجا بگماشت که پس از چند روزی بجهان دیگرش فرستد و خود با برخی از سپاهیان برای بهره ورزی بکی از همخوابگانش که در سر آب بود روی بآن سامان آورد پس از رفتن پادشاه بوقا و شاهزادگان و سرکردگان انجمن کرده گفتند که شمس الدین شاه را فریفته بیرو آیین تازیان کرده و این کار مایهٔ انجام کار مغولان و برهم خوردگی یاسای چنگیز خانست

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و شهریاری فشانیم تا از آسیب این دستور بداندیش و پادشاهی خرد بپیچیم و رهائی که شهریاران پیش مانند چنگیزخان و هلاکوخان در این کار برده اند بر جای ماند چون همه شاهزادگان و بزرگان از و رنجیده بودند نخستان بوقا را اندیشه با او پیمان بستند بوقا در نیمهٔ شب بچادر ارغون رفت دست وی را گرفته بیرون آمد ارغون از بیم کشته شدن بر خود میلرزید بوقا گفت جای ترس نیست همه پیمان بسته ایم که ترا بر تخت پدرت بنشانیم ارغون دلخوش شده بر انجمن آمد سرکردگان و شاهزادگان همه از جا برخاسته در پیشگاه او سر فرود آوردند و با وی پیمان پادشاهی بستند پس از آن بوقا رفته الیناق را با کسانش که در چادر شان خفته بود بکشت چون این داستان در راه بگوش سلطان احمد رسید روی سوی جایگاهی که مادرش با چندی از سرکردگان بودند آورد ارغون نیز از اینسوی با شاهزادگان و سرداران دنبال وی بشتافت سلطان احمد را گرفته از زندگی نومید ساختند دستورش شمس الدین صاحب دیوان مدت جهانبانیش سه سال بود

چهارمین ارغون خان

چهارمین ارغون خان

چون از آسایش از کار برادر پدرش سلطان احمد همه شاهزادگان و سرداران گرد آمده وی را باورنگ پادشاهی نشانیدند جشن بزرگی گرفته هر یک را بفراخور خود زر و سیم و گوهر افشاندند و شمس الدین دستور را که مایهٔ این گفتگوها و باسپهان گریخته بود کس فرستاده بدربار آورده و بآزار رسانیدش چون ارغون بکوشش بوقا پادشاه شد وی را دستور خویش نموده فرمانفرمائی همه کشور خویش باو ارزانی داشت چنانچه خود تنها بهمین نام شهریاری خشنود و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیشکاری چیزی بر جای نبود بوقا نیز ترک زیرک و کاردان بود و در همه کارها خود رسیدگی مینمود و در کشورداری هیچیک را با خود انباز نمیکرد و این رفتارهای رشک دیگران شده همه پیشکاران و سرداران پیش کمیر از او برنجیدند و اندک اندک در پنهانی از او سخنان رنجش آمیز پادشاه میگفتند و ارغون چون وی را سخت دوست میداشت بیشتر آن گفتها را برشک آنها گمان میبرد تا آنکه اندک اندک آن دستور گله پرداز شده اگر پادشاه سخنی میگفت نمی شنید و یا باندک کار کشور فرمانی میداد بر آن رفتار نمیکرد رفته رفته باین رفتارهای ناپسند در دل شاه نیز رنجش پیدا شده سخن چینان نیز در میان افتاده

آتش دشمنی از دو سوی برافروختند و بوقا بیمناک گشته بهانه رنج پا از
نشیمنگاه خویش کشیده بنخچگاهی آمد آن شهریار همین که از بهانه جوئی وی آگاه
گشت فرمان داد تا زیر دستانش بوشتنهای کشور بسپارند و کسانش
را در همه کشور از کار بدارند این سخنان نیز بر بیمناکی بوقا افزوده یکی نزد شاهزاده
جوشکاب که آن سوی بغداد نشیمنگاه داشت فرستاد و از رنجش
بهانه خود و پادشاه را بوی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با
سپاهی که دارد بدینسوی بشتابد بآسانی ارغون را گرفته در بند نموده
او را پادشاه کند جوشکاب ازین داستان برآشفت و با خود گفت
که آیا بوقا سر شهریاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیامها بمن
فرستاده فرستاده را بازگردانید و بدو پیام داد که اگر راست گوئی و
بزرگان مغول درین کار با تو یکدله اند نام هم پیمانان خود نگاشته
نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزدیک تختگاه
ارغون آماده باش که ما نیز با لشکریان خود میرسیم بوقا را نیز
چون بخت برگشته بود در اندیشی نکرده نام هم پیمانان را پیش او فرستاده
در شب پیمان سپاهیان خود را گرد نشیمنگاه پادشاه فرستاد
جوشکاب بامداد آنشب نزد برادر آمد و وی را از کردار بوقا آگاه کردانید

و برخی از زیردستان نیز بشاه گفتند که دوشینه سپاه و بوقا را در کرزا
کردار دو دیده اند شاه ازاین کار برآشفت و چند تن از سرکردگان را
با زیردستان نشان فرستاد و بوقا را در بند کرده بدرگاه آوردند
آنچه سزاوار بدکرداران و نمک ناشناسان بود با وی رفتار کردند
سعد الدوله جهود را در جای وی بدستور خویش کرده و این دستور
نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سرداران را کوتاه کرده
و خود و کسانش بکشورداری پرداختند و نیز در این اندیشه افتاد که آیین
تازیان و مغولان را از روی زمین بر داشته آیین پوسیدهٔ جهودان را روی
کار آرد و پادشاه را برای دوستی زر و سیم که از تازیکان و مغولان رسید
فراهم ساخت باخود انباز کرد و پیکها و نامها بهمه سو فرستاد و فرمان داد که در
پیشوای آیین محمد است بکشند و مردم را بآیین موسی خوانند و در راه
آماده کردن سپاهی نیز بود که بمکه فرستند و آن جایگاه را که پرستشگاه
محمدیانست بازمانده پیش بتکده سازند. گویند ارغون خواهان جوکیان
هند بود و سخنان آنان را باور میداشت و از روزگار جوکی از هند
آمده دارویی همراه داشت که با زعفران و زیتون آمیخته بود و پادشاه
را گفت که اگر هر روز خوراکی ازاین دارو خوری سالیان دراز زندگانی

بیابی

بابی پادشاه نیز چیزی بخوردن آن پرداخت و بگفته آن جوکی در چهار هشت
پس از انجام دارو و چاره وی را بیماری سخت روداد و گوشت یکی از
پزشکانش روی به بهبودی نهاد و آن جوکی روزی سه بار هم باده
بوی نوشانید اندک اندک بیمار گشته در بستر افتاد و در این بیماری راه آمد و شد
بزرگان و سرکردگان بسته شد جز سعدالدوله دستور و دو
تن از سرکردگان که یاوری باریدند کسی را نزد شاه راه نبود و سپس چون
بایندوی سرکردگان شده در خانهٔ یکی از بزرگان انجمنی کرده و
آن سه تن را در آن انجمن بکشتند پس از سه روز دیگر ارغون
نیز بمرد [illegible] سعد الدین ساوی قاضی القضاه و نجم
الدین [illegible] روزگاری بودند روزگار جهان آشوب شد

گیخاتو

پس از آن چون ارغون بمرد نخستین بزرگان و سرکردگان پادشاهی
گیخاتو خان یکدل شدند سپس یکی دیگر اوروال ساخته او را پادشاه
نمودند پس از چند روزی از [illegible] پشیمان شدند [illegible] روا
نمودند که همه بزرگان شهریاری با بیدو و اغول یکدل شده و آن شهزاده
بایدو بجای خود بنزد گیخاتو فرستاده و وی را [illegible] و یکی از

سرکردکان را با ده هزار سوار پیش جنک ساخته بپای تخت
فرستاده وخود بدنبال او روان شد از اینسوی سرکردکان یکی
نزد باید و اغول فرستاده او را به شهریاری خواستند باید و چون شاهزادهٔ
دور اندیشی بود از این کار روکردان شده کفت سزاوار شاهی پسر برادر
ارغون خان است بپای تخت آمده چشم براه رسیدن کیخاتو خان
شد و آن شهریار آمده بر تخت شهریاری جای کرفت بدخواهان را بسزا
رسانیده نیکخواهان را نوازش فرمود این پادشاه مهربان و نرم دل بود و بیشتر
هنکام را بخوشی کذرانی و باده نوشی میکذرانید از خونریزی و ستمکاری
کناره میکرد چنانچه بروزکار جهانداریش خون هیچ بی کناه و کناه کار را نریخت
شبی در مستی بباید و خان آغاز بدمستی نموده یکی از بندکان ترکش را
فرموده چند مشتی بر دهان وی زد اکرچه بامداد او را خواسته پوزش بسیار
خواست و نوازش کرد آن شاهزاده در آن دم هیچ نکفت و از آنجا
به نشیمن کاه خویش رفت پس از آن بدستیاری آشوب انکیزان
سرکشی آغاز نمود و سرکردکانی که با او یکدله بودند شاه را در تبریز با کسانش
کرفته بکشتند و باید و خان آمده خداوند تخت و دیهیم کشت دستورش
صدر جهان نظام الدین قزوینی از جکامه سرایان آن

روزگار است روزگار پادشاهیش سه سال بود

ششم بایدو خان

پسرزاده هلاکوخان چون بزرگان کشورکیخاتو خان را از پای درآوردند بایدو خان که با لشکریان در راه بود این را شنید بزودی بپای تخت افسر بر سر نهاد همین که این داستان در خراسان بگوش غازان رسید از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستیاری امیرنوروز لشکری فراهم آورده رو براه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر جهان که دستور کیخاتو خان بود و از بایدو رنجیده بود بدو پیوست آن دستور خردمند و امیرنوروز پس از کنکاش یکدلی چنین اندیشیدند که غازان را در آنجا گذارده هردو با لشکری شایسته از راه گیلان پنهانی ناگهان بر سر بایدو رفته کارش را بسازند و نیز چنین کردند و از آنجا رو آورده تا نزدیکی لشکر بایدو رسیدند و در آنجا پیکی نزد تغاجار که با نها یکدل بود فرستادند تغاجار با لشکریان زیردست خود بدانها پیوست بایدو از این داستان آگاه شده با چند تن رو باذربایگان گریخت و امیرنوروز وی را تا نخجوان دنباله کرده در آنجا بچنگ آورده بکشت روزگار کشورداریش شش ماه بود

هفتمین غازان خان

پور ارغون خان چون نوروز بیک کار بایدو خان را بساخت غازان
با شکوه فراوان بپای تخت آمده باورنگ شهریاری بالا رفت و چون
با امیر نوروز و صدر جهان دستور پیمان بسته بود که پس از شهریاری پیروی
کیش تازیان کرده همه مردمان کشور خویش را بآئین محمدی بخواند از اثر و
نوروز بیک بخشنودی پادشاه فرمانداد که آنچه کلیسا و پرستشگاه عیسائیان
و دیگر کیشیان بود ویران کردند و بجای آنها برای محمدیان پرستشگاه
ساختند و همه مردمان را بآئین اسپیغمبران خواندند و اگر کسی از
این گفته سر می‌پیچید پیکرش را بر خاک می انداختند پس از چندی
امیر نوروز دست صدر جهان را از کار کوتاه کرد و جمال الدین
دستگیر و بجای او گذاشت لشکریان را نمک ناشناسی گیخاتو
و بایدو دامن گیر شده از پای درآوردند و دیگر کسانیکه در کشتن گیخاتو هم
دست بودند بسزا رسانیدند و در آن روزگار یکی از نژاد براق بخراسان
لشکر کشید امیر نوروز در اندیشه رزم دشمن افتاد چون دیگر سال
پادشاه بر تخت بالا رفته بودند و کشاکشها شده بود در گنجینه چیزی
یافت نمی‌شد نوروز بیک با خردمندی از بازرگانان و کشت کاران

برای گذران سپاه تنخواهی بوام گرفت سپس از لشکر دیده رو بخراسان آورد و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدربار شاه آمد چندی نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز بیک روی بدانسوی نهاد چون بزرگی وی بجائی رسیده که از پادشاهی جز نامی برای غازان نمانده بود و در همه کشور جز کماشتگان نوروز کارپرداز و بر همه لشکر جز کسان وی کسی فرمانروا نبود از کله پرباد شاه و دیگران را هیچ نمی شمرد و سخنان شاه را بهائی نمیگذارد

در دوری نوروز بیک سرداران و بزرگان راهی پیدا کرده اندک اندک در نزد شاه از وی سخنان گفتند و رفتارهای ناپسند او را آشکار میکردند تا کم کم دل شاه را از او رنجانیده بر این داشتند که یکی از سرکردگان را با لشکر فراوان بدانسوی فرستاده فرمان داد که نوروز بیک را بچنگ آورده از پای در آرند و به همه کشور کسان فرستاده که کماشتگان وی را هر جا یابند بی گفتگو بسزا رسانند چون این داستان شنید و دید که پایداری نمی تواند به هرات گریخت آن سردار دنباله وی گرفته بدانجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را در بند کرده بسپرد و در بیرون شهر فرمانش سرش را از تن جدا کردند

و فرمانفرمائی خراسان را غازان به برادر خویش اولجایتو که خربنده مینامیدندش بخشید پس از آن خشک سالی و مرگ و مری در همه کشور پدید آمد و پادشاه برای آسایش از این رنج بزرگ فرمان داد که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشگاهها بنا و گرمابها برپا کنند و تنخواهها از بزرگران و پیشه وران گرفته به پیشوایان آئین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو گماشتگان ستمگر در کشور بر مردمان آویخته این تنخواه را میخواستند این رنج نیز بر رنجهای دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام شهریار روی بمصر و شام کرد پس از آن بازگشته بجهان دیگر شتافت دستورش در آغاز صدرالدین زنگانی و پس از آن جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

هشتمین اولجایتو خان

پور ارغون خان پس از مردن غازان خان چون وی را جانشین بود از خراسان بتختگاه آمده بر جای برادر نشست این نیز پیرو آئین محمدیان بود و برای برپا کردن این آئین کوشش بسیار مینمود و در همین سلطانیه

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیاد های خوب
از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از
آنها گنبدیست که هنوز برپا و مایهٔ شگفت آیندگان و روندگان است
چون برای بیشه های سخت و راههای ناهموار تا آنروز کار هیچیک از
پادشاهان مغول کشور گیلان را بچنگ نیاورده بود و این پادشاه برای
نزدیکی پای تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و هر یک از
سرکردگان را با لشکری از سوئی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاهیجان
که آبادترین شهر های گیلان بود رو نهاد پس از کشش و کوشش خود
و سرکردگانش بهر شهری که رو کرده بودند بچنگ آوردند و گیلانیان
زیر دست شدند و آن کشور را نیز بدیگر کشوران خویش افزود و بسلطانیه
بازگشت با آسودگی پادشاهی میکرد پس از چندی ابوسعید پسر
خود را جای نشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش نزدیکی
با زنان بسیار داشت و بیشتر هنگام در آن کار بود سرانجام مایهٔ نیرو
وی کاسته بیمار شد پزشکان هرچه در تندرستیش کوشیدند سودی نبخشید
تا گیتی را بدرود گفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود بخاکش سپردند
دستورانش خواجه خورشید و علی شاه پادشاهیش سیزده سال

نشستن ابوسعید

بهادرخان پسر اولجایتو خان چون سلطان محمد بمرد امیر چوپان
که بزرگترین سرکردگان بود کسی بمازندران فرستاد و ابوسعید
که فرزند و جانشین وی بود برای پادشاهی خواستند و آن شاهزاده
با کسان خویش رو به تختگاه آورد همینکه امیر چوپان از آمدن او
آگاه شد با همه بزرگان و سرکردگان تا ری شاهزاده را پیش باز شد و با
شکوه بسیار رو به تختگاه آورده و بر تخت پادشاهی بر نشاند چون
پادشاه در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت کار کشور و گردآوری لشکر را
بدست امیر چوپان داد و او نیز بکشورداری پرداخت چنانچه همه
کارهای پادشاهی چوپان و چوپانیان را بود و کسیکه از بزرگان و سر
داران بیکار ماندکی بهم پیوستند و این رفتار پادشاه را شکایت گران
شد تا هنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور گرجستان با
لشکری بآنسوی رفته بود سرکردگان که همراهش بودند از لشکری
که با وی داشتند با هم یکدل شده در اندیشه کشتن او افتادند یکی از اعیان
چوپان را ازین داستان آگاه کرد وی نیز همینکه گشته در شب با چند تن
از نزدیکان خویش بسوی تختگاه گریخت بامداد چون دشمنان او را ندیدند

بدنبالش

فرمان فرمائی کردند

بروزگار **دیلمیان** حسنویه وزادگانش در
کردستان وهمدان ونهاوند تاشهرزور فرمان روابودند
آغازشان درسیصد وچهل ونه انجامشان سیصد ونود
ونه روزگارشان پنجاه سال حسنویه هرگزبه پادشاهان
دیلمیان زیردستی نکرد وپیوسته بافرستاده ونگاشتگان
ایشان کارزارمینمود درسیصد وشصت ونه ازین
جهان درگذشت ویراهفت پسربود **ابوالعلا**
ابوادنان عبدالرزاق بدر عاصم
بختیار عبدالملک پس ازمرگ
حسنویه عضدالدوله روسوی کردستان آورد وایشان
چون توانائی باوی نداشتند بچاکری نزدوی رفتند
عضدالدوله برخی رابگداخت وبرخ دیگررا بنواخت در
میان آنان بدررا باسب وکمر وشمشیر وکارگذاری کردستان
سرافراز کردانید وچندی فرمانروا بود تا هلال پسرش
آغازشورش کرده کاربه پیکارکشید سرانجام بدررا گرفته

دردزی برندان کرد راه مزنی وتاخت وتاز کاروانیان
پیشهٔ خود ساخت بهاءالدوله که در بغداد فرمان روا
بود این شنید وسوز خود فخرالدوله را با سپاه بی شمار برای
نابودی هلال نامزد کرد وفخرالدوله هلال را بجنگ آورده
بکشت وخواسته بسیاری از کردان برداشته ببغداد
بازگشت وفرمان روائی زادگان جسنویه بانجام رسید

وهمین قراختائیان که در کرمان کشوردار بودند

آغازشان در ششصد وبیست ویک انجامشان در
هفتصد وهفت روزگارشان هشتاد وشش سال شمارهٔ
ایشان نه تن ۱ براق حاجب ۲ رکن الدین
۳ قطب الدین ۴ حجاج ۵ قتلغ ترکان
۶ جلال الدین ۷ پادشاه خاتون ۸ محمدشاه
۹ قطب الدین دوم نخستین براق حاجب
ورود استان خوارزمیان گفتگوئی ازوی شده است
نخست سالار بار کورخان قراختای بود بفرمان وی نبرد

با لشکریان دنبال وی گرفته همه جای می تاختند تا امیر چوپان به
سلطانیه رسید و شاه را از ایندستان آگاه کردانید در اینده پیکی
از سرداران رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را بما
بسپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر جز این کنی با همه لشکریان از تو روگردانیم
ابوسعید با جوانی از این پیام بیمناک نگشته برآشفت و با
سپاهیکه در پای تخت داشت سرکشان را پیشباز نمود و از دو سوی
جنگ درپیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان
افتاد و بهرسوی روی آورد گروه فراوانی بخاک می انداخت
دیگر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر
سرکشان زدند تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریان شاه دنباله گریختگان
گرفته بیشتر شان را از جنگ آورده بسزا رسانیدند ابوسعید را از پردلی
در آن پیکار بهادرخان نام نهادند و دوباره کار امیر چوپان
بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری جست این بار بزرگان و سرداران
که برا و رشک میبردند اندک کینه او را در دل شاه جای دادند
و فرزند او دمشق خواجه که دستور دربار بود از رفتارهای ناپسند
شهریار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود چیزیکه بیشتر مایه رنجش شاه و انجام

کار چوپان و چوپانیان شد این بود که چوپان را دختری بود بغداد خاتون
نام و پادشاه روشنی او را دیده مهرش بجنبید و از چوپان او را درخواست
نمود وی از این کار سر باز زده دختر را بهمخوابگی یکی از سرداران داده
به تبریز فرستاد و شاه هر انداز پای تخت به بغداد آورد که مگر این آتش مهر
از دوری میانه فرو نشیند اگرچه شاه همیشه آتش را آشکار نمیکرد
پیوسته در دل آتش آن افروخته تر میشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی آمد
و کسی را بخود راه نمیداد چوپان هر چه خواست آن را از دل شهریار بیرون
کند نتوانست تا انجام کار اندیشید و هراسان گشته رستگاری خود را در
دوری از پادشاه دیده و آشوب خراسان را بهانه ساخته با برخی از لشکریان
بدان سو شتافت دشمنان هم این که او را دور دیدند بیشتر مایه رنجش میان
شاه و او شدند شب و روز بدکرداری چوپان و فرزندش دمشق
خواجه را در پیشگاه شاه وانمود میکردند تا آنکه شاه از بغداد
آهنگ پای تخت کرد و در آنجا شاه را بر آن داشتند که دمشق
خواجه را بکشت چند تن از سرکردگان و برخی از لشکریان بخراسان فرستاد
که چوپان را نیز گرفته از پا درآرند فرمانداد که در همه کشور هر چه از چوپانیان
ببینند از زندگانی نومید گشتند امیر چوپان چون در خراسان این داستان

بشنید

بشنید و با لشکریان و سرداران پایداری نیست ایست با چند تن از
یاران خویش روی بهرات آورده پادشاه فرمانی بغیاث
الملک کارگذار هرات نگاشت که امیر چوپان اگر زنده و گذارد بخشم
شهریاری گرفتار آید او نیز از بیم جان خود آن مهمان پناه داده را
با یک پسر و نزدیکانش بکشت شاه و سردار از آن آسوده ساخت
پس از آن شاه بغداد خاتون را بخوابه خویش گردانید و مهر او
چنان در دل شاه جای کرد که هرچه می گفت می شنید چنانچه بیشتر آن
کسانیکه بانگیختن پدر و برادرش شده بودند برای خشنودی
بغداد خاتون بکشت پس از آن چندی بخوشی گذرانی بسر
برد تا مانند دیگران ازین جهان برفت دانشمندان و حکما
سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ صفی الدین
اردبیلی علاء الدوله سمنانی که نامه مکاشفات
نگاشته شیخ اوحدی اصفهانی که چکامه سرائی نیکو
بود قطب الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمسیه
از اوست روزگار پادشاهیش نیست سال

دهمین ارپاخان

چون ابوسعید مرد و جای نشینی نداشت دستوران و سرکردگان
چندروزی کارهاشان پریشان و دیگرگون بود سرانجام همه
بپادشاهی ارپاخان که از نژاد تولیخان بود دیگدله شدند و اورا بشهریاری
برداشتند همین که کمر زرین و دیهیم شهریاری نزد وی آوردند
آنهارا از خود دور کرده فرمود که مایهٔ سرافرازی شهریاران زر و
گوهر برخود بستن نیست پادشاه باید که لشکریان خشنود و زیردستانرا
آسوده سازد تا نام او در گیتی بماند زر و گوهر سزاوار زنانست که پیرایهٔ
پیکر خویش نمایند نه برای پادشاهان چرمی بر کمر بسته و کلاه نمدی بر سر
نهاده رو بسرداران کرد و گفت شمارا شایستهٔ پاداری و جان فشانی است
و مرا بر شما سزاوار مهربانی و زرفشانی است واوزبک که در هنگام
مردن ابوسعید بدربند آمده برخی از کشور آذربایگان را گرفته بود ارپاخان
لشکر بدانسوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و اوزبک و لشکریانش را با سامان خویش
گریزاند و بتختگاه باز گردید و دخت الجایتون را همخوابهٔ خویش نمود
در آن روزگار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن بپادشاهی ارپا
خان نداده سرکشی آغاز کرد و این شهریار رو سوی او نهاده
پس از جنگجوئی های هر دو سو شکست بلشکر ارپا افتاده بگریخت سپاهیان

دنبال وی تاختند در او جان بکشتندش

یازدهمین موسی خان

بروزگار ارپاخان امیر علی شاه که یکی از سرگردکان بزرگ آنسوی حلب که با لشکریان زیردستان خویش نشیمنگاه داشت و در پادشاهی ارپاخان نیز با دیگران همدست نبود موسی خان نامی از نژاد هلاکوخان را بشهریاری برداشت با ارپاخان و دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست آویز روزگاری می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این نیز از نژاد هلاکوخان است و بدستیاری شیخ حسن بزرگ چندی بنام شهریاری سرافراز بود و این سردار نامور بهانهٔ اینکه شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنگید برخی از کشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین تغاتیمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ خشنود نبودند به ویژه شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچکش نیز نامند از نزد محمد خان

گریخت در خراسان گرد آمدند و در آنجا انجمن کرده تغاتیمور خانرا پادشاه بودند و این نیز بدست یاری برخی سرکردکان و سرداران چندی روزگار گذرانید

چهاردهمین ساتیبک خاتون

دخت الجایتو خان چون شیخ حسن چوپانی از تغاتیمور روگردان شد با آذربایجان رفته ساتیبک را نام پادشاهی بر سرش نهاد سرانجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه نامید

پانزدهمین سلیمان خان

گویند که از نژاد یشمت پور هلاکو خان است شیخ حسن چوپانی این را پادشاه کرده ساتیبک خاتون پادشاه پیشین را بهمخوابگی وی درآورد چوپانیان از کرداورده با خود دیگر که در عراق و آذربایگانرا بجنگ آورده این نیز مانند دیگران چندی با این نام خشنود بود

شانزدهمین جهان تیمور خان

این نیز بدستیاری برخی از سرکردکان روزگاری پادشاه می نامیدندش

هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روزگار سردار بزرگ زبردست بود این را
به شهریاری برگزید و ویرا انوشیروان دادگر نامید و خود
به بسیاری از بزرگان و سرگردگان شکیبید و زبردستی یافت و شاه
را در سلطانیه گذاشته خود در تبریز نشستگاه میکرد چون ستمگار
بود از او ناخشنود بودند جانی بیک خان و دیگر سرداران
بشاد گرد آمده نوشیروان را بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آراسته
شاه را بر داشته و به تبریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ
آورده از زندگانی نومید کردند و نوشیروان نیز چندی نگذشت
که جهان را بدرود گفت این هشت تن از نژاد هلاکو خان سیزده
سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران
و دست نشانده سرکردگان بودند تا پس از نوشیروان
که واپسین این گروه بود شهریاری بودن نژاد هلاکوخان
از ایران سپری شد

گروه سیم تیموریان

در انجام شهریاری نژادگان هلاکوخان باز کشور ایران پر آشوب و درهم شد و از هر گوشه سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی نمود هرکس چند زیردستی با خود میدید اندیشهٔ تاختن بشهر و یغما بردن کشوری می افتاد و یک شهریار توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی باو برند و در زیر سایه اش بیاسایند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه توانائی نبود تا خداوند امیر تیمور گورکان را اندک اندک توانائی بخشید کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از نژادش روزگاری در این کشور شهریاری کردند و دست بیدادگران را از ستمکاری زیردستان کوتاه نمودند

روزگار پادشاهیشان یکصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان هشت تن

۱ امیر تیمور ۲ شاهرخ ۳ الغ بیک ۴ میرزا بابر
۵ سلطان سعید ۶ سلطان حسین ۷ بدیع الزمان
۸ مضفر حسین میرزا

نخستین امیر تیمور

نژاد این شهریار به نیاکان چنگیزخان میرسد نخست در درکش کم

شهر سبز نیز مینامیدندش فرمانروا بود پس ازآن با امیر حسین که یکی از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشورگیری نموده اندک اندک کشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده

چون در هر پیکار امیر تیمور زبردستی مینمود و در سرشت نیز خوشخو و دادگر بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشهٔ وی افتاد و این شهریار از بیدلی او آگاه گشته دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده بجان هم افتادند تیمور براهی خوبیهای پسندیده که مردمان دوستش میداشتند و دلاوری در هر کارزار که زبردست میشد سرانجام در زد هندوان که نشیمنگاه میرحسین بود او را بچنگ آورده بکشتش و شبیر آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ جشنی شایسته برپا نموده زر و گوهر بزیردستان افشاند و در سال هفتصد و هفتاد و یک نام شهریاری برخود نهاد آهنگ خوارزم نمود در میان کارزار حسین صوفی که فرمانروای خیوه بود بمرد پس ازآن یوسف صوفی برجای برادرش نشسته از در آشتی درآمد و به پیک و پیام آن شهریار را با خود مهربان نموده آشتی برآن شد که دختر برادر خود آق صوفی را به جهانگیر فرزند تیمور دهد و هرساله باجی بدرگاه

شهرها فرستد پس از آن امیر تیمور بسمرقند برگشت و چندی با لشکر
بسوی تاتارستان لشکر کشید و آنجا را نیز زیر دست کرد چون از ترکستان و
مغولستان بیاسود باندیشهٔ ایران افتاد و لشکر بدان سوی برد
و در سال نخست کشور هرات و پشتنگ را بچنگ آورد
و بکشور خویش بازگشت بار دویم تا کشور خراسان رفت کلات و
شهرهای آن سامان را نیز بزور و پیکار و برخی دیگر بخردمندی و نوید
و دوستکاری زیر فرمان آورد و بتختگاه خویش بازگردید سیمین بار
کشورگیری تا سکستان راند و چون مردمان آن کشور بزودی گردن
زیر فرمان نیاورده سخت سری میکردند از کشتن و سوختن و ویرانی
هیچ فرو نگذارد و بسوی مازندران و گرگان رفت و این دو کشور را
که گلستان آسیا مینامند بگرفت پس از آن رو بسوی لرستان
و کردستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب راهزنان و گردن
کشان آسوده ساخت زمستان آنسال را در خرم آباد بزیست
از آنجا بآذربایگان و گرجستان لشکر کشید کار آن کشور را نیز راست
فرمود و چندی در آنجاها آسوده ماند تا پیکی از سمرقند آمده آشوب
اوزبکان و بیدادگری توقتمش خان را بشاه رسانید ناچار بهر کشور که

از ایران گرفته بود فرمانروائی گذارده خود باز بسوی شتافت و از بیگانگان
را از کشور خویش بیرون کرد و ابهزار رسانید پس از یکسال
باز روسوی ایران آورد و بیشتر شهرهای این کشور را بخودی خود با
لشکریان باز دید فرمود و هرجا گردنکشی و آشوب جوئی بود از پای
درآورد به شیراز رفت شاه منصور و بازماندگان مظفریانرا
بکشت و فرمانروائی آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا
بسوی بغداد رو نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا بگریخت
و امیر تیمور و لشکریانش چندی در بغداد بشادمانی گذرانیدند و از آنجا
بازگردید و ایرانرا به شاهرخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد
خود بترکستان رفت و عمر را که پسرزاده اش بود در سمرقند گذاشته
با لشکریان آهنگ هندوستان کرد و چندی با رایان هند
کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورد و شهریاران آنجا
زبردستی یافت و بر هرکدام باجی نهاده باندوخته بسیار و خواسته
فراوان بکشور خویش بازگردید و در سمرقند داستان دیوانه شدن
میرانشاه که آذربایگان و گرجستان را باو سپرده بود شنید و پریشانی
آنکشور را دریافت فرمان داد که شاهرخ میرزا که در خراسان بمازندران

فرمانروا بود لشکری با آذربایکان فرستاده میرانشاه و کسانش را
بدرگاه آرند و خود نیز با سپاه فراوان روبراه آورده از خراسان گذشته
بری رسید و در آنجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس بدرگاه
آمدند پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند
و کسانش که مایهٔ دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بمی خوردن وا
میداشتند بدار کشید و با آذربایکان رفت و از آنجا لشکر بسوی شام
و حلب کشید و بیشتر شهرها و دزهای آن کشور را ویران نمود و بویژه شام
را که از کوچک و بزرگ و زن و مرد و از ریختن خون هیچکس فروگذار نکردند
و با آذرآبادگان بازگشت و اندیشهٔ کشور قیصر نمود با اینکه شهزادگان و سرکردگان
از آن آهنگ خشنود نبودند و زیر بار آن پیکار نمیرفتند رو بسوی آن کشور
آورد و زیردستانرا خواهی نخواهی همراه برد در راه هرچه آبادی یافت
مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش از زیر تیغ تیز نگذرانید تا بشهر
انگوریه رسید و آنجارا درمیان گرفت و ایلدرم بایزید چون
شنید ناچار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمور شتافت این
نیز چون از آمدن او آگاه شد از گرد انگوریه برخاست و بسوی آن
لشکر آمد و در این دو سپاه جنگ بزرگ کردند داستان نویسان ایران

چنین گفته اند که سرانجام شکست بلشکر ایلدرم بایزید افتاده خود نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدرگاه آنشهریار آورندش تخت سخنان سخت و بیم انگیز بایلدرم فرمود پس از آن مهربانی نموده نزد خود بنشاند و نوید رهائی و بازگشتن بکشور خویش داد پس از چند روزی بیمار شد و از این جهان بدرود گفت و امیر تیمور بایران بازگردید و هنگام بازگشت گروه قاجار را که هلاکوخان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران بازگردانید و از آن گروه برخی بایروان رفته و چند خانوار در قزوین نشسته بازمانده دیگر باسترآباد روانه شدند پس از آن دوباره لشکر بگرجستان کشید و باز آنکشور را مانند چندین بار پیش ویران نمود بآذربایگان بازگردید ایرانرا بفرزند خود شاهرخ میرزا داد خود روبسمرقند نهاد و از آنجا باندیشه کشور چین و ختا لشکر بسیاری فراهم آورده روبراه نهاد همین که به اترار رسید بیمار شده پیر محمد پسرزادهٔ خود را جانشین کرده و از همه شاهزادگان و سرداران پیمان گرفت که از چنبر بندگی او پای بیرون ننهند و پس از آن در سال هشتصد و هفت بمرد پسرانش چهار تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندگی تیمور بمردند و میرانشاه و پسر [illegible] شاهرخ هریکی با هفت پسر بعد از مرد نش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و نه تن از عمر شیخ در آن هنگام زنده بوده است و دختر ایشان
هفده تن نبیره و پسران جهانگیر محمد سلطان که خود
مرد و سه پسرش باز مانده اینانند محمد جهانگیر ۹ ساله یحیی ۵ ساله سعد
وقاص ۶ ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قیدو ۹ ساله
خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر
جهانگیر نبیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ۲۶ ساله پسرش
عمر شیخ ۱۷ ساله رستم ۲۳ ساله دو پسرش عثمان ۸ ساله
سلطانعلی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله
سیدی احمد ۱۵ ساله بایقرا ۱۲ ساله فرزند و نبیره کان میرانشاه
هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او ایلدگز ۹ ساله عثمان
چلبی ۶ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۲۱ ساله ایجل ۱۰ ساله
سیورغتمش ۶ ساله پسران میرزا شاهرخ هفت تن
میرزا الغ بیگ ابراهیم سلطان هر دو ۱۱ ساله
بایسنقر ۸ ساله سیورغتمش ۶ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان
اغلان یکساله بازدی بیگ ساله پارس را بدینگونه
بخش نمود هرات و خراسان و مازندران و گرگان را به میرزا شاهرخ

فرز

فرزند خود بخشید آذربایجان و ری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه
و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد شیراز و اصفهان و
کرمان و یزد را بدو پسر زاده خود میرمحمد و میرزا رستم فرزندان
عمرشیخ ارزانی داشت دانشمندان روزگارش
ملا سعد تفتازانی که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطول از اوست
میرسید شریف کرکانی است که در بسیاری از دانش ها
زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی
سرآمد روزگار بود شمس الدین محمد حافظ که در چکامه سرائی
و دانائی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نو و
کهن دارد بروزگار او بوده مشهور بود خواجه علی شطرنجی
تبریزی روزگار پادشاهیش سی و
شش سال بود



۶/ دو من

دوّمین شاهرخ

چون از مردن امیر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند
و فرزندانش که هریک در کشوری فرمان روائی داشتند هرکدام
باندیشهٔ شهریاری افتادند مانند خلیل سلطان که پسرزادهٔ شهریار
بود پیش از همه سمرقند که تختگاه بود آمد سرداران آنکشور نیز
بزیر دستیش تن در دادند و او را بشهریاری برداشتند پیرمحمد
که جانشین تیمور بود در خیبه و بخارا دیهیم شهریاری بر
سرنهاد شاهرخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همهٔ شاهزادگان
و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در هرات و
خراسان بتخت پادشاهی برنشست و فرزند دیگر تیمور میرانشاه
هم در آذربایگان بنشست چون خود فرومایه بود پسرانش میرزا
عمر و میرزا ابابکر در اندیشهٔ خسروی افتادند فرزندان
عمرشیخ پیرمحمد و رستم در شیراز و اصفهان خود را پادشاهی
بنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بجنگ یکدیگر
برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را بازار نو ویران
نمودند تا شهریاری پارس و ترکستان میرزا شاهرخ را شد

شاهرخ پادشاهی باگذشت و بردبار بود و چندان خواهش خونریزی
نداشت چندین بار بترکستان و پارس و آذربایکان بر سر برادر و برادر
زادکان خود لشکر کشید و در هر بار پیروزمند شد

چون قرا یوسف ترکمان بگرجستان و آذربایکان و بغداد
پس از تیمور دست یافته زبردستی وانمود و سپکبرد از همه کشور خود سپاهی
گرد آورده رو بدانسامان نهاد چون بقزوین رسید قرا یوسف
نیز از آنسوی با ترکمانان و لشکریان آذرآبادکان تا سلطانیه آنشهریار را
پیشباز نمود و در آنجا بخواست خداوندی بخت این پادشاه قرا یوسف
بیمار شده بمرد شاهرخ بی رنج کارزار رو بآذرآبادکان آورد آن کشور
و گرجستان را بر دیگر کشورهای خویش بیفزود و از آنجا بگریان رفت
فرمانروای آن کشور بفروتنی و سخنان دلفریب و پیشکشهای شایسته شاه را
خشنود ساخته بهرات که پای تخت وی بود بازگردید چندی
بآسودگی و دلخوشی گذرانید سرانجام یکی از پسرزادهای وی که سلطان
محمد پور بایسنقر بود و در همدان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند
تن از مردمان جنگجو گرد وی را گرفته او را بر آن داشتند که سوی
شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی آراسته رو براه آورد تا باسپهان

رسید چند روزی کرد آتشهٔ نشسته آنجا را بگرفت

چون این داستان در هرات بشاه رخ رسید با اینکه پیر بود و توانائی لشکرکشی نداشت ناچار سپاهی ساز کرد و خواست رو باسپهان آورد چون به سپاهان نزدیک شد محمّد و کسانش بلرستان گریختند شاه رخ در آنجا بیمار شده گیتی را بدرود گفت دستورانش در بخت غیاث الدّین سالار سمنانی و سیّد فخر الدّین محمّد و در انجام نظام الدّین احمد پور داود و غیاث الدّین پیر احمد خوافی بودند پسرانش هفت تن میرزا الغ بیگ میرزا ابراهیم میرزا بایسنقر میرزا سیورغتمش میرزا محمّد جوکی جان اغلان بایدو خان اغلان بایدو در کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیورغتمش و بایسنقر و محمّد جوکی نیز در روزگار پادشاهیش مرده بودند از میرزا ابراهیم یک پسر مانده بود میرزا عبدالله که در شیراز کاربرداز بود و از سیورغتمش دو پسر یادگار مانده بود میرزا سلطان مسعود و میرزا قراچار آقا میرزا بایسنقر سه پسر داشته میرزا علاء الدّوله میرزا سلطان محمّد میرزا بابر میرزا محمّد جوکی دو پسر داشته میرزا محمّد قاسم میرزا ابا بکر

دختران‌اش یکی زن محمّد جهانگیر پسر محمّد سلطان بود میرزا سلطان خلیل از او دست چهل و سه سال فرمان راند

سیمین الغ بیک

پس از مرگ شاهرخ در اسپهان میرزا عبداللطیف پور الغ بیک که پسر بزرگ آن پادشاه بود و در سمرقند فرمانروائی مینمود لشکریان‌را در اسپهان نگاهداری کرده با بیگران پادشاه رو بهرات نمود در راه از نبخردی که داشت دست بگنجینهٔ آن پادشاه دراز کرد مهد علیا که مادر پدر وی و از زنان بزرگ آن شهریار بود خواست ویرا از این کار باز دارد گفت پدرت جای نشین این شهریار در سمرقند است و بی بود وی نباید دست بگنجینه درازکنی آن نادان گوش باین سخنان نداد و بتاراج اندوختهٔ گنجینهٔ آن شهریار فرمان داد آنچه در اندرون آن شهریار بود بیغما بردند چنانچه بامدادان هنگام بارکردن همین زن بزرگ شهریار که مادر پدر وی بود جز جامه که در تن داشت هیچ چیز را بردار نبود چوبی که در دست گرفته دنبال کالبد از راه افتاد یکی از بندگان شاهرخ ویرا دیده بشناخت پیاده شد و او را بر اسپ خویش سوار کرد و چون بسمنان رسیدند آن نبخرد

بتاخت آنجا نیز فرمانداد هرچه خواسته مردمان بود بیغما بردند علاء الدوله پسرزادهٔ دیگر این شهریار که درهرات بجای پدربزرگ فرمانروا بود چون این داستان شنید دواسبه با لشکر فراوان تا بستام سرراه ایشان تاخت عبد اللطیف را گرفته دربند کرد وانرزانتن پادشاه بشایستگی بهرات آورد میرزا الغ بیک پس از شنیدن مرگ پدر درسمرقند پای براورنگ شهریاری نهاد و مردم را بنوید داد گستری دلخوش نمود و زر و گوهر بیشمار برایشان بیفشاند لشکری انبوه فراهم آورده روی بهرات گذارد همین که علاء الدوله از آمدن برادر پدر آگاه شد عبد اللطیف را از زندان بیرون آورده پس از مهربانی بسیار با پیشکشهای شایسته به پیشگاه آن شهریار فرستاد و پیمان بست که هرچه اندوخته شاهرخ سزاوار آن پادشاه باشد روانه دارد و زر را نیز بنام آن پادشاه نماید الغ بیک نیز از این رفتار دلخوش شده بسمرقند بازگردید چندی گذشت از پیمان علاء الدوله چیزی آشکار نگشت و آن پادشاه لشکری فراهم آورده رو بهرات آورد از آنسوی علاء الدوله با سپاهی و یرا پیشباز نمود پس از کشش و کوشش بسیار

علاء الدوله بگریخت و در هرات نیز پایداری نتوانسته بابر را در خود میرزا بابر که
دل بستام گروهی گرد آورده و اندیشهٔ پادشاهی داشت پناه برد و این
شهریار بهرات درآمده چند روزی در آنجا بکامرانی گذرانید پس از آن سنگ
خراسان کرده بیشتر شهرهای آنکشور را نیز بگرفت میرزا بابر و عبداللطیف
بیمناک گشته در اندیشهٔ گریز بکرکان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی
مایهٔ آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده روی بسمرقند نمود عبداللطیف
را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروزمند پیرا بنام پسر کهتر خویش
عبدالعزیز بهمه سوی نگاشت و این مایهٔ رنجش عبداللطیف
شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان را همدست نموده برای
کارزار پدر رو بسمرقند آورد الغ بیک نیز با لشکریان رو به پیکار پسر
نمود همینکه روبروی هم رسیدند سرداران که از رفتارهای ناشایست
پسر کوچک او عبدالعزیز خشنود نبودند شاه را گذاشته نزد عبد
اللطیف رفتند الغ بیک بسمرقند گریخت کارگذار آنشهر در بر رویش
نگشود بسوی شاهرخیه تاخت در آنجا نیز راهش ندادند ناچار به
بلخ که عبداللطیف در آن شهر بشهریاری نشسته و برادر خود عبدالعزیز را
از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبداللطیف چون پدر را

دیدبدکاری و ستم پیشنهاد خود ساخت و هر روز برخی از زیردستان
را برای رنجش و رنجش دل او در انجمن می آورد و با پادشاه سخنان
ناشایست بزبان میراندند سرانجام آن بدکنش الغ بیک را به عباس
نامی که پدرش را کشته بود سپرد و وی نیز چون پدر الغ بیک از زندگانی
نومید گردانید و عبداللطیف پس از پدر شش ماه
بیشتر در اینجهان پایداری نکرد میرزا الغ بیک پادشاهی دانشمند
و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان بسر میبرد
دستور انش منصر الله خوافی و سید عماد الدین
پسر سید زین العابدین دانشمندان روزگار آن شهریار
غیاث الدین جمشید است که در شماره شناسی بی مانند بود که به
فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاهی برای شناختن ستارگان
بساخت که هنوز شمارهٔ سال و ماه و جشن نوروز خسروان پارس
از آن زویست معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود
بود و با غیاث الدین در کار ستاره شناسی انباز بود نفیس که
در دانش پزشکی استاد بود سیم عاشق که از چکامه سرایان نیکو
علی قوشچی که بزرگترین دانشمندان بود خیالی چکامه سرا روزگا

زندگانیش پنجاه و هفت سال پادشاهیش سه سال

چهارمین میرزا بابر

پسر بایسنقر که بروزگار پدربزرگ مانند دیگر زادگان وی بفرمانفرمائی
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرفراز نبود بلندرائی که داده بود
شکیبا بوده همه جا همراه پدربزرگ روزگاری میگذرانید پس از
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بسطام با دیگران آمد و در آنجا
هندوکه کارگذار گرگان بود با نگرود پیوسته این شاهزاده را
نوید پادشاهی داده با خود بگرگان برد و در آنجا چنانچه بایسته پادشاهی
بود ارزانی داشت اندک روزگاری گروهی بر او گرد آمده هرات را
و خراسان را از برادر خود علاء الدوله بگرفت عراق و پارس
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش میرزا عبدالله بیرون آورد
و او را نیز بکشت لشکر بسمرقند کشید پس از کشش و کوشش بسیار سرانجام
با برادر مهینش سلطان سعید. بناچار آشتی بر این شد که او بکشورهای
خراسان دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد و از
آنجا بازگردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن
زندگانی را بدرود گفت   دستور و چکامه سرایان روزگار او

پیر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذری
اسفرائنی درویش بابا علی بودند پادشاهیش ده سال ٭

پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاه رخ است بروزگار میرزا الغ بیگ در سمرقند
ببرپیر دپس آز آنکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده
را نیز در بند نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای
کار خود گرفتار شد این جوان از زندان بیرون آمده بر
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار
بهرات سپاه کشید و با علاء الدوله و پسرش سلطان ابراهیم
و محمود شاه و پسر میرزا بایسنغر جنگجوئیها نمود سرانجام هرات نیز
بدست کارگذار این شهریار افتاد دیگر گرگان و مازندران
لشکر کشید و آن کشورها را نیز بنام خود کرد و در اندیشه عراق و
آذربایگان افتاد و سپاه انبوهی گرد آورده رو بدان سوی
نهاد در آذربایگان بدست سپاهیان امیر حسن بیگ
افتاده بفرمان وی بکشتندش و او را یازده پسر بود
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک
میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا
سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان عمر چند روزی چهار تن ازین میرانش که سلطان
احمد و سلطان محمود و الغ بیک و عمر شیخ باشند بجان هم افتاده
کشت و کشتار ها نمودند کار شان بجائی نرسید پادشاهی از ایشان بدر
شد بسلطان حسین بایقرا جای گرفت دستورش
دانشمندان و چکامه سرایان روزگار وی شیخ حسین
کمال الدین که سرآمد دانشمندان آن روزگار بود کمال
تبریزی سید کمال کجلولی شمس الدین عملی پارسی محمد
معمائی هیجده سال فرمان راند

ششمین سلطان حسین بایقرا

پور غیاث الدین پسر بایقرا فرزند پسر تیمور کورکان است
مادرش فیروزه بیگم که از دختر زادهای امیر تیمور است در سال
هشتصد و چهل و دو در میان خاور و بین هرات نزدیک
به پل ابولکی در سرائی که دولتخانه مینامیدند بگیتی آمد در هفت

سالکی پدرش بُرد تا سال چهارده با مادر خود بود پس از آن نزد میرزا
ابوالقاسم بابر شتافت چندی آنجا بسر برد پس از آن باندیشهٔ خویش
بسمرقند پیش شاه سعید رفت نخستین آن شهریار بوی مهربانی فرمود
چون میرزا ویس پور محمّد بایقرا سرکشی آغاز کرد و شاه سعید
نیز از دیگران بد دل شده سلطان حسین را با چند تن از شاهزادگان
دیگر در زندان کرد و مادرش فیروزه بیگم همین که این شنید
از هرات بسمرقند آمده بدرخواست آن زن سلطان حسین
از زندان رهائی یافته باز نزد میرزا ابوالقاسم بابر رفت
و تا انجام زندگانی او در شمارهٔ بندگانش بود پس از مرگ بابر به
مرو نزد معزّ الدین سنجر رفت وی نیز دختر خود را به همخوابگی
او داد فرزندی از او پیدا کرده بدیع الزّمان نام نهاد پس از
چندی نزدیکان سنجر او را رشک بُرده میانهٔ پدر زن و داماد
را برهم زدند و سلطان حسین از مرو گریخته چندی در بیابان
سرگردان بود تا اینکه گروهی بر او گرد آمده اندیشهٔ جنگ آورد و نسا
و ابیورد گرد آن کشور را گرفته از آنجا نیز سپاهی فراهم آورده
بگرگان شتافت از آنجا بخواهش استرابادیان که از ستمکاری

ترکمانان یچان آمده بودند روبسوی آنشهر آورده با ترکمانان جنگی بزرگ نمود برخی را کشته گروهی را گریزانیده بآنشهر درآمده و پای بر تخت شهریاری گرگان نهاد هر چند چاکرانش او را رهنمائی کردند که در این کشور زر را بنام شاه سعید کن تا از تو خشنود شود از ینجا نشنید و خود را شهریار خواند و نگار زر را بنام خود نگاشت چون داستان بگوش سلطان سعید که در آن روزگار به ترکستان و خراسان زیردست بود رسید سپاهی آماده کرده روسوی استراباد نهاد و پس جنگجوئی بسیار سلطان حسین پایداری نتوانست بسوی ابو الخیر خان که یکی از شهریاران ترکستان بود روی آورد آن پادشاه مهربانی بسیار فرموده میخواست سپاهی بیاری سلطان حسین بخراسان فرستد ناگاه بُرد و سلطان حسین نا امید شده ناچار باندکی از کسان خود که همراه داشته بخراسان باز گردید چون به ابیورد رسید داستان کشته شدن شاه سعید و انجام کار آنشهریار در غوریان شنید دوا سبه بسوی هرات تاخت و بیرنج کارزار آن کشور و خراسان را زیرنگین آورد و پس از چندی میرزا یادگار که از زادگان میرزا شاهرخ پور امیر تیمور

گورکان بود و در آذربایجان نزد میرزا جهان شاه ترکمان بسر میبرد
چون امیر حسین کار شاه سعید را بانجام رسانید لشکری باین شاهزاده
داده روانه خراسان نمود نخست میرزا یادگار روی آورده آن
کشور را بچنگ آورد و گماشتگان سلطان حسین گریخته در هرات
بآن پادشاه پیوستند سلطان حسین لشکری گرد آورده رو برزم
میرزا یادگار آورد آن دو لشکر در نیشابور بهم رسیدند پس از کشش و
کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده بهرات گریخت و میرزا
یادگار بخراسان آمده آن کشور را بدست آورد و چندی نگذشت که سر
داران و سرکردگانش دسته دسته نمک ناشناسی نمود و از
دورش پاشیده شدند شهرنشینان نیز آغاز آشوب و خودسری نمودند
ناچار از هرات بیرون شتافته شبی در آن بیابان بسر برد و
میرزا یادگار بهرات آمده در آن شهر جای گرفت همین که
از سوی دشمن آسوده شد هرات و کشور خراسان را از خود دیده دست
از کشورداری کشیده و شب و روز بباده نوشی نشست روزگار خود را
بسرخوشی میگذرانید همین که این رفتار میرزا یادگار بگوش سلطان
حسین رسید در اندیشه شبیخون بناگاه و بچنگ آوردن هرات

افتاده و با برخی از لشکریان و سرداران که در آن بیابان سرگردانی
با خود داشت انجمن گرد ده در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار
رو براه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند پاسی از شب
گذشته بهرات رسیدند میرزا یادگار و کسانش در خفته و از باده نوشی
بیخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزا یادگار رفته هیچکس آگاه نشد
و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا بکشتنش
فرماندادسرداران ترکمان و دیگر لشکریانش که در شهر و باغهای
بیرون پراگنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بسوئی گریختند
شاه سلطانحسین بار دیگر به تختگاه هرات جای گیر شد و بکشور
خراسان و گرگان شهریار گشت بدیع الزمان فرزند کهتر خود را
بفرمانفرمائی گرگان فرستاد اگرچه چندین بار احمد و محمود
فرزندان شاه سعید بسوی هرات لشکر کشیده کاری از پیش
نبردند هر بار زبردستی سلطان حسین را بود سرانجام بسوی سمرقند
و بلخ کشورهای آن دو شاهزاده لشکر کشیده و بلخ را بجنگ آورد و فرزند
خود بدیع الزمان را از گرگان خواسته فرمانفرمای بلخ نمود و مظفر
حسین میرزا را کارفرمای گرگان کرده با آنسامان فرستاد و خود بهرات

بازگردید و بدیع الزمان چون فرزند مهتر خود محمد مؤمن میرزا را
در گرگان گذارده و خواهش داشت که پدر نیز آن کار را پسندیده
دیگری را بآنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر رنجیده پیک با
بسوی گرگان نزد محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان
پادشاه و راه ندادن مظفر حسین میرزا فرمان داد و نامه ها به
قندهار نزد امیر ذوالنون نگاشت و وی را از رنجش میانه
خود و پدر آگاه ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانه نداشته
و همیشه از او بیم داشت از این کار خشنود گشته کمربندگی این شاهزاده
بر میان بست این گفتگو در هرات در میان مردمان افتاد
تا اینکه بگوش شهریار رسید چون در این هنگام بیمار بود و اندوه
دشمنی پسر با خویشتن بیفزود و با اینهمه از بلندپایگی و مردانگی که داشت
شکیبا نشده سپاهی گرد آورد و خواست به بلخ رفته فرزند را بر جای
خود نشانده گوشمالی بسزا دهد دستور را جنبند و سردار دانشمند
امیر علیشیر بآستان پادشاه آمد زمین بوسه داده درخواست
نمود پیش از آنکه میانه پدر و فرزند ریشه دشمنی سخت و شاخها سبز گردد
و بارهای بدنامی و تلخکامی هر دو جهان آرد و او نزد شاهزاده فرستد

امید آنکه سخنان شایسته و اندرزهای نیکو ویرا ازین اندیشه پشیمان کرده با
شرمساری بسیار بآستانهٔ شاهنشاه آورد پادشاه سخنان وی را پسندیده
آن دستور نیک گهر را بسوی فرستاد امیر علیشیر همینکه نزدیکی
بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شده وی را پیشباز نموده آن
سردار بزرگوار را بسیار گرامی داشت و سخنان وی را شنیده آماده
هرات و خاکبوسی آستان پدر گشت چون برخی از نزدیکان شاه مانند
نظام الملک دستور و دیگران نمیخواستند که این آتش دشمنی
میانهٔ پدر و فرزند بدستیاری امیر علیشیر فرونشیند پادشاه را
فریب داده فرمانی بپنهانی به بلخ نزد امیر اصلان کوتوال آنجا
فرستادند همین که بدیع الزمان بشکار رود تو میبایست دروا
زه‌ها به بندی و ویرا دیگر بشهر راه نهی تا ترا فرمانروای آنکشور نمایم این
فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد از پدر نا امید گشته از آمدن بهرات
پشیمان شده و امیر علیشیر را ازین داستان آگاه کرد و دستور پاک
دل دانست که بداندیشان شاه را فریب داده نخواستند این کار بخوشی
بگذرد لشکر و کشور از کشتن و آشفتن آسوده مانند ناچار تن بخواست
خداداده با دلی پرخون بهرات بازگردید و آتش بیکار میان پدر و پسر

افروخته شد و از هر دو سوی یک سپاه رو بهم آورده در پل چراغ دو لشکر رو بروی یکدیگر ایستاده آمادهٔ کارزار گشتند چون چشم پسر به پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزیده بی ستیز و آویز رو بگریز نهاده بسوی قندهار نزد امیر ذوالنون رفت و لشکریانش برخی کشتهٔ شمشیر و گروهی دستگیر گشتند پادشاه به بلخ آمده تخت کارگذار بلخ دروازه‌ها را بسته شاه را بآن شهر راه نداد شهریار و لشکریانش شهر را بمیان گرفته بنشستند سرانجام کارگذار پشیمان شده فرزند نورسیدهٔ بدیع الزمان را که درهمان روزها بگیتی آمده بود مایهٔ پوزش خود ساخته در آغوش گرفت سر و پای برهنه بدرگاه نیای بزرگوارش شتافت پادشاه نیز نبیرهٔ خود را در بر کشیده نامش را محمد زمان میرزا نهاده از گناه کارگذار در گذشت و با لشکریانش بشهر درآمد چند روزی درآنجا مانده فرمانفرمائی آن کشور را به ابراهیم حسین میرزا داده بهرات بازگردید و همیر ذوالنون در قندهار بدیع الزمان را پیش باز کرده بندگان آن شاهزاده را گرامی داشت و دختر خویش را بهمخوابگی او ارزانی داشت و سپاه بسیاری از قندهار و کشورهای همسایه گرد آورده در بندگی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان حسین بروی سوی

هرات نهادند آن پادشاه نیز با لشکریان خویش ایشانرا پیشباز
نمود چون نزدیک بهم رسیدند نیکخواهان هر دو سوی که ریختن خون بندگان
بیگناه خدارا برای خواهش دل دو گناهکار سزاوار نمیدانستند بمیان
افتاده پدر و پسر را براین آشتی دادند که سلطانحسین کشور سیستان را به
بدیع الزمان واگذارد و انهم بآنجا ساخته پا از گلیم خود بیرون نکشد
بندگان یزدان سپاس گویان هریک بزاد و بوم خویش بازگشته
آسوده شدند بدیع الزمان بسیستان و سلطان حسین بهرات بازگشت
چندی نگذشت این رفتار ناشایست پور مهتر آنشهریار دیگر فرزندانش
را نیز خودسر کرده هریک در گوشهٔ که فرمانروائی داشتند آغاز
سرکشی نهادند و سر از فرمان پدر پیچیده به یکدیگر افتادند سلطانحسین
بیچاره دمی از بدرفتاری فرزندان آسوده نبوده برای گوشمال آنها
پیوسته سپاه بکشور خود میفرستاد و بندگان خدای را بیگناه تباه مینمود
تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از استراباد هر روز سپاهی گرد آورده
بکشور دور و نزدیک تاخت و تاز مینمود پادشاه با لشکریان خویش
بگرگان شتافته از هرات و خراسان دور ماند چون بدیع الزمان از نبود
پدر آگاه شد لشکر بسوی هرات کشید و آنشهر را در میان گرفت کارگذاران

پادشاه که در شهر بودند دروازه بسته باره استوار نمودند و آماده کارزار گشتند هر روز از بیرون و درون آتش پیکار می افروختند و پیکی به فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آنشهریار کسرکان را گذاشته و دو اسبه بسوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکخواهانیکه در گرد بدیع الزمان بودند پیکار او را با پدر نیک ندیدند از گرد هرات برخاسته با لشکریان به چهار فرسنگی آنشهر جای گزیدند سرداران خردمند امیر علی شیر با دیگر بزرگان پادشاه را پیشباز نمودند هنگامیکه پادشاه از دور پیدا شد آن دستور خردمند از اسب فرود آمده با دیگران به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علی شیر ناگهان بمرد پادشاه و همه مردمان را این مردن اندوهناک نمود آن دستور بزرگوار را رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا بسیار است و در بزرگواری وی نامها نگاشته اند

پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رو بشهر آوردند اندک اندک آوازه بسیاری لشکر بدیع الزمان گوشزد مردمان میشد و بجهة خستگی لشکریان و کوفتگی چهارپایان هیچکس تن بکارزار نمیداد باز سرداران خردمند و نیکخواهان پدر و پسر را براین آشتی دادند

که بلخ نیز بدیع الزمان را باشد آن شاهزاده روسوی بلخ نهاد چندی
پس از آن گفتگوی کشورستانی محمد خان شیبانی و دلیری
شیبانیان بگوشش مردمان دور و نزدیک میرسید از آرزوی پدر
و پسر پیش رفت کار خود را به آشتی و یکدلی دیدند بدیع الزمان بهرات
آمده با شرمساری بسیار سر بآستان پدر مالید و پادشاه هنر او را
در آغوش کشیده مهربانی پدرانه فرمود هر دو با هم یکدل شده
سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه پیمودند
سلطان حسین بیمار شد در سال نهصد و یازده از این جهان
رفت نژاد سلطان حسین بایقرا چهارده پسر و یازده دختر است اینانند

بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا
مظفر حسین میرزا ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا
فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین
میرزا ابو تراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون
حسین میرزا محمد حسن میرزا

مهد علیا بیگم سلطان بیگم اق بیگم بیکه بیگم
آغا بیگم چیچک بیگم سعادت بخت بیگم سلطان

ثرادبیگم منور سلطان بیگم مریم سلطان بیگم
فاطمه سلطان بیگم

بهترین دستور و نیکوترین خردمندان آن روزگار امیر
علی شیر بود که در ستایش او نامه ها نگاشته اند دانشمندان
و چکامه سرایان شناسای روزگار وی جامی چکامه سرا که
شناسا است و نامه سبعه از او است سلطان علی
خوشنویس این شهریار شصت و نه سال روزگار گذرانید
چهل سال فرمانروائی کرد



هفتمین و هشتمین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا با بزرگان و سر داران تن آن پادشاه را به هرات آورده بخاک سپردند پس از آن سرداران چند روزی در کنکاش پادشاهی گفتگوها کردند گروهی بدیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی دیگر را سخن این بود که باید بدیع الزمان و مظفر حسین در شهریاری باهم انباز باشند هر چند خردمندان گفتند که این کار در اندیشه سزاوار نیست زیرا که بدیع الزمان بپادشاهی نشسته دیگر شاهزادگان کمر به بندگیش خواهند بست و اگر نام پادشاهی باین هر دو بنهیم دیگر شاهزادگان که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروائی دارند بهمین اندیشه خواهند افتاد بهتر آن است که فرمانروائی کشور خراسان را بنام مظفر حسین کنیم و بدیع الزمان را شهریاری برداریم تا شاهزادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشورها آسوده و پادشاهی ازاین دودمان نرود درانیکار گفتگو بسیار شد سرانجام چون مهد علیا خدیجه بیگم آغا که مادر مظفر حسین میرزا و زن بزرگ سلطان حسین بود

و سرکردگان که با آن زن یکدله بودند سخن نیکخواهان را نشنیده تن به تنها شهریار بودن بدیع الزمان ندادند ناچار این دو شاهزاده را بشهریاری انباز کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه تا جهانگشای کشتند که اگر بدیع الزمان که در بسیاری سال و خردمندی و دلیری از همه ما افزونست شهریار میگردید ما نیز کمر بندگیش می بستیم کنون که مظفر حسین میرزا را با او انباز کرده اید هیچیک باین کار تن در نمیدهیم زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم رفته رفته اینکار رمایه ویرانی و انجام کار نژاد سلطان حسین از شهریاری گشت چون محمد خان شیبانی مرگ سلطان حسین شنید در آمدن بهرات و خراسان دلیر شد بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا برادران و فرمانروایان آنکشور را از آمدن وی آگاهی داده برای رزم او لشکریان خواستند گروهی سرباز زده برخی بیاری آمدند خود شان نیز لشکری فراهم آورده روی بجنگ محمد خان نهادند در کنار مرغاب کارزار سخت روی داد و پدر مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه در هرات نیز زیست نتوانستند مظفر حسین میرزا باسترآباد رفته در آنجا بمرد

و بدیع الزّمان گاهی در تبریز و چند سالی در هند بسر برده سرانجام باذربایگان آمده هنگامیکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او باسلامبول رفت و در آنجا گیتی را بدرود گفت محمّد خان و شیبانیان بهرات و خراسان و گرگان آمده آن کشورها را زیر دست نموده هرچه از شاهزادگان یافتند بکشتند کار زادگان سلطان حسین بانجام رسید این دو شاهزاده دو سال باهم فرمانروائی کردند

گروهٔ چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار شهریاری شان دویست و سی و هشت سال شمارهٔ ایشان ده تن

شاه اسمعیل شاه تهماسب اسمعیل میرزا
شاه محمّد شاه عبّاس صفی میرزا
شاه عبّاس شاه سلیمان شاه سلطانحسین
شاه تهماسب

نخستین شاه اسمعیل

پور سلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پور شیخ
صدر الدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه بیگم آغا در
سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل به جهان آمد هنوز کودک بود
که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر
میبرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بگیلان رفت
چندی در آنجا زیست به اندیشه شهریاری افتاده روی بخلخال
نهاد و از خلخال به اردبیل آمده مادر و کسان خود را دیدن فرموده
رو به ارزنجان گذارد چندی نکشید که بیشتر از چهار هزار کس
از مردم هام آوران که پیروان نیاکانش بودند بروگرد آمده با شیروان
شاه کارزار نمود و برا کشته آن کشور را بچنگ آورد الوند میرزا
که در آن روزگار در تبریز پای تخت داشت و خود را شهریار
آذربایجان میدانست همینکه داستان پیش رفت کار شاه اسمعیل
در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا آن کشور را و دست اندازی کند
پیش دستی کرده با لشکری بسیار رو به شیروان نهاد از
این سوی شاه اسمعیل نیز و برا پیشباز نمود پس از کارزاری سخت
الوند میرزا گریخته این شهریار به تبریز آمده بر تخت شهریاری نشست

برای پیش رفت کار خود آئین شیعه که پنهان بود آشکار نمود
یک روی زر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی
دیگر نام خود نگاشت و در پرستشگاهها از همین روی فرمان داد
و در دهیم سقرلات قزلباشان همین را نگاشته و سلطان مراد
ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت
رو به کارزار این پادشاه نهاد وی نیز با لشکر قزلباش رو به رزم
آورد در همدان دو لشکر بهم رسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز
گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش با سپهان
و شیراز رفته آن دو کشور را نیز بگرفت و به تبریز باز گردید لشکر
بمازندران و کرکان فرستاد کار آن دو کشور نیز راست کرد پس از
چندی اندیشهٔ بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد رو بدانسو نهاد
شاه مراد که بدانجا گریخته بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن
قزلباش آگاه شدند چنان هیمناک گشته بی ستیز و آویز بسوی حلب
و هامآوران گریختند شاه اسمعیل بی رنج کارزار به بغداد در آمده از
آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان خویش و ایان آئین شیعیان
شتافت پس از آن به تبریز ویرا خداوند پسری داد که او را تهماسب

نام نهاد در این هنگام یکی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بجنگ آورده بودند از آن پادشاه درخواست شاه اسمعیل پاسخ نیکو نداده فرستاده را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورده روسوی آذربایگان نهاد از این سوی نیز پادشاه ایران با سپاه خویش و یرا پیش باز کرد در چالدران دو لشکر بهم آویختند پس از کشش و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسمعیل بعراق گریخت شاه سلیم به تبریز در آمد چند روزی آنجا مانده باسلامبول بازگشت شاه اسمعیل شب و روز نیاسوده در اندیشهٔ گرد آوردن سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران و کشته شدن فرمانروای شیراز بدست فرومایگان او را آسوده نمی گذاشت وی نیز گوشمال دشمن همخانه را نیکوتر از چارهٔ بدخواه بیگانه دانست پور خود تهماسب را بفرمانفرمائی خراسان سرافراز فرمود و از سوی دیگر بیدادگری شیبانیان در خراسان و هرات و گرگان اندک اندک بگوش شاه اسمعیل میرسید و این پادشاه در اندیشهٔ کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه داستان

تاختن و تازکرمان شنید با سپاه بسیار رو به خراسان آورد محمد خان شیبانی را کشته دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد زمستان را در هرات بماند چون داستان این پیروزمندی در ترکستان و افغانستان گوشزد مردمان گردید فرمانروایان و شاهزادگان آنسامان رو بدرگاه وی بنهادند یکی اویس میرزا فرمانروای بدخشان از نژاد شاه ابوسعید گورکانی بود و دیگری فرستاده بابر پادشاه که از کابل با پیشتاز آمد در بهار آنسال شاه اسمعیل در اندیشهٔ بچنگ آوردن ترکستان و افغانستان افتاد و از هرات بدانسوی لشکر کشید همینکه بفاریاب رسید شاه زادگان و فرمانروایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پیکهایی از این شهریار فرستاده خواهش آشتی نمودند شاه اسمعیل خواهش ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آنسوی ورارود شهریاران ترکستان و افغانستان را باشد و این سوی در شماره ایران و پادشاه این سامان را باشد شاه اسمعیل در اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب پیرام بیک قرامانی را فرمانروا گردانیده بسوی ایران بازگردید زمستان آن سال را در قم گذرانیدند و در بهار

آستان آل بکوش شاه رسید که اوزبکان بدپیمائی کرده این سوی رود را تاخت و تازی نمایند به نجم ثانی که فرمانروای خراسان و یکی از سرکردگانش بود فرمان رفت که ترکستان و افغانستان رود آنان را بجای خود بنشاند آن سردار از بی خردی ندانست در آن بیابان با زیردستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران سپاه را به سخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود برنجانید در روز رزم لشکریان پشت به پیکار کرده بگریختند اوزبکان نجم ثانی را گرفته نزد عبد الله خان سردار خود بردند عبد الله خان بوی گفت آیا سردار قزلباش تو بودی نجم ثانی پاسخ داد آری گفت شهرنشینان خوارزم را چون به پیمان با آنها دست یافتی چرا کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا کشتن همه شهرنشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به پیمان شهر را بدست می دهند میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز از خون ایشان نمیگذری باین دانش و دادگستری میخواستی کشور افغانستان را بچنگ آری باندیشهٔ شما باید کشیم خداوند بسیار کشتن بدکیشان را روا دانسته آیا قرآن خوانده نجم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبد الله

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت بهوشی شاه ایران را ببینید
کسی سرداریکند و بکشوریکانه سپهر پستد که نه اموزه کاری و نه خردمندی
دارد و نه لشکرکشی تواند پس از آن فرمان بکشتنش میدهد آندم آن
سردار بی خرد مانند زنان آغاز گریستن میکند و میگوید از خون من درگذرید
پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم
که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهند عبدالله خان پاسخ داد
که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانند تو
ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خدا ستم کردن است
کشور افغانستان را از دشمنان بشمشیر نکه داری خواهم کرد و لشکریانش
به نجم ثانی آویخته بکشتندش و عبدالله خان با سپاه فراوان رو بسوی
خراسان آورد اوزبکان در آن کشور آغاز بیدادگری کردند همینکه این
داستان بگوش شاه اسمعیل رسید خود با سپاهی فراوان رو
سوی خراسان نهاد برخی از شهرهای آنجا را از اوزبکان تهی
فرمود و بپای تخت خویش باز گردید همایون شاه پور بابر
شاه که در هند و پستان شهریار بود برخی از زیردستانش بر او شوریده
دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی بشهریار ایران آورد و به تبریز آمد

شاه اسمعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان
فرستاد و دوباره او را بر تخت شهریاری خود بنشاندند و
در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به نخجوان رفت
و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانیده تا بیمار
شد از این جهان برفت وی را چهار فرزند بود
تهماسب میرزا بهرام میرزا القاص
میرزا سام میرزا
سی و هشت سال زندگانی نمود بیست و چهار سال
جهانبانی
کرد

دومین شاه تهماسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تبریز را پای تخت کرد چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان تکلو از جانب او پادشاهی را پیش میبردند بزرگان استاجلو به این کار تن در نمیدادند از این روی در میان این دو گروه که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز آشوب تازه برپا شده پایه از شهریاری ویران می شد تا کار بجائی رسید که شهریاران همسایه در اندیشهٔ ایران افتاده هر یک گوشهٔ را بکشور خود می افزودند و لشکریان عبداللّه خان بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند و بزرگان تکلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده گروهی از یکدگر می کشتند و فرمانروایان شهرها نیز از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش برد یکی اینکه کودک بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با ایشان بود همینکه اندکی از خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری جسته بقزوین آمد

آنجا پای تخت نمود و گروه شاملو را نخود گرد آورده حسین خان شاملو
را سردار بزرگ فرمود و بهرتنی از این دو که بفرمانش گردن نهادند
رسیدند و هر یک نافرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت
و اگر کسی باز ماند بگوشه رفته پنهان شدند. کار کشور و زیر دستان رو
بخوشی نهاد شاه تهماسب همینکه از این دو گروه آسوده گشت
در اندیشهٔ خراسان و بیرون کردن اوزبکان افتاد سپاهی
فراهم آورده رو براه آورد در بسطام با عبدالله خان کارزاری سخت
کرد و او را شکست داده تا ترکستان گریزانید بخراسان آمده از
آنجا به هرات رفت در هرات شنید که فرمان روایان ترکستان
و افغانستان بیاری عبدالله خان هر یک با سپاهی آمده اند خان
اوزبک با لشکر بسیاری رو بهرات آورده آماده کارزار است
شاه تهماسب با لشکر قزلباش لشکر ترکستان را پیشباز نمود پس
از دو روز راه پیمودن دو لشکر بهم رسیده آغاز پیکار نمودند پس از جنگجوئی
و دلیریها از هر دو سوی پیروزمندی قزلباش را شد عبدالله
خان و سپاهیانش گریخته بکشور خویش رفتند شاه ایران با دلخوشی
بپارس باز گردید پس از سالی اندیشهٔ بغداد نمود و آن کشور نیز

بر دیگر کشورهای خویش بیفزود و بایران بازگردید
باز عبدالله خان بخراسان لشکرکشید و در آنسامان تاخت
و تاز بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان
رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام
آوازهٔ آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروائی آن
کشور به سام میرزا برادر خود داده بعراق آمده سلیمان
شاه با لشکر بسیار با وزبکان رسید چندین بار این دو پادشاه
با هم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش بازگردید چندی
نگذشته پادشاه و لشکریان از خستگی یکبارگی فرسوده بودند که
داستان رفتن سام میرزا بقندهار بی فرمان پادشاه و
شکست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عبدالله خان
اوزبک بخراسان و بیدادگری آن مردمان بآنسامان گوشزد
شاه شد ناچار از هر کشور سپاهی گرد آورده روی سوی خراسان
نهاد اوزبکان همینکه آوازهٔ آمدن شاه را شنیدند خراسان را تهی
کرده بکشور خویش گریختند شاه تهماسب بخراسان
و هرات آمده برای گوشمال افغانان روی بقندهار آورد پس

از کوشش بسیار آنشهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا
فرمان روا کرد این بار عبد الله خان که از چندین بار تاخت
ایران جز زیان سودی نداشت پیکی بفرستاد و از پادشاه ایران
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده بایران بازگردید
چندی در قزوین بکامرانی گذرانید پس از آن با سپاه
رو بگرجستان آورد و برادر خود القاص میرزا را به شیروان
فرستاده چون بگرجستان رسید از شهرهای گرجستان هرچه بچنگ
آوردند بویژه تفلیس که پای تخت ایشان بود بنیادها سوختند
و مردان را کشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود به یغما بردند
مگر اندکی از آنان که بآئین قزلباشان درآمده بودند جان بدر بردند
پادشاه بقزوین بازگردید و القاص میرزای برادرش نیز
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای
درآورد و خود را شیروان شاه نامید
تا اندک اندک میانهٔ دو برادر را برهم زده از آن باین و از این بآن
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند

باسلامبول گریخت شاه تهماسب شیروان شاهی را به پسر خود اسمعیل
میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید
شاه سلیمان بگمان اینکه ایران را بدست یاری این شاهزاده
می تواند بچنگ آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه
تهماسب نیز ویرا پیش باز نمود در تبریز و اردبیل و ازربیجان
جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش باز گردید و
القاص میرزا با پنجهزار از قشون عثمانی که زیر فرمان داشت
گاهی در بغداد و گاهی در همدان و سالی باندیشهٔ اسپهان و شیراز تاخت
و تاز کرده آشوب برپا میکرد سرانجام لشکریان شاه تهماسب اورا
در سپناخ گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در قلعه بزندان
کردند پس از چندی سلیمان شاه باز بایران لشکر کشید و ازاین
سوی شاه تهماسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور
سلیمان شاه محمد پاشا مردی خردمند و بادانش بود میان
افتاد و پیکها نزد شاه تهماسب فرستاد و پادشاه خود را براین داشت
که بایکدیگر آشتی کردند و شهرهای بسته بکشور خود شتافتند و پیمانها
بستند که هیچیک بکشور یکدیگر چشم نداشته باشند از خردمندی این نیکوکار

سالها این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و تاخت و
تاز آسوده شد. نگویند در همان روزگار فرستادها از سوی شهریاران
فرنگ نزد شاه تهماسب آمده از وی خواهش نمودند که از کار زار
سلیمانشاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما با یکدیگر پیمان بسته و آشتی
کرده ایم و امید آنکه کار مان به پیکار نکشد و فرزند مهتر شاه سلیم
بایزید از پدر رنجیده با چهار پسر و ده هزار سوار با یران آمد.
و هر چه تلاش کرد که شاه تهماسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه
از سر پیمان نگذشت گویند سرانجام شاه تهماسب از این شاهزاده
بدگمان شده با چهار پسرش گرفته نزد سلطان سلیم فرستاد
و آن پادشاه نیز کشتن فرزند و چهار فرزندزاده فرمان داد
و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین او باش و بدنشان
یغما کرده از پای در آوردند بار دیگر شاه تهماسب بگرجستان
لشکر کشید چون خشنودی خدا را در این میدانست شیر شهرهای آنها
را بویژه پرستشگاهانشان را ویران و مردان را کشته و زنان را
دستگیر کرده با یران آورد چون از راه شلی گذشت آنکشور را
نیز تاخت و تاز کرده از کشتار و ویرانی فرو گذار نکرد

آشوب هرات و خراسان و گرگان که همیشه بود گاهی شاه خود آنجا رفته آشوب را می نشاند و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود تا اسمعیل میرزا فرزند مهتر خود را فرمانروای آنکشور کرد گروهی از بد اندیشان کرد شاهزاده را گرفته وی را به نافرمانی پدر وا داشتند شاه تهماسب همینکه این داستان شنید سپاه فرستاده شاه را بند کرده به دژ قهقهه برده زندان نمودند در این چند سال که انجام شهریاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود و زیر دستانش به آبادی این شهر میپرداختند آن روزگار در همه ایران هیچ جا به آبادی این شهر نبود

گویند هشت سال از همه زیردستان کشور پارس باج را برداشت و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذران هم که زر داریم دیگر ما بازرگانیم که زر را بکار بازرگانی بریم و نه سوداگریم که از و سودی خوریم پس در نزد زیردستان باشد سزاوارتر است تا که ما و گنجینه زر و سیم را زندان نمائیم همینکه بدست زیردستان باشد بازرگانی و پیشه وری برزگری و دیگر کارها سزاوارتر است و همیشه آنها را بکار میبرند و هر گاه پادشاه خواهد

توانند از آنها باز ستانند تا روز گار زندگانیش بسر آمده بیمار شد
در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان آئین
شهر و پرده نشینان این پادشاه دو تیره شده گروهی حیدر میرزا
را که در پای تخت بود خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در
دژ قهقهه بزندان بود هواخواه گشتند در میان پرده نشینان سرای
پادشاهی دو زن از همه بزرگتر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا
خواه پسر خویش بود و دیگری پریخان خانم که دخت بزرگ آنشهریار
بود و دم از هواخواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ آنشهریار مادر
و زنان دیگر که هواخواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه
زاده در این دم در سرای پادشاهی باشد جای نشیمن وی بهتر
خواهد بود حیدر میرزا را بنام شاه در خواستند وی نیز بدون
اندیشه در کار سخن زنان را شنید نزدیکان خود را گذاشته
تنها بسرای پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان
آنشهریار هواخواهان اسمعیل میرزا بودند و با بودن آنها دیگری را در
آنجا راه نبود پریخان خانم ازین کار بسیار خشنود شده بزبان با
حیدر میرزا مهربانی کرد و گفت بعد از پدر پیداست که پادشاهی

تراست و باین ریزه‌بیا (زبان) دل آنشاهزاده را فریفته چنان دانست که
خواهرنامهربان درانیدم با او مهربان شده دمی نگذشت که پدر
شان مرد حیدر میرزا دیهیم پدر بر سر گذاشته کمر زرین بر میان
بسته بدیوانخانه شتافت هرچه کوشش کرد که هواخواهان خود را از آنشب
درآنجا بیاورد پاسبانان که هواخواه برادرش بودند راه ندادند
درها را بسته و خود آنشاهزاده را نگذاشته بیرون رود بیچاره
پریشان بدرون سرا رفت چون بامداد شد هواخواهانش انبوه
شده گرد سرای شاهی را گرفته چون اینان را راه نمیدادند
جنگ درپیوست پس از گشتار گروهی از هواخواهان حیدر میرزا
از دیوار و بام خواستند خود را بشاهزاده برسانند چون چنین دیدند
نزدیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شاهزاده را انجام
دهند حیدر میرزا درسرائی پنهان شد خواهرش پریخان خانم بدخواهان
را رهنمائی کرده بدر آنسرا برد دشمنان بدرون رفته آنشاهزادهٔ
بی گناه را ریز ریز کردند هواخواهان شاهزاده چون چنین دیدند
ناچار هریک بگوشهٔ گریختند هواخواهان اسمعیل میرزا بفرمان
پریخان خانم گرد آمده تن شاه تهماسب را از زمین برداشته

بجائی گذاشته و یکهانبرد اسمعیل میرزا بدز قهقهه فرستاده او را به
شهریاری خواندند تا آمدن آنشاهزاده پریخان خانم بکارهای پادشاهی
میپرداخت و سرداران و بزرگان هریک پیش خود اندیشه
مییافتند از این روی آشوب بزرگی در قزوین پیدا شد آشوب
جویان بازاری که چنین روزها میخواهند رفتارهای ناشایسته
می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا گروهی را می
کشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه
نه پسر بودند محمد میرزا چون دید کانش کم میدید بکاری نتوانست
پرداخت و برا دومین پسر بود سلطان حسین حمزه میرزا
عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا
که بشاهی نشست حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا
محمود میرزا امامقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا
همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزای
پسرش که در خراسان فرمانروا بود بفرمان شاه اسمعیل کشته گردیدند
دستورانش میرزا جعفر ساوه میرزا غیاث الدین
احمد بک ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی پنجاه و چهار سال جهانبانی نمود

شاہ تہماسپ



سومین اسمعیل میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و هواخواهی بزرگان کشور بخود شنید از دژ قهقهه بیرون آمده رو بقزوین نهاد چون بنزدیکی قزوین رسید نخست مردمان را از دربار پریخان خانم باز داشت و آشکارا گفت که زنان نباید کار مردان کنند بویژه کار شهریاری که بزرگترین کارهاست پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه کشتن حیدر میرزای او شد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کارهای پادشاهی همه بدستیاری او بگذرد فرماندادکه چند سوار او را گرفته بخراسان برند هر دو برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که از یاد پریخانخانم بود فرمان بکشتن داد آوازهٔ خونریزی او بگوش دور و نزدیک رسید همه از او بیمناک گردیدند پادشاهی خونخوار و بی خرد بود و هرگز دست گشاده نداشت چنانچه هنگام بر تخت نشستن هیچیک از سپاهیان و بزرگان از سیم و زر بخشودی هر چه بدست می آورد اندوخته میکرد گویند در آخر روزگارش گنجینه او پر از زر و گوهر شده بود از بیخردی هر روز بزرگان پای تخت و فرمانروایان کشور را دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کار می آورد و در هیچ کار چشم

خونریزی پایداری مینکرد و آئین شیعه را می پسندید صوفیانیکه بروزگار
پادشاهان پیش در قزوین گرد آمده بودند و حقیه از دستگاه پادشاهی
بآنها خوراک میدادند و زر و سیم می بخشیدند فرمان داد که بآنها هیچ ندهند
آنان خیره تنگ آمده روزی در بازار آشوبی برپا کردند همینکه این
شنفید فرمان بکشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها
بکشتند در همان روز یازده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزادگانش
بودند نیز بکشت و کس فرستاده یکی از برادرزادهایش که دری بود
ویرا نیز بکشتند و میگفت باید زمین را از زادگان شیخ صفی تهی کنم
تا فرزندشش باهٔ داشت که وی را شاه شجاع مینامیدند بجهان
ماند پس از وی بگیتی راند یکی از بزرگان را بفرمان روائی پارس
فرستاد دیگری را بفرمانفرمائی هرات و در پنهانی باین دو پیمان
بست که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای
شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسر وی عباس
میرزا که این دو شاهزاده بازمانده بودند از پای در آرند خداوند
دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم
رمضان با جوانی که با وی مهر می ورزید روغن بنگی خورده در کوچه و

بازار و پرستشگاه‌ها گردیده و شیرینی بسیاری خورده در بستر خواب با یکدیگر
خفته بامداد چون سرداران و بزرگان بدر سرای شهریاری آمدند
تا پسین شاه را نیافتند سرانجام پزشکی که همیشه در سرای آن پادشاه
راه داشت باندرون فرستاده تا از آنکار آگاهی پیدا کنند
پزشک همینکه بدرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آنجوان را نیم
جان دید که نیمهٔ تنش از جنبش بازمانده بود بزرگان که این داستان
دیدند از آنجوان مایهٔ آنکار پرسیدند گفت دوشینه مانند هر شب
بنگی خورده بگردش رفتیم پس از بازگشت باز بنگ را خواسته من
دیدم که سر بنگدان مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هرچه گفتیم
این چنین است گوش نداده و از آن بخورد و من نیز بداد من
نیمهٔ آنرا خورده و نیمهٔ دیگر را پنهان کردم نیمی از شب گذشت بیدار
شده خود را چنین دیده و شاه را تا بامداد دست و پا زنان دیدم
همینکه پاسی از روز گذشت او مرده و من اینچنین ماندم بزرگان
چون شاه را مرده دیدند یزدان را سپاس‌ها گفتند و از دست
آن بیدادگر آسوده گشتند و همه با هم یکدل شده پیکی به شیراز
فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه تهماسب که برادر بیدادگر به کشتنش

فرمان داده بود بشهریاری برگزیدند و بقزوین خواندند چنانکه گویند
کارفرمای شیراز همانروز شاهزاده را گرفته اندیشهٔ کشتن داشت
که مژدهٔ شهریاریش رسید دستوران وی میرزا مخدوم
شریفی شاه عنایت الله اسپهانی دو سال شهریاری کرد

چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیدی زندگانی مژدهٔ پادشاهی باو رسید
پرستندهٔ سبزارا سپاسها گفته از زبان و دل پرستید و رو براه
قزوین آورد همینکه بقزوین رسید پریخان خانم از کردارش
خرسند نشده در این روزگار بی پادشاهی بکار کشورداری میپرداخت
پادشاه دست او را از کشورداری کوتاه و از زندگانی نومید ساخت
و کودک یکساله شاه اسمعیل را که شاه شجاع مینامیدند و آن بیخرد
خون شاهزادگان بیگناه را برای این میریخت که از زادگان صفویه
جز او نماند و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کودک را نیز بکشت
دیهیم شهریاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت
و در اندیشهٔ آبادانی و ویرانیهای برادر افتاد آنچه پادشاه پیش اندوخته
بود بروزگار اندک همه را بمردمان بخشید و با بزرگ و کوچک خوش

زبانی سیفرمود چنان دل مردمان را ربوده که همه سرداران و بزرگان
پیش یکدیگر شرمنده و در دل پشیمان بودند که در نخست چرا این شاهزادهٔ
بزرگوار را بشاهی برنداشتند که در این دو سال همه رنجها و کشتارها
و ویرانیها پدید آورند باری بهر کشوری کارگذاری فرستاد و آوازهٔ
دادگری و مهربانی با مردان و رسیدگی بکارهاش بگوش همه
مردمان رسید جلال خان پسر عبدالله خان افغان باز باندیشهٔ
تاراج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان را تاختند همینکه
بمشهد رسید مرتضی قلیخان بزناک با لشکر آنسامان با وی کارزار کرده
در میان پیکار بدست قزلباشان افتاده و ویرا نزد سرداران
خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور خویش گریختند مرتضی
قلیخان سرش را از تن بریده بآستان محمد شاه فرستاد
چون این شاه مهربان دید کانش کم میدید اندک اندک باز سرداران
و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز بیکدیگر افتادند و مایهٔ ویرانی کشور و
پریشانی لشکر می شدند چنانچه همخوابه شاه که مادر فرزندان وی
بود و کاهی بکارهای کشور دست اندازی میفرمود روزی برخی از
سرکردگان بیکدله شده بسرای پادشاهی درآمده آنزن و کسانش را

بکشتند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده
هیچ نگفته داستان پریشانی ایران چون بگوشش شاه مراد
پادشاه اسلامبول رسید از سر پیمانیکه درمیان پادشاهان پیش بوده
گذشت مصطفی پاشا را با لشکری فراوان بسوی ایران با اینکه لشکر
ایران هرساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نمیبرد
سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایکان و گرجستان را
بدست آورده فرمان روائی مینمودند چون از سرکشی سرداران
دست شاه محمد و حمزه میرزای جانشینش از کشورداری کوتاه
بودرفته رفته این گفتگوها مایهٔ آشوب همه کشور ایران گشت از هر
کناری سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان
درویشی پیدا شده بود میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه تهماسبم در
شبی که گفتند مرده ام سرداران اندیشهٔ کشتن من داشتند
من گریخته تاکنون پنهان بودم دراندیم پیدا گشتم گوینده چهره اش
به آن شاهزاده میماند بیشتر از بیست هزار تن بر وگرد آمده کارگذار اسپهانرا
بکشتند و به فرمان روائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از
قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام درویش را گرفته بکشتند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در
هرات شاهزاده عباس میرزا را نگاهداشته و بنام او کشور میراند
در سال نهصد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی برداشته
رو بسوی خراسان نهاد و اندیشهٔ بجنگ آوردن آنساهان کرد
چون این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان رسید همه
برآشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که دخترش همخوابهٔ حمزه میرزا
جانشین بود لشکری گرد آورد و پادشاه را برداشته روبسوی
خراسان آوردند علی قلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات
بازگشت شاه و دستور و لشکریانش بهرات آمده برکنار آن شهر
نشست تا نه ماه کاری از پیش نبردند سرداران به تنگ آمده چون
مایهٔ آنکار میرزا سلیمان را میدانستند شبی را بسراپردهٔ او رفته بکشتندش
و آوازهٔ لشکر مصطفی پاشا به تبریز نیز رسید سرداران شاه را برداشته
بقزوین بازگردیدند چون شاه روی بآذربایکان نهاد علی
قلی خان شاه عباس را برداشته باز رو بخراسان آورد مرشد
قلیخان که فرمان روای مشهد بود با لشکری بکارزار روی آمد
همینکه گیرودار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران به

دشمنان تاخته شاه عباس را از آنها بگرفت و با خود به مشهد آورد
و برای او آنچه در بایست پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه
عباس فرمان روائی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین
شاه محمد و جانشینش حمزه میرزا بیشتر روزگار را به پیکار سپاه
عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش
کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشانده سرداران بودند
برخی از سرداران تهماسب میرزای فرزند سیم شاه را جای
نشینی برگزیده رو بقزوین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری
آنان را دنبال کرده در دو فرسنگی قزوین با شورشش انگیزان جنگی سخت
نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر را گرفته بدز الموت بزندان
فرستاد و نزد پدر سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند باز گردید
سرداران نمک نشناس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند
سرتراشی پسری که با وی همدمی ورزید بزر بسیاری فریفته در
شب در دمیکه از باده سرخوش بوده در خواب آن شاهزاده را بکشت
بامداد شاه محمد را در جای نشینی ابوطالب میرزا که پسر مهتر وی
بود ناچار کردند همینکه این داستان بگوش شاه عباس و مرشد قلیخان

رسید سپاهی برداشته بید رنگ رو بقزوین شتافته در راه نیز گروه بسیاری
بانها پیوسته بقزوین رسید پای تخت را بچنگ آوردند و هر کس
در آن شهر بود بخشنودی کمربندگی ایشان را ببست چون این داستان
بخاک آذربایکان بشاه و همراهانش رسید جز چندین از سرکردگان سرکش
هیچکس برجا نماند همه رو بقزوین آوردند شاه محمد نیز در دل از
این داستان خشنود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود و پادشاه نیز
با فرزندش و دیگران بناچار روی بقزوین آوردند عباس میرزا
پدر را پیش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید و ویرا شاه عباس
نام نهاد و بدست خود دیهیم پادشاهی بر سرش نهاده کمر زرین
بر میانش بربست و خود گوشه گزیده بپرستش یزدان بنشست

ویرا چهار پسر بود عباس میرزا حمزه میرزا
ابوطالب میرزا تهماسب میرزا

پس از آن هم نه سال زندگانی کرده بمرد

پنجمین شاه عباس

در نهصد و نود و پنج بر تخت شهریاری نشست به کنکاش
مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سرکردگان

و بزرگان را بخون خواهی مادر و برادر بگشت و جشنی برپا کرده دختر برادر پدر خود مصطفی میرزا را بهم خوابگی در آورد چندی نگذشت سرکردگانی که سالها بود خودسر بودند و چنین رفتارهای ناپسندیده مینمودند باز نیندیشیدند باهمدیگر گرد آمده بر در سرای پادشاهی آمدند و فریاد برآوردند که ما مرشد قلیخان را نمی خواهیم و اگر شاه او را خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سرای خود بیرون آمده مرشد قلیخان و هوا خواهان وی را نیز بخواست و در آن میان فریاد برآورد که من مرشد قلیخان را خواهانم هر کس مرا میخواهد سوی او رود بعضی از سرکردگان از این گفتگوی شاه بیمناک شده بمرشد قلیخان پیوسته گروهی پایداری کرده بر سر جاهای خود بایستادند پس از آن شاه عباس بکشتن گردن کشان فرمان داده همهٔ آنها را سر بریده و چاکران پاپیشان را ریسمان بسته از سرای پادشاهی بیرون کشیدند انجام این شد که سرکردگان خودسر را از شاه بیمی سخت در دل پیدا شد و دیگر گرد اینگونه رفتارها نگردیدند و مرشد قلیخان کارها را بالا گرفت در آن روزگار لشکر اوزبک باز آهنگ ایران کرده و هرات را در میان گرفت پس از کشش و کوشش بشهر در آمده آنجا کشتار بسیاری کردند

همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی خراسان آورد در دامغان مرشدقلیخان را که خودسر شده بود و سخنان شاه را بهائی نمیگذاشت بکشت و میرزا محمّد اعتماد الدوله را دستور کرده کارها را زیر فرمان او نهاد در آنجا شنید که اوزبکان مشهد را گرفته کشتار بسیاری کرده اند در رفتن شتاب کرده همینکه آوازهٔ آمدن شاه عباس بگوش اوزبکان رسید شهرهای خراسان را تهی کرده بسوی ترکستان بازگردیدند شاه عباس باز بمشهد آمده چندروزی در آنجا بماند و بازماندهٔ مردم شهر را آنچه میتوانست دلداری داده از مهربانی بیرزخمهاشان دارو نهاد بقزوین بازگردید میرزا محمّد اعتماد الدوله را برای بدکاریهای پسرش خانه نشین کرده حاتم بیک اردوبادی را اعتماد الدوله نامید. و با پادشاه عثمانی سلطان محمّد آشتی نمود و پیکها از دو سو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند و از خاک یکدیگر آنچه در دست داشتند بادستگیرهای هر دو کشور پس دادند

چون از این همسایهٔ بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاموشی بداندیشان پرداخت و اسپهان را پای تخت نمود و در آنجا کارهای

بلند پایه ساخت که هنوز بر پای و جای شگفت جهان کردانست
و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و نزدیکی خراسان بمازندران
میرفت زیراکه در آغاز پادشاهی وی همه ساله لشکر اوزبک و جنتای
و تاتار خراسان می آمد همینکه نزدیکی شهریار ایرانرا می شنیدند مانند راه
زنان بکشور خویش میگریختند در مازندران نیز بنیادهای محکم
و استوار دارد چندین بار بترکستان لشکر کشید پیروزمند باز
گردید و با پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و آشتی نمود چندین بار نیز
بگرجستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشانرا ویران کرده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد بغداد را نیز بگرفت و بآستان
بوسی پیشوایان و نیاکان خویش برفت و از پورتکال و اسپانیول
دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدلخوشی بازگردیدند و
شاه فرستاده بآن دو کشور و ایتالیا که پای تخت شهر روم است
و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاپ می نامند جایگاه دارد فرستاد
و آب خست هرمز راکه اردشیر بابکان جایگاه ساخته
بود و پس از چندی مردمان پورتکال انجا را بجنگ آورده بشماره
کشور آورده بودند کارگذار پارس بفرمان شاه عباس از دست انها

گرفته در شمارهٔ ایران آورد و شاهی بسیر و آئین بود همه داستان سرایان در آئین پرستی وی چیزها نگاشته اند چنانچه هرکس آئین شیعه نداشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زادبوم خود گذشته بجای دیگر رود

قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تن گزینیان میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت شاه همینکه از کار ایشان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای خشنودی خدا پیاده با آستان بوسی پیشوای شیعیان به شهر توس رفت در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادهای مازندران و خیابان راه آسمان که هنوز جای شگفت بینندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو برای آیندگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نبیرهٔ خود صفی میرزا جانشین نمود و در مازندران از این جهان برفت چهل سال جهانبانی کرده

شاه عبّاس



ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی نشانیدند و او را شاه صفی نامیدند فرمان روایان کشور ایران برای جشن بر تخت نشستن پادشاه نو به اسپهان آمده چنانچه بایست دست برخی را از کشورشان کوتاه و دیگر انرا باندیشش شهر خویش برگردانیدند پس از چندی گیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیاری براو گرد آمده بمازندران نیز دست اندازی نمود شاه صفی لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب آن کشور را فرونشانیدند و غریب شاه را باسپهان آورده در میدان نقش جهان بکشتند و برادروی در گیلان سرکشی نموده او نیز بفرمان شاه از پای در آمد و ترکمانان استرآباد هر روز آشوب برپا می‌کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را نیز راست کرد و با همه سرکردگان و بزرگان و بازماندگان نژاد شهریاران صفویه بخراسان آمد در شهر توس برای بدکنشی برخی از بداندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پدر خود که مایهٔ پادشاهی او شده بود و سالها بود که در ایران بزرگی مینمود از خود دور و از پایهٔ اش بکاهید و داود خان گرجی را که از سرکردگان بزرگ بود و شبی در انجمن باده نوشی سخنان ناشایسته گفته وی نیز رنجیده بامداد بی گفته شاه بقراباغ رفت و قجرهائی که از لشکر شاه در آنجا بودند همه را بکشت و با فرمانروای گرجستان همدست گشته تاخت و تاز خاک آذربایکان آمدند شاه صفی چون این داستان شنید سپاهی گرد آورده روسوی گرجستان نمود و همینکه بقزوین رسید خدا او را پسری داد وی را شاه عباس نام نهاد چند روزی در آنجا بخوشی گذرانی پرداخت امام قلیخان افشار که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی در مستی خود و سه پسرش را فرمان سربریدن داد و بکشور او فرمانروایان فرستاده هرچه از بازماندگان نیز بچنگ آمده بکشتند روسوی گرجستان آورد داود خان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ گرجستان پوزش خواسته شاه از او درگذشت با سپاه خود بایروان که در دست عثمانی بود در رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفتار بر آشفته وی نیز لشکر به بغداد کشید و آنشهر که در دست
ایرانیان بود دیگر رفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد
رفت و با لشکر عثمانی آشتی اینچنین کرد که ایرانیان ایروان را پس دهند
و آنان نیز بغداد را گذاشته به اسلامبول روند و شاه به اسپهان
بازگردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیمار گشته
در کاشان بمرد و پیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند
سیزده سال پادشاهی کرد

هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر نه سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان
او را پادشاه نامیدند و به قزوین آمد و آنشهر را پایتخت کرد
و مردم را از باده نوشی باز داشت و فرمان داد در کشور او
پاداش می نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادگی
داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس را یارای باده نوشی
نبود و بزرگان را فرمود تا انگور می نکارند و بیخ رزها را از این کشور براندازند
فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدربار گاهش آمدند و چون
ترکان باز آغاز سرکشی میکردند و کشور خراسان را ویران مینمودند

برستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنسامانرا
گرد آورده چشم براه پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاهرا
بآن کشور برای خود روا نمیدانست بهانهای چند جسته بشاه در
قزوین بنوشت و برا از رفتن خراسان باز داشت شاه عباس
چون دید که سخنش را نمی شنوند در پنهانی سرکردگان خراسانرا
بکشتن او فرمان داد آنها نیز رستم خان و برادرانش را کشتند امام
قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکه بینائی دیدگانش کم شده
بود فرزند خود نادر محمد خان را بر جای نشانیده آهنگ خانهٔ خدا کرد
چون بایران رسید شاه عباس بفرمانروایان راه فرمانها
نوشت که در بندگی او بکوشند و برای گذران او آنچه میبایدآماده
سازند و خود نیز با همه بزرگان قزوین تا دو فرسنگی شاه ترکانرا
پیش باز نمود و چندیکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریار است
بآن پادشاه رفتار نمود پس از چندی نادر محمد خان فرزندش را
که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور براو شوریده فرزندش
عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزیدند و وی نیز بناچار
رو بدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پدرش چه در راه

وچه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این
شهرها بسیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون گروهی
از ترکمانان و برخی از افغانان شهرهای گرگان و خراسان
دیگر کان دست اندازی میکردند شاه عباس بگرد آمدن لشکریان
فرمان داد و خود نیز به چمن بسطام آمده آن جایگاه را لشکرگاه ساخت
و از آنجا سپاهی بقندهار و کابل فرستاد و این هر دو کشور باز به
چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان
و گوشمال ترکمانان بمازندران رفت چندی در اشرف و فرح آباد
بخوش گذرانی پرداخت پس از آن بقزوین باز آمد فرستادگان
پادشاه روس و عثمانی بدربار آمده چنانچه بایست با آنها رفتار
شده باز گردیدند پس از آن شاه باسپهان آمد مردمان آنجا را به
نوید دادگستری دلخوش گردانید باز بمازندران رفت و فرمان داد
که چند کشتی روی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتی‌ها هر
روز بکشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار روزگار میراند چون باز
آهنگ اسپهان نمود در دامغان بیمار شد بمرد چاکرانش پیکر او را
بقم آورده بخاک سپردند در نخست قزوین را پایتخت کرد پس از

چندی بازپای بخت را باسپهان برده بیشتر بنیادهای نیکوی اسپهان
را از او دانند مانند چهل ستون و سر در پهنه نقش جهان که هنوز
بر پاهستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایرانند
دستورانش در آغاز محمّد بگ و در انجام میرزا مهدی
صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و بیست و
پنج سال پادشاه بود

هشتمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته آن بهشهریار همه بزرگان ایران
یکدله شده صفی میرزای پسر او را بپادشاهی برداشتند و او را
شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور پدرش
به همه کشور ایران فرمان میراند و شاه را در هیچ کار راه نمیداد
و بوی بسیار تنگ میگرفت و اگر در کار کوچکی هم فرمان میداد
نمی شنید و بهم کنان میگفت سخن کودک شنیدنی نیست از این
رفتار شاه بسیار دلتنگ بود تا روزی بدیدار که اسبان آمده
شیخ علیخان زنگنه که سالار اسب خانه بوده این سخن در میان آورده
و از بد رفتاریهای دستور گله کرد شیخعلی خان شاه را گفت که اگر

فرمائی دستور را از میان بردارم شاه چون از او بیمی سخت
داشت و ویرا هواخواهان بسیار بود فرمود چگونه این کار میشود
شیخعلی خان گفت بامداد همه کارکنان اسبخانه را به بهانه ماهانه
دادن در این جا گرد آرم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواهد
و من همانَدم کارش را انجام رسانم بامداد چنین کردند همین که
دستور باسبخانه آمد شیخعلی خان ورا به بست و سر دستور را
برید از بام بزیر انداخت کسانش چون چنین دیدند پریشان شده
هریک بسوئی گریخته و شیخعلی خان دستور بزرگ و اعتماد الدوله
گشت رفته رفته قشو قلمدان شد شیخعلی خان وزیر ایران شد
و سالها به نیکوئی در ایران فرمان راند که هم خشنودی شاه
و هم آسایش زیردستان بود در آنروزگار اکبر شاه پسر محمّد
شاه هندی از دریای عمان بپارس و از آنجا به سپاهان به
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه
وی کرده با پدر خود بجنگد و خود را در هند شهریار نماید شاه سلیمان انچه
از رفتارهای شایسته که درخور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار
را نه پسندید و آنشاهزاده رنجیده رو بسوی شهر توس آمده و در

آنجا گیتی را بدرود گفت پس از آن چند آشوب گرگان و شورش ترکمانانیکه از اترک تا مرو جایگاه دارند پدید گشت واین نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه آدینه نامی در بیابان اترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه گرد آورد استراباد تا سمنان و بسطام را بتازید چون این داستان بشاه سلیمان و کارگذاران دودمان صفویه رسید کلبعلی خان شاملو را که در آن روز کار سرداری بزرگ بود با لشکری آراسته برای فرونشاندن آن آشوب به گرگان فرستادند آدینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادرنشینان ترکمانرا به دشت گرگان گرد آورده بگرد آنجا کنده بزرگی کند و خود با سی هزار سوار پیش کنده نشسته آماده پیکار گشت کلبعلی خان با لشکریانش آنجا رسیده آغاز کارزار نمودند و از بامداد تا پسین در آن کار بودند اگر چه آدینه در آن پیکار کشته شد سردار ایران نیز تیری به پیکرش خورده همینکه شب بجایگاه خویش آمد بمرد و لشکریانش باز گردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان بانجام نرسید

پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرده دستنجان

سپه سالار ایران را بکارزار روی نیز بسلیمانیه رفت پس از چندین کارزار
سلیمان پاشا کشته شد سپهسالار با فیروزی باسپهان بازگردید و
عبد العزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را به جای خود نشانیده
از راه ایران بخانهٔ خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه بایست مانند پدر که باپدر
او رفتار کرده بود وی نیز در راه و چه در اسپهان رفتارهای شایسته
نمود و پادشاه ترکستان را دلخوش فرمود شاه سلیمان پادشاهی
مهربان و زیر دست پرور بود در روزگار پادشاهیش چندی در آغاز
کودک و چندین سال نیز به بیماری گرفتار بود از همان ناخوشی
بر دازاین روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد
او در اسپهان عمارت هشت بهشت و برخی جاهای دیگر اسپهان است
و بیست سال پادشاهی کرد

نهمین شاه سلطان حسین

اگرچه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران گفت که راستست
سلطان حسین فرزند بزرگ من است چون اندک از خرد دور است
سزاوار پادشاهی نیست و فرزند دیگر من مرتضی سزاوار این
کار است بزرگان و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته

شاهرا نشنیدند و سلطان حسین را بپادشاهی برداشتند چنانچه
شد آنچه شد اگرچه سلطان رفتار و کردارش هنوز گوش زد خرد
و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از ساده دلی و بیخردی
گوید گویند شاه سلطان حسینی است بیشتر روزگارش را
با زنان میگذرانید همه رفتار و کردارش مانند زنان بود چنانچه
همه گفتارهای ناشایستهٔ زنانرا باور میکرد بروزگار وی کار
این کشور یا بدست زنان یا بدست پیشوایان آئین میگذشت و
خود پادشاه بیشتر هنگام در اندرون سرا بود و دست هیچکس
باو نمیرسید چنانچه افغانان از بیدادگری گرکین خان گرجی
که فرمانروای قندهار بود بجان آمده میرویس افغان را
باسپهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد هرچه
کوشید دستش بدامن شاه نرسید زنان و پیشوایان آئین نیز که
از کشورداری بی بهره بودند گوش بسخنان او نمیدادند و اگر
برخی از کارگذاران هم بودند گرجی و هواخواهان گرکین خان بودند
میرویس هر جا سخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی
در اسپهان ماند اگرچه کاری از پیش نبرد از رفتار ناشایست پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایهٔ این مردمان خوب آگاه شد و از همه کارهائیکه آگاهی پیدا کرده به قندهار بازگردید پریشانی ایران و بیخردی پادشاهش را گوش زد همهٔ افغانان کرد شعبها ناگاه همه شوریده گرگین خان و کسانش را از پای درآوردند چون این داستان باسپهان رسید شاه سلطان حسین کیخسرو خان گرجی را که برادرزادهٔ گرگین خان بود با سپاهی به افغانستان فرستاد اینان نیز کاری ازپیش نبرده کیخسرو کشته و بیشتر سپاهش از پای درآمدند و عبدالله خان ابدالی نیز باندیشهٔ هرات افتاد با گروهی از ابدالیان بآن سوی آمده هرات را بگرفت کارگذاران شاه ناچار سلطانحسین را به طهران آورده چندین بار لشکر فرستادند هر بار لشکریان شکست خورده سرداران ایشان کشته شدند چون محمود غلیجائی که قندهار را بجنگ آورده بود این داستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد عبدالله خان را شکست داده با پسرش بکشت و نامهٔ بشاه ایران نوشت و از روی فریب بندگی آشکار انمود شاه و کارکنان بیخردش فریب او را خورده شمشیر گوهرنگاری برای محمود فرستاده وی را

و ارکذار هرات و قندهار نامیدند و باسپهمان آن آسودگی بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه سیستان و کرمان آمد و آن دو کشور را نیز به هرات و قندهار بیفزود در اندم بکارکذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده رو بکرمان آورده با محمود جنگید وی با آنسامان رفت خود کشته و سپاهش گریزان شدند با آنهمه آشوبها و فرونی مایه محمود شاه و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود دراه نمیدادند و بخوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را بباد میدهد شب و روز میپرداختند تا فتحعلی خان دستور بود و کسانش در پارس و آذرآبادکان و خراسان فرمانروائی داشتند باز بیک روشی میگذشت تا زنان شاه را براین داشتند که آن دستور را گرفته کور کرد این نیز بر ویرانی و پریشانی ایران بیفزود و محمود غلیجانی با هشت هزار سواره و پیاده از راه کرمان روسوی سپهان آمد چون داستان آمدن محمود با سپهان رسید رضا قلیخان شاملو را به شیراز فرستاده که سپاه آنجا را گرد آرد و محمود را جلوگیر گردد این سردار نادان همینکه بشیراز رسید و باده خلار را دید از چنین

دشمن بختی نیندیشید شب و روز باده نوشید و بکار سادگان کوشید
تا افغانان بر سرش آمده بجنگ آنان گرفتار شد چون این داستان
باسپهان رسید علیقلی خان که در آن روزگار دستور بزرگ
بود با پیشوایان آئین انجمن کرد و گفت شاه سلطان حسین بروزگار
پادشاهی خود جز شما با دیگران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد
و سرکردگان را از خود دور ساخت بجای رزمگاه با شما به پرستشگاه
آدینه آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکری آراستند و آموزگارخانها بنیاد
نهاده و برای شما شاگردان در آن جایگاه بها کرد آورد چنانچه امروز در سپهان
سیصد هزار آئین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه باید
کرد محمود افغان رسید سپاهان را که هیچ شهری باین آبادی نبوده است
ویران خواهد کرد آئین و پادشاهی هر دو از میان خواهد رفت
آنان در پاسخ گفتند این سخنان چیست و محمود کیست باطن شریعت
پدر افغان را خواهد در آورد بیاری ختم نخود لا اله الا الله و جوشن صغیر
و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند
دستور بیچاره با چار در گنجینه دویست ساله پادشاهان صفوی را
گشاد و لشکر از نو آماده نمود از بیخردی در نکوئی زره و شمشیر آنها

میکوشید درفشها را سرخ و زرد و سفید مینمود و خرگاهها را کلابتان و
پولک دوزی میکرد جوانان نیکوروی را با جامهای زری
و دستمالهای گردن و اسبهای گران بها آماده کارزار میساخت
با اینچنین سپاهی آراسته و فریاد کرنا و کوس و همهمهٔ پیشوایان آئین که در
گرداگردش بودند و بگوشش چیزی بزبان تازی پیروزمندی می
خواندند سوار شده از شهر بیرون رفت در این دم گروهی از ستاره
شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بیرون
آمدی در این دم برای رفتن بجنگ نیکو نیست و ستارهٔ سکر بلید و زرینه
رو بر واست آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر برگشت فردای آن روز
بساعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفت و در آنجا ستاره شناسان
از گردش ستارگان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دوازده فرسنگی
اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد در آن دم پیکی رسید که چه نشسته اید
افغان بشش فرسنگی رسید ناچار دستور با چنین لشکر و پیش خانه
و پس خانه بسیار راه افتاد هنگامیکه در گلون آباد اسپهان بلشکر محمود
رسیدند گروهی دیدند بسیار اندک که نه جامهای نیکو در بر داشتند
و نه یدک میکشیدند دستور در شگفت شد و بهمراهان گفت که اینان [illegible]

بی توشگی چگونه از قندهار باسپهان آمده اند همینکه آماده پیکار شدند دیدند که هریک سواران بی توشه و برگ افغان صد سوار از آراسته سپاهانی را جلوانداخته میکشند و بخون در می کشند دستور و پیشوایان آئین چون چنین دیده رو بگریز نهادند خودی باسپهان رسانیده به باره داری نشستند از خواسته سپاهانیان که بچنگ افغانان آمد صد هزار درست که برابر آن خرگاه و جامه و گوهر گران بها و دیگر چیزها بود محمود و افغانان در شگفت بودند که آیا این نادان اینگونه چیزها را چرا بکارزار آورده بودند فردای آن روز گرد شهر آمده با توپهائیکه از خود آنها گرفته بودند بکار شهرگیری پرداختند دو سه روزی که گذشت مردمان شهر و کارگذاران پادشاه تهماسپ میرزای فرزند شاه را جانشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقزوین فرستادند که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده با شاهزاده بکمک ایشان آیند و نامها بهرسوی کشور ایران بمردمان نامی نگاشته و بیاری خود خواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیای شهریاران این روزگار است با هزار سوار قجر و هزار سوار ترکمان

باسپهان آمد و در روزگاریکه افغان بباره گیری میپرداخت فتحعلی خان وهمراهانش هر روز جنگها با سپاهیان محمود میکردند و شاه سلطان حسین و دستورانش نیز بوی مهربانی وبخشش هامینمودند که یکی از آنها شمشیر جهان کشا است که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر می بندند سرانجام بزرگان و بداندیشان بشاه سلطان حسین چنین وانمود کردند که ماندن خان قاجار در اسپهان انجام نیکو ندارد و آنان نیز بفتحعلیخان پیام کرده که ما یاری تورا نخواهیم و از این شهر باید بروی وی نیز از این سخنان رنجیده و برای ازردن دل آنها و شاه یکی از بازارهای اسپهان را تاخته و برفت محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد و شد بر آنها بست چنانچه در شهر تنگدستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی بفغان آمدند پس از هفتماه علی قلی خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان آئین شاه را برداشته به فرح آباد نزد محمود رفتند و به آستان او بوسها دادند دیهیم و کمر پادشاهی را بوی سپردند شاه سلطان حسین را از پادشاهی انداخته وی را شهریار خواندند در هنگام نشست محمود یکی از سرکردگانش را با هزار سوار به نمایندگی علی قلی خان دستور

بشهر فرستاد که تا گنجینه های پادشاهان صفوی و دربایست پادشاهی را بچنگ آرد فردای آن روز با پیروزمندی بشهر درآمده در سرای چهل ستون بتخت پادشاهی نشست و دستوران و بزرگان و پیشوایان مانند بر تخت نشستن پادشاهان صفوی باوی رفتار نمودند و گردن به ستایش نهادند وی نیز از راه فریب چنانچه بایست با آنها رفتار نمود و هر کدام را به سر کار خویش واداشت

سپاهی بقزوین برای گرفتن شاه تهماسب فرستاد آن شاهزاده به آذرآبادگان رفت مردمان آنشهر افغانها بخود راه دادند پس از چند روز که دیدند اینگروه به زنان و کودکان آنها دست اندازی می کنند شوریده همه را بکشتند و شاه تهماسب دوباره بقزوین باز گشت چون محمود داستان شنیده دانست که ایرانیان با ترکان یکدله نخواهند شد نخست سرکردگان شاه تهماسب را بخواست و همه را گردن زد پس از آن سیصد تن از پیشوایان آئین را در میدان نقش جهان بکشتند شاه سلطان حسین را در آئینه خانه اسپهان بزندان کرد و از صفوی هر چه بود گرد آورده یکباره از پای درآورد و پس از دو سال برنج سر و دیوانگی گرفتار شد

اشرف افغان پسر برادر خود ش اورا بکشت و بکشورداری پرداخت
شیراز و عربستان و قزوین را بگرفت و پادشاه عثمانی سپاه بجنگ
وی فرستاد بخست احمد پاشا سرداران سپاه شاه سلطان حسین را
از وی بخواست اشرف کس باسپهان فرستاده سرآن پادشاه را
از تن جدا کرده آوردند و به سپاه عثمانی فرستاد و پس از چندین
کارزار آشتی برین شد که آذرآبادگان و کردستان عثمانی
را و اشرف باسپهان باز گردید دستور النش
پنج تن شاه قلیخان پور شیخعلیخان زنگنه محمد مؤمن خان
شاملو میرزا طاهر وحید فتحعلیخان داغستانی
محمد قلی خان روزگار شهریاری شاه سلطان
حسین ۳۰ سال


شاه سلطان حسین

دهمین شاه تهماسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهماسب در قزوین رسید وی نیز هماندم خود را پادشاه خواند و با ذرآبادکان رفت و پیکی نزد پادشاه روس فرستاد و از او یاری خواست روسان نیز باین بهانه گیلان و برخی از شهرهای آذرآبادکان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی که با اشرف کرده بودند بسوی آذرآبادکان آمدند شاه تهماسب و کسانیکه گردش بودند بری آمدند و لشکریکه داشتند در قم برای پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامها نوشته یاری خواسته فتحعلی خان قاجار با آنکه از پدرش رنجش داشت با سپاه خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشکر بسیار رو بسوی ری کرد چون دانست که سپاه آماده شاه تهماسب همین است که در قم هست برخی از لشکریانش را بکار زار آنها و خود با بیشتر سپاهش بانجام کار شاه تهماسب بری تاخت در دمیکه افغان بری رسید شاه تهماسب بلارجان رفته بود فتحعلیخان با سپاه ترکمان و قاجار همانده رسیده بودند آن دو لشکر چندین بار

کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان منید السنت شاه تهماسب
گجاست و لشکریان افغان بسیار و سپاه وی اندک بود شب هنگام
روسوی مازندران آورد و در اشرف بشاه تهماسب رسید و او را از
داستان آمدن اشرف افغان بری آگاه نمود شاه و همراهانش
جز اینکه دست بدامان خان قاجار زنند و از وی یاری خواهند
چاره ندیدند وی را نایب السلطنه نام نهادند و همه گردن بفرمان
او گذاردند فتحعلیخان شاه تهماسب را باسترآباد آورده بگرد آوردن
لشکر پرداخت نادرقلی بیک افشار پور امامقلی پوستین دوز که در
مشهد بجهان آمده و در بخت شترچران و پس از آن با چند سواری
راه زنی میکرد و از دلیری و خردمندی که داشت کارگذار
نسا و ابیورد او را بفرزندی برداشته دختر خود را بهمخوابگیش
داد اندک اندک کارش بالا گرفت تا پس از وی کارگذار نساء و ابیورد
شد و با ملک محمود سیستانی که در خراسان بود زد و خوردها
نموده روز بروز پیشرفت کارش نیکو گردیده کلات را نیز بچنگ
آورده بود همینکه آمدن شاه تهماسب را بگرگان شنید از دوراندیشی
پیکی و پیشکشی بدرگاه شاه و فتحعلی خان نایب السلطنه فرستاده بندگی

خود را آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز مهربانی نموده فرمانروائی
آنجا را باو واگذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قجرها و ترکمانان
بشهرهای مازندران گرد آورده شاه تهماسب را بگرفتن شهر توس
برداشته رو براه آورد در نزدیکیهای شهر توس نادرقلیخان
گروهی برداشته با سپتان شاه آمد شاه هر بسیار از او خوش آمد
و برا تهماسب قلیخان نام نهاد و از نزدیکان خویشتن کرد و اندک
اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت و گاه گاهی به تاخت
و تاز گرد شهر توس میرفت چون اندیشه شهریاری و انجام کار شاه
تهماسب همیشه در سر نادر بود و با پیش کاری فتحعلی خان این کار از پیش
نمیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان
رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس دشوار گردید
و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و
در زیست و بازگشت شاه بزرگان هر یک سخنان میگفتند اندیشه
شاه و نادر در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا شبی
که برای این گفتگو در خرگاه شاه بودند نادر چند تن از قجران
دولو که پشت سر پشت با قیونلوها دشمنی و پدرکشتگی داشتند پیمان

بست درآنشب تاریک همینکه از خرگاه شاه بیرون آمدند
فتحعلیخان در پیش نادر و قجرهائیکه چاکرانش بودند در دنبال که ناگاه
نادر بانگ به قجران هم پیمان زد که فرمان شاه است که فتحعلی خانرا
بکشید آن نمک ناشناسان نیز بچالاکی که دیگر چاکران آگاه شوند
سرویرا بریدند و بانادر بخرگاه شاه تهماسب بردند در همان شب
چندتن ازکسان او که در دستگاه پادشاهی سرکردگی بکارهای
بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان خود را در جای آنها
گذارد و بامداد گروه قجر جز آن چند تن نمک نشناس از شاه رو
گردان شده باستراباد بازگردیدند و با فرزند ارجمند او محمد حسن خان
سوگ آن خان بیگناه را گرفتند چون این داستان در شهر
توس به ملک محمود رسید بسیار خشنود شد زیرا که بیمی که داشت
از فتحعلی خان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تهماسب
آمد نادر نیز با لشکریان خود ویرا پیش باز نمود و جنگی سخت کردند
ملک محمود بشهر توس گریخته دروازها به بست و به باره داری نشست
و نادر او را دنبال کرده بگرد شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس
از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخته شهر را دست

دادند نادر شاه تهماسب را بشهر آورد و به هر سوی کشور خراسان لشکر فرستاد و همهٔ شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد اگرچه در آنروز کار میان شاه و نادر رنجشی پیدا شد چون نادر بسیار توانا و فرمان روایان هر کشور از او بودند و همه مردم بیم و امید از او داشتند شاه را کاری از پیش نمیرفت از بسیاری توانائی شاه را دست نشاندهٔ خود کرده بود هر جا که میخواست میبرد و هر کار که میخواست میکرد نادر رضاقلی خان پسر بزرگ و پرده‌گیان خود را بشهر توس آورد و آن شهر را برای خویش جایگاه نمود لشکریان را سان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند بیست هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را با بر داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهر توس باز گردید اشرف افغان همینکه داستان پیشرفت کار نادر و بدست گرفتن شاه تهماسب را شنید لشکریان خود را بر داشته رو بخراسان نهاد و بگرد شهر سمنان بنشست نادر چون این شنید شاه را برداشته با سپاه خود رو براه آورد و در مهماندوست دو لشکر بهم رسیدند و در آن روز نادر شصت هزار پیادهٔ سواره داشت و توپخانه را در بلندی که سرکوب بر زمینها

بود وا داشت و لشکریان را سه بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی
بدست چپ و خود پادشاه در میان بخش سیم بایستاد ند پیادگانرا
در جلو و سواران را در دنبال آنها وا داشت و به سرداران
فرمان داد که تا لشکر دشمن نزدیک آنها نیاید دست به تفنگ
و شمشیر نبرند توپچیان را گفت همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه
آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز از ایرانیان
هنری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش میکردند از
لشکر آرائی نادر نترسیدند بی پروا و لکارزار آوردند همینکه
به میان پهنه رسیدند به یکبار توپچیان آغاز تیر اندازی نمودند
زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود بسیاری
از سواران از پای درآمدند و بازماندهٔ آنها پس نشستند اشرف
چون چنین دید با خشم بسیار دست به شمشیر کرده نادر و سپاهیانش
را مانند الله قلی خان و سپاه اسپهان گمان نموده بر آنها تاخت
همینکه برزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ توپ اندازی کردند
و در همانجای برخی از پای درآمدند گروهی خود را نزدیک لشکر
نادر رسانیدند در آن دم سرکردگان تفنگچیان را فرمان تفنگ

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان بشکست‌خورده در آنجا از پای در آمدند اشرف
و بازماندهٔ آنها بگریختند نادر سواران را فرمان داد که آنها را
دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت بود دمی
نگذاشت که اشرف بیاساید گذرگاه او را دنبال کرده تا به مورچه خورت
رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همدان بود یاری خواسته
گروهی از سپاه عثمانیان بکمک اشرف آمده در مورچه خورت به اشرف
پیوستند ولی نیز بسیاری آنها دلخوش شده با بازماندهٔ سپاه خود سر
راه بنادر بگرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان
از پای در آمدند و اشرف باسپهان گریخت و از آنجا بشیراز رفت
نادر شاه تهماسب را باسپهان آورده خود بدنبال اشرف روان
شد در زرقون نیز کارزاری نموده باز فیروزمندی نادر را بود تا
شیراز نیز بدنبال او رفت در فسا برخی از بزرگان افغان بچنگ
لشکریان افتاده هرچه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت و باسپهان
بازگردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود دیگر که نخواهی
پدر روی را بکشت چون بیشتر کشور برین و باختر ایران را بدست
روس یا بچنگ کماشتگان شهریاران عثمانی بود نادر لشکری بر داشته

عربستان و لرستان و بروجرد و همدان و کردستان و گیلان و
بیشتر کشور آذرآبادگان را از دست کماشتگان این دو پادشاه
گرفته جزو کشور ایران نمود و در سر پیکار توپ و گرفتار شیار بدست
کماشتکانش می افتاد چون این زبردستی نادر گوشزد مردمان
ایران شد همه از وی امیدوار شده شاه تهماسب و کسانش در
اسپهان بیمی سخت از او در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که دیهیمی با
کمر زرین پادشاهی برای او فرستادند و شاه فرمانی نگاشت که چون
کشور خراسان پرآشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند
بهتر آنستکه با آن سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادر اگرچه از این
کار بسیار رنجید چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن
دم بهم زدن با شاه را نیکو ندانست رو بخراسان نهاد کار آنکشور را
راست کرده بهرات و قندهار رفت و آن دو کشور را نیز بگرفت
و بخراسان باز گردید در این روزگار که نادر به پیکار ترکان میپرداخت
شاه تهماسب ساده و نزدیکان بی خروش لشکری مانند خودشان
گرد آورده اندیشه پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ
ایشان شنیدند از بغداد با لشکر پاین خود رو به ایشان آوردند هر دو

لشکر در همدان بهم رسیدند در دمیکه شاه ایران و سپاه در خرکاهها آسوده
خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دستگیر
نمودند و شاه و باز ماندگان باسپهان گریختند و از بیم با لشکر
عثمانی آشتی نمود و کشورهائی که نادر از دست آنان گرفته بود
به آنها واگذاشتند چون این داستان در خراسان بگوش
نادر رسید بسیار خشمناک شد و نامهٔ بشاه نوشت که این جنگ
و شکست و آشتی که بدتر از آنها بود نباید بشود پس از آنکه شد
باید بچاره‌اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگرد آوردن
لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان
و مازندران و گرگان باسپهان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان
شوم تا با آنان کینه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را از گردن
ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان وی را پذیرفته او را بخواند و
بگرد آوردن لشکریان فرمان داد همینکه نادر بقم رسید بار
نزدیکانی که اندک خردی داشتند و دور اندیشی نمودند شاه را
از آمدن نادر باسپاهان بترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند
که لشکریان گرد آورده را شاه بقم فرستاده و نامهٔ بنادر نگاشت

که از همان راه به پیکار رومیان رود و آن خردمند با فروتنی بسیار
این پاسخ را فرستاد که چون سالها است از آستان پادشاهی دورم
و آرزو دارم که بکیباره دیگر آستان بوسی نمایم درخواست من
این است که مرا از آمدن با سپاهان باز ندارید و سپاه خراسانرا
نیز با همه ببیند که چگونه براه شاه سر میدهند و گروهی که با او یکدل
و از نزدیکان شاه بودند نامها نوشت و آنهارا بفریب دادن شاه
وا داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فرمانی نگاشت
نادر و لشکریان خراسان را باصفهان خواست نیک خواهان
شاه هر روز او را از آمدن نادر بیمناک مینمودند تا شبیکه بامداد
آن نادر می آمد گفتگوها کرده کوشش فراوان نمودند که فردا
هنگامی که باستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را
انجام کنیم و این رنج ناگهان را از سر شاه دور نمائیم گروه
دیگر که هواخواه نادر بودند سخنان آنها را نزد شاه و از ده و
شاه را با نادر مهربان و نادر را نیک خواه پادشاه وانمود
کردند تا روزیکه نادر باستان شاه آمد چندین جا سجاکرانه افتاد و
زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک دلی آشکار کرد که شاه سخنان

نیک خواهان را افسانه و رشک بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند
پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بلشکرگاه وی
رفته هم او را سرافراز هم سان لشکر خراسان ببیند شاه درخواست
او را پذیرفت و نادر بلشکرگاه خود با خوشدلی بازگردید بامداد هوا
خواهان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه بامید اسب و جامه
که از نادر ستانند شاه را بهزار جریب که لشکرگاه نادر بود بردند
نادر تا نیمه راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده جلو اسب شاه میرفت
و بندگی خود را آشکار می نمود همینکه بجایگاه وی رسید پیشکشهای
شایسته و گوهر فراوان پای انداز کرده دل شاه ساده را با آن
دانها بربود درخواست شب ماندن کرد شاه نیز پذیرفت
شب را در آن جایگاه بماند و نادر سازندهای هراتی و شاهدهای
ترک با بادهای خوشگوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا
نیمهٔ شب باده نوشیده و بکار رسادکان کوشید همینکه پاسی
از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کودکان خوشروی
شد خود را فراموش نمود و با آنها برفتارهای ناشایسته که نه سزاوار
پست ترین مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرکردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند پشت سراپرده آورده رفتارهای شاه را یک یک آشکار نمود لشکرکشی و آشتی بیجائی که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده همه را بیاد آورد کوشش در دانشها کرد و آن مردمان بزرگ دانشمند چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پیمانهای سخت با نادر برای از پادشاهی انداختن آن شهریار بستند و سوگندها بنادر در پایداری خوردند که هرچه زودتر این ننگ را از سر ایران بردارد و هر آینه بهتر خواهد بود نادر نیز بامداد بسراپرده شاه رفته گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدله شده تو را از پادشاهی انداختند و مرا بردن نگین و دیهیم پادشاهی فرستادند شاه بی مایه هنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار نگین و دیهیم را دو دستی بنادر ارزانی داشت نادر بیرون آمده تخت روانی آماده کرده شاه را در او نشانده گروهی بر او نگهبان نمود از راه یزد بخراسان فرستاده بفرزند خود رضاقلی خان سپرد و چندی در شهر توس نگاهش داشته پس از آن بسبزوار فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفته

رضا قلی خان بخو نخواهی فتحعلی خان و دیر ایگشت روزگار شهریاریش
ده سال شش سال در فرمانروائی افغانان و چهار سال
بدست نشاندگی نادر

گروه پنجمین شاریان

روزگار شهریاریشان هیجده سال شماره ایشان چهار تن
نادرشاه علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

نخستین نادرشاه

پس از گرفتن شاه تهماسب اگرچه نادر بخودی خود فرمانروای
کشور ایران بود برای اینکه هنوز مردمان ایران به پادشاهان
صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه تهماسب را که کودکیه
بود به چهل ستون آورده دیهیم شاهی را از گهوارهٔ او بپایهٔ تخت
واورا شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند
بهر کشور کارگذاری و هر شهر نگهبانی فرستاد و مردمان را بداد
گری مژده داد و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که
هیچ فرمانروای بزرگی بزیردست بسیار کوچکی اندکی بیداد گری نمی
توانست کرد و فرمان داد که همه ویرانیهای ایران را آبادان سازند

و تنگ دستانرا بکار وا دارند شاه عباس پس سیم را بقزوین فرستاد
و خود سپاهی فراهم آورده آهنگ بغداد کرد و در خانقین پیکاری سخت
با احمد پاشای فرمانروای بغداد روی داد پاشا بشهر گریخته
بباره داری پرداخت نادر و لشکریانش گرد بغداد آمده در اندیشهٔ
شهرگیری بودند و هر روز از بیرون و درون کارزار می‌نمودند
تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیاری
بغدادیان رسید نادر از گرد بغداد برخاسته پیشباز وی
رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از بامداد تا پسین جنگیدند
و شکست بلشکر نادر افتاد برخی کشته و گروهی دستگیر شدند نادر
با اندکی از سپاه گریخته رو به همدان آورد گویند در آن گریز که اسب
میتاخت دو جلودار که هر دو برادر بودند در جلو او میتاختند
ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را گلوله تفنگ زند همان دم آن مرد برادر
خود را با تفنگ بکشت از او پرسیدند که از این جلودار چه دیدی که
فرمان بکشتنش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم ببینم که در این شکست
و گریز مردم باز همی از من در دل دارند و سخن مرا می‌شنوند یا نه هم چنین
همدان آمد میرزا مهدیخان دستور خویش را خواند و گفت بهمه سو

ایران فرمانها نگارد از کارگذاران شهرها و هواخواهان او یاری خواهد همینکه فرمانها نوشته شد میرزا مهدیخان گفت پیش من بخوان ببینم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا باینجا رسید که اندک چشم زخمی به لشکرها از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه خردمند از این سخن برآشفت فرمانها را بدست خود درید با بسیاری خشم وی را دشنام گفت و فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست دانگهی سخنی که مردمان دو کشور راستیش را دانند ای نادان خود را رشیخند میکنی با مرا چنین بنگار که شکست بزرگی خورده ام بیشتر سپاهیانم کشته گشتند و خود با بازمانده لشکریان بهمدان گریختیم اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند و سپاه فرستند تا بامید خدا بار دیگر از لشکر عثمانی کینه خواهی نمایم و بغداد را گرفته ننگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرافراز و پیروزمند شان نمایم به فرمان نادر از کشورهای ایران لشکری بهمدان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده وی را بکشت و لشکریانش را پریشان ساخت بغداد را گرفته به ایران بازگردید

چون در این گیرو دار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی برپا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادرشاه عباس سیم را از قزوین پادشاه تهماسب که هنوز زنده بود از خراسان فرمان داد که بمازندران و شکر برای فرونشاندن آن آشوبها بهر گوشه فرستاده پریشانی کشورها را درست کرد و خود به پیکار لگزیه داغستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن چمن با شکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان اینند و کشور گرد آمده بودند روزی انجمن کرده گفت که ای مردمان همه و انید که در انجام شهریاران صفوی کار ایران چگونه پریشان بود کدام یک از رنج مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان و کرمان یا جنگ آوردن لشکر روس گیلان و بیشتر آذرآبادگان را یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن همهٔ ایرانرا یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان آئین زیر دستانرا یا بیدادگری افغانان مردمان اسپهان را باری شما همه میدانید که در هر گوشهٔ ایران چه آشوبها برپا بود و زیر دستان بیچاره چه رنجها می کشیدند من بیاری خدا و همراهی شما همهٔ آن آشوبها را نشانده و افغانانرا

ازایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه راازاین کشور رانده هر
تکه راجای خود نشانیدم اکنون دراین کشور چنبنده نیست
که آغاز سرکشی کند یا اندیشهٔ بیداد گری نماید شاه طهماسب هم
دانید که از خرد و بیگانه است واین کودک راکه من بپادشاهی
برداشته ام برای شخمان مردم بود وپیداست که کودکان پادشاهی
رانشایند واین همه بندگان خدارا بدست آنها نباید داد اکنون شما
که بزرگان این کشورید دراین انجمن هر که را شایستهٔ پادشاهی دانید
بشهریاری برگزینید من نیز کمر بچاکریش بندم و با شما همراهی کنم
همه یکباره پاسخ دادند که آنچه فرمائی خدای داند که بیش از شصت
و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران و پستتر
ازهمه شده بود او را ازنو آبادان کردی و شهریاران همسایه را
که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو
بیک مشت خاک او نگاه نتوانند کرد پس شایسته سروری
توئی وهمه بجان و دل بچاکریت کوشیده تورا پادشاه این
کشور دانیم نادر از پادشاهی سر باز زده میگفت زیر این بار گران
نمیروم این گفتگو تا دو ماه درمیان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و لشکریان یکدله شده بپادشاهی ناچارش نمودند نادر فرمود ای مردمان چون چنین است بانیکار تن میدهم بپیمان اینکه آنچه من در نیکخواهی شما میگویم بشنوید همه میدانید که چندین هزار زن و مرد ایرانی در سخت ترین بندگی در زیر دست اوزبکان و افغانان مینالند و با آنها بدترین شکنجه و رنجها وا میدارند و ایرانیان بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در هنگام رفتن خانهٔ خدای چه رنجها که از تازیان و کماشتگان شهریاران عثمانی به ایشان نمیرسد این نیست مگر اینکه شما آئین پیغمبر خود را بهم زده دو گروه شده اید آئین شیعه بفرمان پیشوایانشان چه در روزکار خود شان و چه پس از آنها پنهانی بود شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود کشورگیری و جنگیدن با عثمانیان این را آشکار انمود و از آنها همه بدتر در شهر شهر ایران در کوچه و بازار آشکار انباسزا گفتن بآن سه جانشین پیغمبر فرمان داد و مایهٔ پریشانی پیروان پیغمبر و این همه رنجهای مردمان که گفتیم شد و اگر سخنان من شنوید و با من شهریار شما باشم بتخت نشینید دستمان و نادانانرا از بدگوئی آشکار ا بجانشینان پیغمبر باز دارید بویژه بدگوئی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهم خواهد یکی ازشما بگویید چها خواهید کرد پس از آن همانرا
از آنها گرفته و در همانروز جشنی بزرگ برپا کرده و به بزرگان وزیردستان
هر یک شایسته خود سیم وزر بخشید و جامهای سرافرازی
پوشانید و خود را نادرشاه خواند رضاقلی میرزا
پسر بزرگ خود را جانشین کرده بفرمانروائی خراسان
فرستاد و به اسپهان آمده چندی بیاسود و دو دختر شاه تهماسب
را بهمخوابگی پسر خود امام قلی میرزا داد و پسری از او بگیتی آمد
شاهرخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشه کشورگیری
داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندهار و کابل را
گرفته در قندهار کشتاری سخت کرده و شهر ش را ویران
نمود و شهری در آن نزدیکی بنیاد کرده و نادرآباد نام نهاد
و بازماندگان قندهار را بنادرآباد جایگاه داد و لشکر به
هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داده بیشتر آن
کشور را زیردست کرده واند و خته بسیاری از هند بایران آورد
که هنوز دانهای پربهائیکه در گنجینه پادشاهان این کشور است
از او دانند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته اشت گویند دو دسته

گروه اشرفی و یکی از آن دو گوهر گران بها که دریای نور و کوه
نور است و مردمان همه گیتی نام او را دانند با گوهرهای دیگر بایران
آورده هنوز در گنجینهٔ پادشاه فارس هست و کوه نور پس از گرفتن
انگلیس هند را بدست آنها افتاده پس از آن نادر از هند
رومی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را نیز
گرفته بایران آمد و بمازندران رفت و در جنگل مازندران گلوله
ناگاه بوی انداختند که شصت چپش برد نادر از بیم آنکه مبادا گلوله
پی در پی باشد خود را بزیر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند
کسیکه تفنگ انداخته بود نیافتند مردمان بکنش آشوب جویی چنین وا
نمود کردند که بفرمان رضا قلی میرزای جانشین بوده است
همینکه بوی آمد این بدگمانی فرزند بزرگ جانشین خود را از دو دیده
نابینا کرد پس از آن بعراق عرب رفت پس از آستان بوسی
پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و کاظمین و سرمن رای ببغداد آمد و در آنجا گرد
آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرمان داد و در آن انجمن دو باره
جدائی میان این دو گروه گفتگوها کردند و کوشش بسیار نمود که
این دو گروه را باهم یکی سازد و این آشوب که مایهٔ ریختن خون

بندگان خدا و پریشانی آنها است از میان بردارد برخی از
خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامهٔ بپادشاه عثمانی که
چهار یار پیغمبر را چهار پایه انگاشته و در همهٔ جهان هستند وی را جانشین پیغمبر میدانند
نوشت و در این کار ازو یاری خواست و خواهش نمود که آئین شیعه
نیز آئین پنجگانه شماره شود و در هنگام رفتن خانهٔ خدا شیعیان نیز
سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان رفتار نمایند و کسی
به آنها بدرفتاری ننماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامها به
شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بنگارد و آنها را
بنیکی کردن این آئین وادارد و در آنجا خرید و فروش شیعه را
در آن کشورها نیکو نشمارند. و از آن کار زشت مردم را بازدارد و
از بغداد بخواهش برادر خود ابراهیم خان که لگزیها کشته بودند
به لگزستان رفت و کشتار بسیار کرد و باسپهان بازگردید و
در آنجا فرستادهائی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند بازآمدند
پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار
ایران رنجیده لشکر بسوی او کشید آغاز تاخت و تاز نهاد فرمان
روایان ارزنة الروم و شهرهای آشنامان بیمناک گشته بیکبار

نزد نادر فرستاده خواهش کردند که از این پیکار درگذرد و دو باره نامه باسلامبول فرستد و آنهانیز چیزی بشهریار خود بنگارند و او را به پذیرفتن خواهش نادر وا دارند نادر نیز خواهش آنهارا پسندیده از آنجا به ایران بازگردیده بخراسان رفت

در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر و زیردست با نادر دل بدکرده بودند و ویرانی کار او میکوشیدند برخی گویند مایهٔ اینکار بیدادگری بود که نادر در انجام کار می‌نمود و پس از کور کردن رضا قلی میرزای پسرش اندک دیوانگی در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هرچه داشتند از بزرگ و زیردست میستانیدند و گروهی از داستان سرایان برآنند که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهاریاری را یکی کند و انگاه بزرگ که مایهٔ آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن آئین ستوده پیمبران بر دیگر آئینان بود و همه خردمندان دانند که اگر چنین نشد آئین و اپسین پیمبران بیشتر گیتی را فرو میگرفت و از دیگر آئین ها جز نامی نمیماند یکی از داستان سرایان چنین نگاشته است که افسوس درخش درخشنده افشار سر و دیهیم خود را

دراین سودا بیاد داد باری چون نادر باین کارکوشش داشت بی خردان ایران دل با وبد کرده این دیوانگی و بیدادگری و آدم کشی را باو بسته از هر کشوری شورشها کردند تا در هنگامی که بخراسان میرفت به جبوشان در سال ۱۱۶۰ وی را بکشتند

گویند چاکران او با علی قلی خان برادرزاده اش که فرمانروای هرات بود در نهانی پیمان بسته شبی آهنگ سراپردهٔ نادر کردند و هر شب دوازده سگ درنده در آن سراپرده رها میکردند در آنشب نگهبان سگها را رها نکرد همینکه همه آن نمک نشناسان درمیان سراپرده بلند شد نادر از خواب بیدار شده نخست از نگهبان که خوابیده بود سگها را پرسید وی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سگها را رها نکردند نادر گفت دانستم چاکران بدکنشم اندیشهٔ کشتن مرا دارند گریزگه نزدیک جامهٔ خواب خود داشت برداشته آهنگ آمردمان که بیشتر از سیصد نفر بسراپردهٔ او آمده بودند کرد بیشتر آنها بگریختند و نادر دنبال گریختگان را گرفته همینکه چندپائی دوید در آن تاریکی پایش به بند خرگاه پیچیده بزمین خورد دیگران که درکنار بودند یکباره برویش ریختند و با خنجر و شمشیر پاره پاره اش کردند وی را

سه پسر بود رضاقلی میرزا نصرالله میرزا امامقلی میرزا

دستورش میرزا مهدیخان استرابادی

شانزده سال جهانبانی کرد چهار سال و شش ماه باسم

شاه عباس سیم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود

اگرچه پیداست که بروزگار شاه تهماسب هم فرمانروائی

با نادر بود



دو تکین و سیتمین و چهارمین

علی شاه   ابراهیم شاه   شاهرخ شاه

چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکرگاه جداگانه داشتند این داستان شنیدند بخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند کشندگان نادر را برخی کشته و گروهی را گریزانیدند هرچه در آن لشکرگاه بود بیغما بردند و نقشبندها رفتند هرچه از سرکردگانی که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده پیکی بهرات فرستادند محمد علی خان برادرزاده نادر را از این داستان آگاه کردند او نیز دواسبه بشهر توس تاخت و دیهیم پادشاهی برسر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون همه اندوخته های نادر با زادگانش در کلات بودند ابراهیم خان برادر خود را بآن سوی فرستاد همینکه شب ابراهیم خان رسید دید بخشش یاری کرده نردبانی که از دیوار برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته اند وی نیز با همراهانش از نردبان بالا رفته باندرون شتافتند همه زادگان نادر را با اندوخته های وی بچنگ آوردند پانزده تن

از فرزند زادگانش را هم آنجا بکشتند و سه پسر و یک پسر زادهٔ نادر را در مشهد نزد محمد علی خان آوردند وی نیز امامقلی میرزا و نصر الله میرزا را بکشت و شاهرخ میرزا را که جوانی پانزده ساله و دختر زادهٔ شاه تهماسب بوده به نهانی نگاهداشت به بیم اینکه اگر مردمان ایران وی را بشاهی نخواهند از زادگان نادر و شهریاران صفوی کسی را در دست داشته باشند که بنام او کشور را شاد گویند در یگر و زر پانزده کرور از آن اندوخته های نادر را به مردم بخشش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سردار لشکر کرده بعراق فرستاد و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سهراب خان گرجی که از بندگانش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی پرداخت همینکه یکسال گذشت ابراهیم خان برادرش در چمن سلطانیه بنیاد سرکشی نهاد علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار ابراهیم خان گرفتار شده دید گانش را نابینا کردند

و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه نامید سرگردگان خراسان چون چنین دیدند شاهرخ میرزا را از زندان بیرون آورده پادشاهیش کردند و شاهرخ شاه خواندند و سپاهی بسلطانیه فرستاده ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته به مشهد آوردند و بنوخواهی زادکان نادر
هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرخ
شاه را نیز گرفته نابینا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر
زادکان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روز وی را
نیز کور کرده باز شاهرخ کور را شهریار خواندند دوباره با کوری چند
روزی پادشاه بود روزکار شهریاری این چند تن پس از
نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

گروه ششم زندها

چهل و سه سال جهانداری نمودند اینگروه شش تن بودند کریم خان
ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان
جعفر خان لطفعلی خان

نخستین کریم خان

بود اینان از زند از لرهائی است که در ملایر جایگاه داشتند برای
راهزنی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادرشاه
آنها را کوچانیده بدره گز و ابیورد خراسان برد پس از انجام
کار نادر اینگروه بجایگاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچیک سر از فرمان او نمی پیچیدند و آئین لرها وی را کریم توشمال مینامیدند. چون دو سال از مردن نادر بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشهٔ گرفتن اسپهان افتاد و از کریم خان بستیاری خواست وی نیز با سواران زندیکه بفرمانش بودند بیاری علی مراد خان بختیاری رفتند هر دو رو سوی اسپهان آوردند و آنشهر را در میان گرفتند پس از چندی کشش و کوشش از هر دو سو با ابو الفتح خان فرمانروای اسپهان چنین آشتی کردند که هر سه با هم یکی گشته جهانگیری نمایند و چون میدانستند که مردان ایران بشهریاری آنهاتن در نمیدهند میرزا ابوتراب نامی که از دختر زادگان شاه سلطان حسین بود به شهریاری برداشته نامش را شاه اسمعیل نهادند و چنین پیمان بستند که علی مردان خان پیشکار و کریم خان سردار و ابو الفتح خان مانند پیش فرمانروای اصفهان باشد و کریم خان را با لشکری بعراق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی مردان خان ابو الفتح خان را بناگاه بکشت و شاه اسمعیل را برداشته بپارس رفت کریم خان همینکه داستان بدپیمانی علی مردانخان

وکشتن ابو الفتح خان شنید دانست که وی نیز همین پیمانه را خواهد نوشید
در اندیشه کار افتاده پیش دستی نمود سپاه خود را برداشته باصفهان
آمد و آن شهر را بگرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد علی مردان خان
نیز شاه اسمعیل را برداشته بزرم کریم خان آهنگ نمود لشکر
رو برو شدند شاه و کسانش که در اسپهان زن و خانه داشتند
گریخته نزد کریم خان آمدند علی مردان خان چون چنین دید رو بگریز
نهاد کریم خان شاه اسمعیل را برداشته باسپهان باز گردید
در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشورگیری نموده
استراباد و مازندران و گیلان و برخی از کشوران آذرابادگان را بچنگ
آورده بود خود در مازندران میزیست کریم خان سپاه بسیاری فراهم
آورده شاه اسمعیل را برداشته رو بمازندران آورد و از محمد
حسن خان قاجار شکست خورده بعراق گریخت شاه اسمعیل و
کسانش از کریم خان روگردان شده نزد محمد حسن خان رفتند
کریم در عراق شنید که علی مردان خان در کرمانشاهان مردم
نامی را بدست گرفته و یرا فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین
دویم نامیده بکارزار ایشان رفت علی مردان خان بگریخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد درهمان روزها شنیده شد که
آزاد خان افغان از اورومی بیاری علی مردان خان می آید کریم خان
با سپاهیکه داشت ویرا پیش باز نمود و از افغانان شکست
خورده بملایر گریخت و در دزپری زنان و بستگان خود و زندها
را با شیخعلی خان و محمّد خان زند گذارده خود روبشیراز نهاد آزاد خان
بدزپری آمده آنجا را بگرفت زنان زندها را با اندوختهای کریم خان
به ششصد سواره و پیاده افغان سپرده که باورمی برند و خود با سپاهیان
آمده به تخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زر را بنام خود کرد
و در راه زنان زند را که باورمی میبردند شب هنگام آن زنان
مرد افکن از میان بارها کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده بند
مردانشان که گرفتار بودند گشوده با افغانان پیکار نمودند گروهی را
کشته و برخی را گریزانده و خود رو به پارس نزد کریم خان رفتند
در آندم محمد خان زند از کریمخان دوری جسته نزد علی مردان خان
بختیاری رفت وی نیز از اینکار خشنود گشته محمّد خان را گرامی
داشته پهلوی خود فشانید پس از اندک گفتگوئی محمّد خان خنجر
کشیده پهلوی علی مردان خان را بدرید و بر اسب خود سوار شده از

میان ستیزه انگیخت باری جان بدر برد و بکریمخان پیوست کریمخان
از شیراز لشکری گرد آورده باسپهان آمد آزاد افغان را گریزانید
چندی نکشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به اسپهان آمده کریمخان
بشیراز گریخت و محمد حسن خان رو بدانسوی نهاد و کریمخان بپایداری
پرداخت نزدیک بود که شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد که قجرهای
دولو با افغانان یکدله شده بمحمد حسن خان شوریدند و آشوب و کشتنی را
پیش نهاد خود ساختند و لشکریان وی را پراکنده کردند محمد حسن
خان ناچار با بستگان خویش رو بمازندران نهاد و کریمخان
شیخعلی خان زند را بمازندران فرستاد و خود بتهران آمد و دو
سال در این شهر بماند خلوت کریمخانی و دیوانخانه بزرگ در شهرها
اکنون تختگاه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان و
آقا محمد خان فرزند بزرگ وی را با بستگانش در طهران بدرگاه کریمخان
آوردند از دیدن سر محمد حسن خان روترش کرده افسوس بسیار
خورد و کشنده او را نزد خود نخواست و آقا محمد خان را پیش خود خواند
در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان
بکشتن پدرت نداده بودم خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند

که ما بانیکار شدند و من و هیچیک از زندهایخون او انبار نبودیم پس
از آن فرمان داد سر محمد حسن خانرا در شاهزاده عبدالعظیم ری برده
بخاک سپردند کریم خان خواهر محمد خان را بزنی بگرفت و کسان
او را با خود به شیراز برد و بیشتر شب و روز در شام و نهار آقا
محمد خان را میخواست و مهربانی بسیار میفرمود

گفتگو و بزرگ منشی و نیکیهای این پادشاه بزرگ با آقا محمد خان
بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه نگنجد چند گفتگو که پدرم چه
خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنیده
در روزگار شهریاریش برای فرزندان خود داستان نموده
و این بنده نیز از برادران بزرگم شنیده ام نگارم
یکی آقا محمد خان چون او را اخته کرده بودند از خشمی که در دل داشت
و کاری از او بر نمی آمد شبها همینکه بر سر خوان کریمخان می نشست
خنجر خود کشیده زیرانداز ها را ریز ریز میکرد بامداد که سرایداران این
داستانرا بآن شاه بزرگ منش مهربان میگفتند پاسخ میداد
که هیچ بروی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب
زیرانداز دیگر بیندازید و نیز پدرم میفرمود روزی با نگار

آن پادشاه با آقا محمد خان بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان بکشتی انداخت اگرچه وی در سال از من فزونتر بود من از او نیرومندتر بودم آقا محمد خان مرا اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازم کریمخان با آقا محمد خان گفت پسر را بگذار زیرا که بیشتر هنگام او را چنین مینمائید بچه را دوروئی میاموز تو خود از دشمنی زیر انداز مرا ریزریز مینمائی و به بچه دوروئی می آموزی پس از آن برخواسته دست خود را بر شانهٔ من بزد و آفرین بگفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده وا میداشت تا آنکه ویرا به زمین انداختم مرا پیش خوانده بر زانوی خویش نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود

داستان ستونهای سنگی که آقا محمد خان به روزگار پادشاهی به طهران آورد بیشتر مردمان دانند روزیکه این ستونها را با کیر و دار بسیار از کنده و باروی شیراز بالا میکشیدند کریمخان با آقا محمد خان فرموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی با خود میگوئی برای این رنج که ستونها بر ندارند این همه رنج میکشند من چگونه این ها را به طهران برم آقا محمد خان

نیز در آغاز همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در انجمن زندها از بستگان خود گله و شکایت میکرد و گفته بود اگر خدا بکسی فرزند یا برادرزاده میدهد خوبست مانند آقا محمّد خان باشد پیداست که پس از من این جوان به ایران دست یافته شهریار خواهد شد بزرگان زند گفته اند تو که چنین دانائی پس چرا ویرا نمی کشی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد من چگونه میتوانم از این کار باز دارم

باری کریم خان پس از آسایش از کار محمّد حسن خان رو به آذربایگان و گرجستان نهاد فتحعلی خان افشار که در آذربادگان فرمان روائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نیز از گرجستان آمده کمر بندگی وی را ببست و کار آن دو کشور را راست کرده به شیراز باز گردید

اگرچه همه کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان داشت بهمان نام شهریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور ایران را به بزرگانشان واگذاشته که هر یک همه ساله اندک پیشکشی از برای وی میفرستادند جز از یزد و فارس و کرمان که از

آنها باج میگرفت بروزگار فرمانروائیش مرگامرگی و طاعون بزرگی
در بغداد روی داد و بازرگانان ایران که در آنجا بودند فرمانروای
آنجا اندوخته های آنجا را برد کریم خان فرمانی بوی نوشت
و اندوخته مردگان را خواسته که بیازماندگان آنها پس دهد
کارفرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی ننهاد کریمخان
ازین کار برآشفته سپاهی با صادق خان برادر خود همراه کرده به
عربستان فرستاد صادق خان به بصره رفته آنجا را به
گرفت گروهی را در بصره گذارده بدرگاه کریم خان باز آمد و شاهی
پرورزمند و دلیر بود و خوشخوئی و مهربانی او را بزیردستان
همه مردمان دانند گمان میکنیم از آغاز جهان که این همه
شهریاران آمده اند هیچیک را چنین خوی نیک بوده باشد
از بزرگ منشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل
الرعایا میخواند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او را بد آمدی
میگفت شاه ابوتراب میرزای نمک شناس است که هر دم
دست آویز کسی است خوشش گذرانی را بسیار دوست میداشت
چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران هیجده سال از شیراز

بجای دیگر نرفت شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و
زنانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او
می آمدند و خوانندگان و زنندگان شهر را هر شب بار میداد
گویند شبی یکی از آن زنها را دید که گره در ابرو فکنده و در اندیشه فرو
رفته است پرسید که راست گو چه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی
فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و گداز است و برای نداشتن اندکی
زر باینش راه نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشت مشت زری
گرد آورده مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا بمهمانی خواست
من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه
بفرمان شما مرا اینجا آورده اند اینک در این اندیشه ام که با آن
بیچاره چه میگذرد هماندم شاه فرمان داد که آنزن را با باده و کباب
و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند
روزی در باغی که میساخت رفته بر سر سنگی نشسته غلیانی خواسته
می کشید و کارکنان آنجا را مینگریست ناگاه یکی از گل کشان را دید
دید سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و سر را بزیر
انداخته بکار خویش پرداخت وکیل وی را نزدیک خویش خواند و

وازاو پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاک کش گفت که با خداوند در گفتگو بودم و میگفتم خدایا تو یک کریمی هرچه هست از تو هست این هم یک کریم است که غلیانی که در او دانهای گران بها است در دست گرفته میکشد من هم یک کریمم که از بامداد تا کنون آرزوی یک غلیان کلی دارم و کیل همان دم غلیانی که در دست داشت بوی بخشید فرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا تورا فریب داده به بهای اندک بستانند پس از چندی یکی از بزرگان شیراز بهمان بها غلیان را خرید و کیل پیشکش کرده و مرد خاک کش با سرمایه شد بیشتر روزگار را خوش گذرانی میکرد و مردم را بانیکاری وا میداشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن خواهش نداشتند در آن سرای جای میدادند مانند اینکه در این روزگار در همه شهرهای فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد برای آنها پزشک و دواساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن بشنوند آماده ساخته جوانان و جهان گردان که بآن خانه میرفتند هریک باندازه گذران یا زیبائی آن زنان پولی میدادند از آن روی مردمان زبان

از گناه بزرگ بچه بازی و پشت سر زنان مردم افتادن دور بوده
هر شب بر بام خرگاه خود رفته بکار مردمان شهر گوش میداد
اگر از مردم آواز ساز و خوشی گذرانی می شنید بخاک افتاده یزدان را
سپاس میگفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده باوردن کدخدایان
و پاسبانان شهر فرمان میداد و از آنها بازخواست مینمود
که با مردم چه بدرفتاری کردید که چنین اندوهگین اند که آواز شادی
آنها را نمی شنوم چنان بادادودهش بود که هنگام مردن در گنجینه
او بیش از هفت هزار اشرفی نبود آنهم باجی بود که همانروز از شهری
آورده بودند خودآرائی را دوست نمیداشت جز چیت یا صرخوانی
جامه نمی پوشید بیشتر هنگام آرخج جامه اش پینه داشت میفرمود
خودسازی کار زنان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت
خود را وکیل زیردستان مینامید باری از اینگونه رفتارها
شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی را
بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکو گذاشته که هنوز
بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این جهان برفت
و نام نیکو گذاشت وی را سه پسر بود ابوالفتح خان

محمّد علی خان   ابراهیم خان   سی و هشت سال پادشاهی کرد

تصویر کریمخان زند



دویمن

دومین ابو الفتح خان

چون کریمخان مرد گروهی بخرد زند برخی بدولت خواهی ابو الفتح خان
گروه دیگر با زکی خان که خواهان محمد علی خان دامادش بود
آشوب برپا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز پیکر وکیل در
میان افتاده بخاکش نمیپردند سرانجام اگرچه زکی خان بر دیگران
دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خواهان بسیار بود نام شاهی
بروی بنهاد صادقخان برادر وکیل بگرفتن شیراز آمد پس از
چند روز گیرودار کاری از پیش نبرده بکرمان رفت
علیمرادخان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود
باسپهان آمد زکی خان از شیراز ابو الفتح خانرا برداشته رو برزم
علیمرادخان نهاد در یزد خواست کسان ابو الفتح خان سر از تنه
با ابو الفتح خان بشیراز برگردیدند صادقخان از کرمان بکرجاگری
ابو الفتح خانرا البته بشیراز آمد پس از چندی ابو الفتح خان و دیگر
برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود به فرمانروائی پرداخت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفرخان پسر خود را سردا

کرده باسپهان فرستاد جعفرخان در پیکار علیمرادخان شکست خورده شیراز
بکریخت علیمرادخان با سپاه خویش شیراز آمده نه ماه در گرد آن شهر نشست
سرانجام آن شهر را بگرفت

چهارمین علیمرادخان

پس آنکه شیراز را بگرفت هر سه فرزندان وکیل راکه در زندان صادقخان
بودند نابینا کرد صادقخان و بستگانش را یکسره بکشت جز جعفرخان
که برادر مادریش بود نگاهداشت به فرمانروائی خمسه فرستاد و پسر خود را به
مازندران فرستاد در نخست مردمان آنجا کمر بچاکریش بستند چندی
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکریانش دست بیداد دراز کرده لر
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقامحمد خان قاجار را از استراباد
خواستند و بدستیاری وی لشکر علیمرادخان را شکست داده پسرش را
بگریزاندند جعفرخان چون در خمسه این داستان شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی
گرد آورده باسپهان آمده علیمرادخان با اینکه ناتوان بود با سپاه روسوی
اسپهان کرد در مورچه خورت بمرد

پنجمین جعفرخان

همینکه علیمرادخان در مورچه خورت بمرد جعفرخان روسوی اسپهان آورده

در آنجا به فرمانروائی پرداخت تا لشکر آقا محمد خان با آن سوی رفته جعفر خان
بشیراز گریخت پس از چندی بیمار شده روزی در هنگام ناخوشی
چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکسته
از بام خانه به نشیمن گاه جعفر خان رفتند و او را با دست چاروبهائی
که در آنجا بود بزدند تا بمرد

ششمین لطفعلی خان

هنگامیکه جعفر خان را کشتند لطفعلی خان پسرش در بوشهر بود بشیراز آمده
و بجای پدر نشست آقا محمد خان بشیراز آمده آن شهر را در میان گرفت
پس از شش ماه لشکریانش به تنگ آمده بمازندران بازگردید سال
دیگر باباخان برادرزاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار
کرده بشیراز فرستاد وی شیراز را بهمدستی حاجی ابراهیم دستور شیراز
بگرفت لطفعلی خان بکربخت آغا محمد خان بشیراز آمد با لشکر لطفعلی خان را
دنبال کرد پس از چندین پیکار سرانجام در کرمان بدست آغا محمد خان
آمده از زندگی نومید شد و پادشاهی زندها سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمودند ده
گروهند چوپانیان ایلکانیان مضفریان

کرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق
قونلو ازبکیه وشیبانیان افاغنهٔ قلیجائی
افاغنهٔ ابدالی

گروه نخستین چوپانیان

روزگار فرمانروائیشان سی ونه سال شمارهٔ ایشان سه تن
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف

نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سلدوز است که بروزگار غازانخان
والجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی باداد ودهش و
درست کردار بود وبازیردستان به نیکوئی رفتار مینمود در روزگار
سلطان ابوسعید که کودک بود در رفته رفته کارش بالا گرفت و کشورانی
که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان
همه شهرها از فرزندان ویا از بستگان وی بودند ویرای سلطان
ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود داستان مهرورزی شاه بادختر
وی ترکان خاتون وبخشش پادشاه ازاو رانگاشته ایم تا اندک اندک
کار بجائی کشید که بفرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

غیاث الدین که امیر چوپان باو پناه برده و از دست پروردگان
وی بود کشته شد وی را نه پسر بود ۱ امیر حسین که فرمانفرمای
خراسان بود در خوارزم زخم خورده در گذشت ۲ امیر تیمور
تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدر را شنید
بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواجه
که جای نشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پا در آوردندش
۴ امیر محمود فرمانروای گرجستان بفرموده شاه در تبریز جانش
بگرفتند ۵ وصلاد خان بفرموده ملک غیاث الدین او نیز
از جهان برفت گویند پیکر او را با پیکر پدر بخانه خدا بردند ۶ امیر
سیورغان در دیاربکر بفرموده امیر ایلکان پسر شیخ حسن
بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۷ امیر یاغی باستی در تبریز بفرموده
ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۸ سیوک ۹ نوروز
دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمور تاش پسر امیر چوپان پس از سلطان ابوسعید بر
آذربایگان و روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شد با مردمان

سختی بسیار نمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده هر بار
شکست خورده تا انجام کار شبی در هنگام مستی همخوابه وی خایه های او را
فشرده تا مرد در تبریز بنیاد استاد و شاگرد را او ورا ساخته
سلمان ساوجی بروزگار وی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد

سیمین ملک اشرف

پور امیر تیمورتاش پس از برادر بر کشور آذربایگان و عراق عجم و ایران
دست یافت مردی ستمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بار چهارک
هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها در گنجینه
او گرد آمده بود مردم از بیداد وی از شهر خود گریزان شده محیی الدین
بردعی بدشت قبچاق رفته روزی در انجمن بندکه در آنجا زجانی بیک
پادشاه آن دشت به شنیدن پند وی آمده بود چنان از ستمکاری ملک
اشرف گفت که گریه کرد که مردم هم گریه در آمدند جانی بیک لشکر آراسته
رو به تبریز نهاد و ملک اشرف را در خوی بدست آورده بکشت زر و سیمی را
که بستمکاری اندوخته بود بدست آمد و مان داد چکامه سرائی این
چامه را درباره وی گفته دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد
دیگری زر روزگار فرمانروائیش پانزده سال

گروه دومین ایلکانیان

پنجاه و چهار سال فرمانروائی کردند این گروه در شهریاری چنگیز خان لشکرکش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلکان در فرمانروائی کیخاتو خان سالار بزرگ بود در جنگ بایدو خان کشته شد پسرش امیر حسین در شهریاری ابوسعید در خراسان بزرگ گروهی بوده است دختر ارغون خان را بهمخوابگی داشت پس از مرگ وی پسرش امیر شیخ حسن و فرزندان چهار تن بپادشاهی رسیده اینانند شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد

نخستین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پسر امیر ایلکان که او را شیخ حسن بزرگ نامیدند و در فرمانروائی سلطان ابوسعید در دیار بکر و روم فرمان میراند پس از جنگهای بزرگ که میان او و شیخ حسن کوچک چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب رفته بمرد ۱۷ هفده سال فرمان راند

دومین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد رو بآذربایکان نهاد و با اخی جوق که بدستیاری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنک کرده اخیجوق کریخته شیخ اویس در تبریز بپادشاهی نشست پس ازان ببغدا درفته دیکربار به تبریز آمده اخی جوق را بدست آورده بکشت وازاین جهان برفت هفده سال پادشاهی کرد

سیمین سلطان حسین

پور شیخ اویس پس ازپدر بجای وی نشست بروز کارا وهمه کارها بدست عاقل آقا بود سرانجام برادرش سلطان احمد اورا در تبریز کرفته بکشت هشت سال پادشاهی کرد

چهارمین سلطان احمد

پور شیخ اویس خونریز وبی باک بود چکامه راخوب بکفت موسیقی را نیکو میدانست خواجه حافظ شیرازی چندین چکامه درنیکوئی او کفته چون چهار سال از فرمانفرمائی او کذشت امیر تیمور کورکان آذربایکان از برزکین آورده باندیشه سلطان احمد روسوی بغداد نهاد سلطان احمد بمصر رفته پس ازمرک امیر تیمور دیکر باره اوراشهرهای عراق عرب دست داد ودر تبریز با قرا یوسف ترکمان جنک کرده شکست خورده در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف اورا کرفته بکشتند ودولت ایلکانیان بانجام رسید دوازده سال فرمانفرمائی

شیخ ابو اسحق

پور امیر شاه محمود که از فرزند زادگان عبد الله انصاری است
چون یک تن بود در انجام ایلکانیان نگاشته شد از بزرگان
شیراز بود بروزگار سلطان ابو سعید پایه اش بلند شد چون ارپا
خان کشته شد شیخ ابو اسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن
کوچک بفرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را به پیر حسن
چوپانی واگذار نمود پیر حسن اسپهان را به شیخ ابو اسحق داد پس از چندی
که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابو اسحق برای
رنجش که از پیر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتن فارس وا داشت
بهمراهی وی رو بشیراز نهاد پیر حسن بدون جنگ گریخت ابو اسحق پیش از
آمدن ملک اشرف بشیراز رفته بساره داری و در نیامدن ملک اشرف
پرداخت در آن هنگام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همخوابه اش
بملک اشرف رسید از همانجا باذربایکان برگشت و ابو اسحق بفرمانروائی نشست
پس از آن امیر مسعود بیاری امیر یاغی باستی بشیراز آمده ابو اسحق شیراز را
با و گذاشته بشبانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابو اسحق بشیراز آمده
مردان شیراز با او یکدله شده امیر یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و ابو اسحق

بفرمانفرمائی نشست زر را بنام خود نمود پادشاهی بادادودهش و مهربان
وزیردست پرور بود قاضی عضد نامهٔ مواقف را بنام
او نگاشته خواجه حافظ نیز دربارهٔ او چکامه گفته سرانجام بفرمان
امیر مبارز الدین که نخستین پادشاهان مضفریان است در میدان
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی نیز ده سال بدستیاری
پادشاهان فرمان میراند

گروه سیم مضفریان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال ایشان هفت تنند ۱ مبارز
الدین ۲ شاه شجاع ۳ شاه محمود ۴ زین العابدین
۵ شاه منصور ۶ سلطان احمد ۷ شاه یحیی پدر بزرگ
ایشان امیر غیاث الدین سالار بار است و او از نژادگان
خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمده نیاکان
او از سرزمین تازیان بآنسوی آمده بودند و هنگامی که لشکر مغول به
خراسان آمد او به یزد آمد مردی بلند بالا و تنومند و با توانا بود در
یزد هر چند کفش جستند که بپای او راست آید نیافتند شمشیر او شصت و نه م

بنسک نیز بود و سه پسر داشت ابوبکر محمد منصور منصور را
سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مظفر امیر محمد پسری
داشت امیر بدر الدین که پدر شاه سلطان است امیر مظفر
پسری داشت امیر مبارز الدین نام و دختری داشت
دخترش را به برادرزاده اش ابوبکر داد و شاه سلطان
حسین ازاو به جهان آمد

نخستین امیر مبارز الدین

سیزده ساله بود که پدرش مرد سلطان ابوسعید ورا پرورش
نموده فرمان روائی یزد را بدو داد پس از سلطان ابوسعید چون توانائی
مغولان شکسته و بنیاد پادشاهی را نهاده روز بروز کار فرمائیش بالا
گرفت پس از بیست و چهار سال در اسپهان پسران و داماد او ورا نابینا
نموده بزندانش کردند پس از چندی مرد چهل و دو سال فرمان راند

دوم شاه شجاع

پور مبارز الدین چون پدرش گرفته و نابینا گردید پادشاه شد شهریاری
خوش خوی و خردمند و دلیر و زیردست پرور بود و با دانش و هوش
چنانچه دانشمندان از نوشته های وی بهره های بزرگ برده اند تیزهوشی

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را بیکبار شنیدن یاد میگرفت خواجه حافظ بروزکار وی بوده و درباره او چکامه ها گفته است بیست و شش سال پادشاهی کرد

سیمین شاه محمود

پور مبارز الدین چون پدرش نابینا کردید با شاه شجاع جدائی ورزید در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی بمرد

چهارمین سلطان زین العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان ابو یزید و برادرزادکان پدرش شاه یحیی و شاه منصور جنگها شد سر انجام که سلطان باندیشه دیار خراسان بر بی آمد چو کار که بدستیاری امیر تیمور فرمانروای آنکشور بود او را گرفته نزد شاه منصور برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را نابینا کرده بدز سفید فرستاد در بار دویم که امیر تیمور بفارس آمد او را از آن دز بیرون آورد و بماوراء النهر فرستاد و در آنجا بمرد پنجسال فرمانروائی کرد

پنجمین شاه منصور

پور مضفر پسر مبارز الدین پس از نابینا کردن زین العابدین در شیراز

بپادشاهی نشست کشور فارس و برخی از عراق و خوزستان بفرمان او بود
هنگامیکه امیر تیمور به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجهزار سوار نامور که
هر یکی را از کشوری برگزیده بود بر سی هزار ترک زده سپاه دشمن را بر هم
زده چون کشورداریش بانجام رسیده بود تیری بر گردن و تیری
بر شانه و زخمی بر خساره اش آمده شکست خورده روی بشهر نهاد یکی از
چاکران شاه رخ باو رسیده سرش بریده و کشور بدست امیر تیموریان
افتاد پنجسال

ششمین سلطان احمد

کشورداری نمود
پور امیر مبارزالدین بفرمان شاه شجاع فرمانروای کرمان بود پس
از شاه شجاع شهریار آن سامان شد دو بار که امیر تیمور بپارس آمد هر دو
بار بنزد وی رفته بار دویم در قمشه اسپهان که امیر تیمور بکشتن خاندان
مظفر فرمان داده بود

هفتمین شاه یحیی

از زندگانی نومید شد
پور مظفر پسر امیر مبارزالدین بفرمان شاه شجاع در یزد فرمانروائی
میکرد و در انجام فرمانفرمائی را بنام خود کرده او نیز در قمشه
اسپهان بفرمان امیر تیمور کشته شد

گروه چهارم کرت

روزگار شهریاریشان یکصد و سی سال هشت تن اند

شمس الدین

۲ رکن الدین ۳ فخر الدین ۴ غیاث الدین ۵ حافظ الدین ۶ معز الدین ۷ غیاث الدین دوم ۸ پسر محمد برخی گویند از نژاد سلطان سنجر اند گروهی آنان را از نژاد سلطان غیاث الدین محمد غوری دانند

نخستین شمس الدین

پور ابی بکر کرت است که او دخترزاده ملک رکن الدین پور پسر عز الدین که فرمانروای خیسار و برخی از کشور غور بود پس از رکن الدین شمس الدین بجای وی نشست و پس از چندی باردوی منکو قاآن رفته فرمانروائی هرات و غور و غرجستان و اسفرار و سیستان و فراه با وی شد کارش بالا گرفت و تا روزگار هلاکو خان و اباقا خان همچنان در آنکشور فرمانروائی مینمود هنگامیکه براق خان از رود آمویه به اندیشه ایران لشکر کشیده بخراسان آمد شمس الدین به نزد وی رفته پس از چندی بلشکر اباقا خان رفته چون از او رنجیده بود دیگر او را نگذاشت که برگردد در تبریز از اینجهان رفت

دویمین رکن الدین

بفرموده اباقا خان فرمانروای هرات شد و بنام پدر نامیده شد از آن روی او را شمس الدین کهین گفتندی پس از مرگ اباقا خان پسرش علاء الدوله را جای نشین کرد و خود بدرخانه رفته دست از فرمانروائی کشید

بیست و چهار سال **سیمین فخر الدّین** بدبنکونه بسر برد با مرد
پور شمس الدین کهین مردی دلیر بود پدرش او را بسیار دوست میداشت
و برای نافرمانی که از او سر زده بود هفت سال بفرمان پدر در بند بود پس از رهائی
بنزد غازان رفته بکوشش امیر نور الدین فرمانروائی هرات و سراپرده داری
بدو داده شد پایه اش بلند شد بسزای نیکی با امیر نور الدین بدی کرد پس از
ده سال **چهارمین غیاث الدّین** فرمانروائی هرات
پور شمس الدین کهین بعد از برادر بفرموده الجایتو خان فرمانروای هرات شد
و پس از چندی بدرود از او چهار پسر باقی ماند **شمس الدّین ملک**
حافظ ملک حسین ملک باقر

پنجمین حافظ الدّین

پور غیاث الدّین پس از برادر دو سال در هرات فرمانروا شد و او را غوریان کشتند

ششمین معز الدّین

پور غیاث الدّین پس از کشته شدن برادر فرمان روای هرات شد در
خردمندی برتر از همه فرمان روایان کرت بود غوریان را از بر دست
نموده سعد الدّین تفتازانی نامهٔ مطول را بنام او نگاشته سی و نه سال فرمانروا بود

هفتمین غیاث الدّین دوم

پور معز الدین پس از پدر فرمانروا شد میان او و خواجه علی سربداری
جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن هرات او را با پسرش پیر محمد
و لبتکانش با نسوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت

هشتمین پیر محمد

پور غیاث الدین در زندگی پدر فرمانروای فراه و اسفزار
و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باندیشهٔ خراسان آمد
او را با پدر و برادر و پدرش ملک محمد بانسوی رود آمویه فرستاد
و در انجام آنها را بکشت

گروه پنجمین سربداران

روزگار پادشاهیشان سی و پنجسال دوازده تن بستند ۱ خواجه
عبد الرزاق ۲ خواجه وحید الدین ۳ آقا محمد ۴ کلو
اسفندیاره ۵ خواجه شمس الدین ۶ خواجه علی ۷ خواجه
یحیی ۸ خواجه ظهیر ۹ پهلوان حیدر ۱۰ خواجه لطف الله
۱۱ پهلوان حسن ۱۲ خواجه علی مؤید هنگامیکه
خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند بامداد روز دیگر
در بیرون ده آمده باشتین که دهیست از دهات سبزوار هفتصد تن با یران

ریخته خود را سربداران نام نهادند

نخستین خواجه عبد الرزاق

پسر خواجه فضل الله باشتینی در فرمانروائی سلطان ابوسعید از چاکران درگاه بود او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند آنرا در چندی بدست آورده همه را بخوش گذرانی داد پریشان شده روی بزادبوم خود نهاد که اندوخته پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه مرگ پادشاه را شنید شادکشته بباشتین در آمد و هفتصد تن با او گرویده و با پسر خواهرزاده خواجه علاء الدین جنگیده او را بکشت و سبزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش وجیه الدین کشته گردید یکسال و دو ماه فرمانروا

دویمین خواجه وجیه الدین

پور مسعود پسر خواجه فضل الله پس از کشته شدن برادر بفرمانروائی نشست مردی خوش خوی و دلیر و با مایه و بلندپایه بود سرانجام ملک رستمدار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش بکشتند کسانی که از سربداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتری از چاکران و دست نشاندگان وی بودند شش سال و چهار ماه فرمانروا

سیمین آقا محمد

پس از وجیه الدّین فرمانروا شد بدست شمس الدّین سربدار کشته شد دو سال و دو ماه

چهارمین کلو اسفندیار فرمانراند

پس از آقا محمد فرمان روا شد و پس از یکسال و یکماه کشته شد

پنجمین خواجه شمس الدّین

پور فضل الله پس از کلو اسفندیار هفت ماه فرمان راند و پس از آن چهار خروار ابریشم از گنجینه برداشته از آشوب شهریاری جان بدر برد

ششمین خواجه علی چشمی

مردی دانا و مردانه بود و بروزگار او کار فرمانروائی سربداران بالا گرفت در فرمانفرمائی مانند نداشت و چون بدزبان بود بزرگان از او بیزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار کشته شد چهار سال و نه ماه فرمانراند

هفتمین خواجه یحیی

پور حیدر کرابی پس از خواجه علی بفرمانروائی نشست و او از نزدیکان مسعود است سپه سالار برابر پهلوان حیدر داد سرانجام بکوشش برادر خود خواجه علاء الدّوله کشته شد چهار سال و هشت ماه فرمانراند

هشتمین خواجه ظهیر

برادر خواجه یحیی پس از برادر بدستیاری پهلوان حیدر و بزرگان

سربداران فرمانروا شد در انجام از فرمانروائی دست کشیده اند و ختهٔ خود را از در سپید سبزوار بده گراب کشیده گوشه گیر شد

نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظهیر فرمانروا شد مردی پهلوان و با داد و دهش بود پس از یکسال فرمان روائی کشته شد

دهمین خواجه لطف الله

پور خواجه مسعود باشتی پس از پهلوان حیدر بکوشش پهلوان حسن دامغانی بر تخت نشست سرانجام پهلوان حسن شب بر سرا و رفته او را دستگیر نموده و بکشت یکسال و شش ماه فرمان راند

یازدهمین پهلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف الله بفرمانروائی نشست و کوس کرنا بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بجنگ وی برخاسته گروهی که با او همراه بودند بر او شوریده و سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از کشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست و چون امیر تیمور بخراسان آمد

خواجه علی به پیشگاه وی شتافت و چاکر وی گردید امیر تیمور کشوری که بفرمان وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بکردستان فرستاده بود در آن لشکر زخمی بخواجه علی رسیده بدان زخم درگذشت و کشورداری سرداران بانجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان راند

گروه ششمین ترکان قرقونلو

فرمانروائیشان شصت و سه سال شمارشان چهار تن ۱ قرایوسف ۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهانشاه ۴ حسن علی

نخستین قرایوسف

پور قرا محمد پسر دورمش فرزند بیرام خواجه ترکمان که از سرداران سلطان احمد ایلکانی و دخترش همخوابه وی و بزرگ گرده قراقونلو بود و پس از او بیرام خواجه بزرگ وی بر موصل و هام آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قرایوسف بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایکان را بچنگ آورده عراق عرب را نیز بگرفت و رو بعراق عجم نهاد و با ندیشه از همدان بازگشت و سلطانیه و قزوین و ساوه و تارم را بگرفت و رو بحلب نهاد و پس از چندی میرزا شاهرخ پور امیر تیمور از عراق رو بوی نهاد و قرایوسف نیز او را پیشباز نموده در راه جان بهر دگروه ترکمانان و دیگران خرگاه او را

بیغما برده و برای گوشوارهٔ زر گوش او را بریده دو شبانه روز برهنه در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو ماه پادشاهی نمود

دومین امیر اسکندر

پور قرا یوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در گروه قراقونلو بدلیری او کسی نبود پس از پدر لشکر قراقونلو بر او گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ نموده بگریخت پس از آنکه میرزا شاهرخ برگشت او به تبریز آمده بر تخت نشست و بر آذربایکان دست یافت بار دیگر با میرزا شاهرخ در سلماس جنگ نموده بروم گریخت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ از روم آمد امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشانده میرزا شاهرخ بود بکشت بار دیگر که میرزا شاهرخ بآذربایکان آمد فرمانروائی آنکشور تا شام بمیرزا جهانشاه واگذار شد از آنجا بازگردید با میرزا جهانشاه برادر خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه قباد کشته گشت شانزده سال پادشاه بود

سیمین میرزا جهانشاه

پور قرا یوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز بروز کشورش در افزایش بود و در هر گیرودار فیروزی با او بود و تمامی کشورهای

عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایکان تا شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشهٔ کشتن حسن بیک فرمانروای دیاربکر رفته کاری نساخت زمستان شده خواست برگردد سپاه را پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمده او را بکشت پیکر او را به تبریز آورده در مظفریه بخاک سپرده شد مردی بد خو بود سرداران را باندک بهانه میکشت و آئین داد را خوار میداشت پسرانش مهدی میرزا و ابو یوسف میرزا نیز گرفتار شدند مهدی میرزا کشته و ابو یوسف میرزا نابینا شد سی و دو سال پادشاهی کرد

چهارمین حسنعلی

پور میرزا جهانشاه در زمان پدر در ماکریه در زندان بود پس از پدر بیرون آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار بر او گرد آمده و چون بیست و پنج سال در بند بود کم خرد گردیده مردم پست را پرورش مینمود و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قونلو روی باذربایکان نهاد حسنعلی او را پیش باز نموده در نزدیکی آذربایکان از وی شکست خورده بار دیگر گروهی گرد آورده در همدان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقونلو سپری شد دو سال فرمانروائی

گروه هفتمین آق قوینلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال اینان نه تن اند ۱ حسن بیگ ۲ سلطان خلیل ۳ یعقوب بیگ ۴ بایسنغر میرزا ۵ رستم بیگ ۶ احمد بیگ ۷ الوند بیگ ۸ محمدی میرزا ۹ سلطان مراد

نخستین حسن بیگ

پور علی بیگ پادشاهی دانا و با توانا و زیر دست پرور بود بروزگار وی آئین محمدیان بالا گرفت آموزش خانها و پرستش گاهها و پلها ساخت در آغاز بر دو پادشاه بزرگ فیروزمند شد یکی میرزا جهانشاه دویم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایکان و کرمان را بچنگ آورده با نژاد صفوی دوستی بسیار داشت از آرزوی دخت خواهر خود خدیجه بیگم را بهمخوابگی سلطان جنید و دختر خود علمشاه خاتون را بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود

دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیگ پس از پدر بشهریاری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب بیگ داد یعقوب بیگ با او سرکشی نموده با آذربایکان آمد سلطان

خلیل با او جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان راند

سیمین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادر بشهریاری نشست چامه را بسیار دوست داشت کار چکامه سرایان بروز گار او بالا گرفته دوازده سال و دو ماه فرمان راند

چهارمین بایسنقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بکوشش صوفی خلیل بپادشاهی رسید و چون کودک بود کارهای پادشاهی با صوفی خلیل بود گروه آق قونلو و دیگر بزرگان بفرمانروائی صوفی خلیل نساختند مسیح میرزا پسر حسن بیگ را بپادشاهی برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم بیگ لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود بار دویم در نزدیکی گنجه کشته شد یکسال و ششماه فرمان راند

پنجمین رستم بیگ

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن مسیح میرزا در بند بود پس از چندی بیرون آمده بشهریاری نشست سرانجام احمد بیگ پور اغورلو از ارزنة الروم بر او لشکر کشیده دو بار با وی جنگ نمود در بار دویم رستم بیگ گرفتار و کشته شد پنجسال و شش ماه بر تخت بود

ششمین احمد بیگ

پور ارغورلو پس از رستم بیگ پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیگ کشته شد

هفتمین الوند بیگ

پور یوسف بیگ پسر حسن بیگ پس از احمد بیگ بکمک سبحان بیگ بشهریاری آذربایکان نشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست خورده بدیاربکر رفته در آنجا بمرد

هشتمین مهدی میرزا

پور یوسف بیگ پس از کشته شدن احمد بیگ گروهی از بزرگان او را در عراق بپادشاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد کشته شد یکسال فرمان راند

نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیگ بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسمعیل رو بعراق نهاد او به بابان رفته و دیگر روی کشورداری ندید و در دیاربکر بدست لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد و کشورداری آق قویونلو سپری شد

گروه هشتمین اوزبکیه

روزکارفرمائی ایشان جز از شهریاری عبداللطیف خان که پیدا نیست چهل و هفت سال در نهصد بماوراءالنهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

شاهی بیک کوچکونجی خان ابوسعید خان عبید الله خان عبد الله خان عبد اللطیف خان

نخستین شاهی بیک

پور بداق سلطان پسر ابو الخیر خان که از نژاد توشیخان پور چنگیز خان است شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چنگ فرزندان امیر تیمور بیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطان حسین بایقرا پادشاه خراسان بر د لشکر بخراسان کشیده فیروزمند شده در خراسان به کشورداری پرداخت سر انجام بدست لشکر شاه اسمعیل در مرو کشته گردید دوازده سال و شش ماه کشورداری نمود

دویمین کوچکونجی خان

پور ابو الخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به پادشاهی نشست و پس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابوسعید خان

پور کوچم خان پس از پدر شهریار شد و پس از چهار سال شهریاری درگذشت

چهارمین عبید الله خان

پور محمود سلطان که پسر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابوسعید خان در خوارزم و آنسوی رود آمویه پادشاه شد و چندین بار بروزگار کوچکونجی خان

وابوسعید خان و فرمانروائی خود بخراسان آمده و با سرداران شاه اسمعیل جنگها نموده و بیشتر شهرهای خراسان ویران و مردم بسیار کشته گردید پس از دوازده سال شهریاری بمرد

پنجمین عبداللہ خان

پور کوچم خان پس از عبید اللہ خان در دشت و آنسوی رود آمویه پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

ششمین عبد اللطیف خان

پس از عبداللہ خان بشهریاری رسید او نیز پسر کوچم خان است

گروه نهمین و دهمین افغانان غلیجائی و ابدالی

روزگار فرمانروائی ایشان هفده سال دو تن اند ۱ محمود ۲ اشرف

نخستین محمود

پور میرویس که بروزگار شاه سلطان حسین از ستمکاری گرجیان برای دادخواهی بدربار شاهی آمده دادرسی نیافت از آنجا بخانهٔ خدا رفته پس از برگشتن بقندهار آمده گرگین خان بیلگربیگی را بکشت و بفرمان روائی نشست پس از اینده استان کیخسرو خان بخونخواهی برادرش گماشته شد او نیز کشته شد پس از آن محمد زمان شاملو فرستاده شد روز

راه برد میرویس را در قندهار پایه بلند شد و با توانائی بسیار هشت سال فرمانراند پس از وی محمود فرزندش اسدالله خان ابدالی فرمانروای هرات و فراه را بجنگ آورده بکشت و در هنگامی که شاه سلطان حسین در قزوین بود این را نیکو شمرده بدربار پادشاهی عرض کرد بزرگان دربار شمشیری برای او فرستاده وی را حکمران قندهار ساختند پس از یکسال با هشت هزار سوار از راه سیستان و بلوچستان بطرف یزد و کرمان آمده آنجا را تاراج نمود و در اندیشهٔ گرفتن اصفهان افتاد از آنجا روی باصفهان آورده آن شهر را در میان گرفت پس از چندی کشش و کوشش لشکر شاه سلطان حسین را شکسته شهر را بجنگ آورده بکشتن و غارت کردن پرداخت پس از دو سه سال برنج سر و دیوانگی گرفتار شد اشرف افغان پسر برادر خود دش بخونخواهی پدر او را بکشت و به کشورداری پرداخت چنانکه گذشت و مدت هفده سال این گروه ایران را ویران کردند تا که نادرشاه افشار آنها را پراکنده و برطرف کرد

بحسن سعی و اهتمام عالیجاه مجدت همراه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی بخط اقل بندگان میرزا مهدی شیرازی در بندر بمبئی بزیور طبع در آمد

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی که سودمند
مردمان بویژهٔ کودکان
است

چهارمین نامه

از آغاز گروه قاجاریان تا این هنگام که سال بر یکهزار و سیصد و
هشت میرود نگارندهٔ چهارمین نامه میرزا محمد
ملک الکتاب شیرازی

بنام خدای جهان آفرین

از آغاز پادشاهی و جهانگیری گروه قاجاریان تا این هنگام
که اردی بهشت ماه باستانی به هزار و دو صد و شصت
یزدگردی انجامیده و سال تازی هزار و سیصد و هشت
رسیده شمارهٔ آنها پنج و روزگار شهریاری شان
یکصد و چهل و هشت سال است

۱ محمد حسن خان قاجار ۲ آقا محمد خان قاجار ۳ خاقان
فتحعلی شاه قاجار ۴ محمد شاه قاجار ۵ شاهنشاه
ناصر الدین شاه قاجار که یزدانش پناه باد

داستان سرایان هوشمند نژاد گروه قاجار را از قرا چار نویان

پدر چهارم امیر تیمور گورکان دانند در سال ۶۵۳ که هلاکو خان بفرمان منکو قاآن پور تولی نبیرهٔ چینگیز خان سلطنت ایران یافت و آنگاه که آهنگ عراق عرب کرد از منکو قاآن فرمان رفت که از هر ده خانوار مغول دو خانوار بیرون شده از بهر نگاهداری رهبندها در کنار ترکستان تا کرانهٔ مصر و شام نشیمن کنند و آنها صد هزار خانوار نیشان شدند و در آن سرزمین جای گزیدند سرتاق نویان پور سانا نویان که یکی از نوئینان درگاه و سرهنگان سپاه هلاکو خان بود همراه او کوچ میداد چون هلاکو خان از جهان رخت بربست و پسرش اباقا آن بجای پدر نشست اتابکی فرزندش ارغو خان را به سرتاق نویان گذاشت و از لب رود جیحون تا قزل اقاج مغان را به تیول او باز داد چون اباقا آن بدرود جهان نمود و نبیرهٔ اش غازان خان در چاربالش پادشاهی جای کرد و این هنگام سرتاق نویان هم از جهان برفته بود و پسرش قاجار نویان که نژاد کرده قاجاریه و پیوسته میشود غازان خان او را بجای پدر سردار سپاه کرد و در اندک روزگاری خانوادهٔ او بسیار شدند چون در ترکان جغتا آئین است گروهی که به دلیری نامور میشوند

آنان را بنام بزرگان ایشان می نامند باین رو این گروه بقراچار
نامزد گشتند چون قراچار در گفتگو بزبان اندک گران بود رفته رفته
قاجار شد چون پادشاهی اولاد چنگیز خان در ایران بکران رفت
گروه قاجار بنا به خویشاوندی و ایلیت بگروهی که در سرزمین شام
نشیمن داشتند پیوستند و آن سرزمین را از بهر خود نشیمن ساختند
و چون امیر تیمور گورکان در سال دوازدهم پادشاهی که برابر است
با سال ۸۰۳ تازی آهنگ شام کرد فرماند که آنها از سرزمین
شام کوچ داده بایران و ترکستان که جای نیاکان آنها است
نشیمن گزینند پس آن گروه بایران زمین آمدند و بیشتر آنها راه ترکستان
پیش گرفتند و گروه قاجار در آذربایگان و گنجه و ایروان نشیمن
ساختند و در سال ۹۹۵ که شاه عباس بزرگ بر تخت شاهی
جای ساخت از انبوه این دلیران شکوهیده آنها را بسه بخش ساخت
یک بخش که در گنجه نشیمن داشتند با [illegible] افشار یکدل شده خود را قجر افشار
نامیدند پس از آن در روز بروز کاستند و بخش دیگر عضدالو که در مرو
جا داشتند چون مرو ویران شد تارومار شدند و بخش سوم که از
هر دو گروه در دلیری بر زیادت بودند در ایروان بسر میبردند تا هنگامی

که شاه عباس پس آهنگ مازندران و استراباد نمود و بارهٔ مبارک آباد را
در گرگان جلو ترکمان بپا کرد این گروه قاجار را در آنجا جای داد آنهائی که بر
سوی فراز دژ بودند به قاجار بخاری باش و شناس کردیدند و آنگروه
که بر فرود دژ بودند به قاجار اشاقه باش نامزد گشتند و این گروه اشاقه
باش با اینکه از گروه دیگر در شمار کمتر بودند بکار رزم و دلیری
زیادتی داشتند چندانکه بدین شمار کم بر تمام ایران دست یافته
تا این هنگام پادشاهی می کنند
نخستین کسی که از گنجه به استراباد آمد شاه قلی خان پور مهدی خان
پسر ولی خان فرزند محمد قلی خان بود و در استراباد دختر یکی از
سران کدخدا کردید و از او دو پسر پدید آمد یکی نامور به فتحعلی خان
که نیاکان شاهان قاجار است و دیگری فضلعلی آقا که پدر خوانین
نامدار است پس از مرگ شاه قلی خان همین پور او فتحعلی خان
سرور خاندان گشت و در آشوب افغان هزار سوار
از بهادران قاجار به کومک شاه سلطان حسین به اسپهان برد و چند
بار در جنگ افغانان ترکتازی نمود و بسیار کس از آنها را بخاک انداخت
و بسیاه سران آن سپاه را بر سر نیزه کرده در پیش گاه شاه بخاک ر؟

افکندو بدرگاه شاد باریافت و شاه شمشیر جهان کشا را به او بخشید وآن شمشیر تا این هنگام در دودمان قاجار بشکون نیک و خجستگی زیب کمر شاه میباشد چندی نگذشت که ملاباشی و حکیم باشی و دیگر باریافتگان درگاه در گرداب اندیشه های دور و دراز افتادند که مبادا در این آشوب فتحعلی خان دل دگرگون کند و بهوای پادشاهی بتازد و کاری بسازد بدین اندیشه ها پادشاهزادگان سرگران ساختند فتحعلی خان چون از اندیشهٔ شاه آگاهی یافت آزرده شده اسپهان را با افغانان گذاشته راه استراباد بر داشت پس از رفتن او اسپهان بدست افغانان گشاده و شاه سلطان حسین دستگیر شد آنگاه گروه افغانان درفش جهانگیری افراشته تا بسر زمین ری بتاختند مردم ری از بیدادگری افغانان پناه به فتحعلیخان[۱۵۶] گرخ؟ زدی یاری خواستند واو با لشگری خونخوار آهنگ ری نمود در ابراهیم آباد و رامین با افغانان دچار گشته از دو رویه زده کشیدند از نیم روز تا هنگام فرو شدن آفتاب مردان جنگی در جنگ بودند چون جهان تاریک شد هر دو سپاه جنگ را دست باز داشتند در آن هنگام فتحعلی خان شنید که شاه طهماسب از

آذربایکان بمازندران آمده بگرد آوری سپاه پرداخته همیخواهد با
افغانان برزم وهد ودشمنان پدر را بسزا رساند پیشرفت کارها
در بازگشت بمازندران دیده بشتاب راه مازندران برداشت
ودر شهر ساری شاه طهماسب را دیدار کرده پیش کاری وی را بکردن
گرفته با شاه باستر اباد آمد واز آنجا لشکری آراسته بخراسان
رفت چون مردی زیرک وکاردان بود ودر همه کارها خود رسیدگی
میکرد ودر کشورداری هیچیک را با خود انباز نمیکرد این رفتار مایهٔ رشک
نادر شد در پنهانی از او سخنان رنجش آمیز بشاه میگفت تا آنکه فرمان
کشتن او را گرفت در هنگامیکه شهر مشهد را در میان گرفته بودند مهدی
بیک قاجار دولو بگفته نادر ان جوانمرد را بکشت
چهل و دو سال در گیتی زندگانی کرد از او یک پسر بنام
محمد حسن خان در جهان یادکار ماند

نخستین از آنان که شاهی نمود محمد حسن خان قاجار بود

پور فتحعلی خان قاجار به تن دلیر و توانا بود که از دور و نزدیک
به بزرگواری نهادش گردن نهادند نادر شاه چون مرتبه و پایگاه

او را داشت در اندیشهٔ کشتنش افتاد محمد حسن خان از اندیشهٔ نادر آگاهی یافته راه دشت بر گرفت و در میان ترکمانان پناه گیر ماند چندی بر نیامد که سپاهی آراسته باسترآباد و تاخت آورد محمد زمان بیک که در آن هنگام فرمان روائی استرآباد را داشت گریخته در کنار اترک با بهبود خان که سردار نادر شاه بود پیوسته شد و او را با لشکری خونخوار جنبش داده بکنار گرگان آورد محمد حسین خان جنگ را پذیره شده در برابر او رده راست کرد پس از رزم آزمائیها بهبود خان را بشکست محمد زمان بیک دیگرباره از رزمگاه پشت کرده در دهٔ کنگا بدربار نادری رسیده چگونگی را باز نمود نادر شاه محمد حسین خان قاجار را با لشکری که این جنگ را تواند ساخته کرده به استرآباد فرستاد محمد حسین خان استرآباد را در میان گرفته از دوستان محمد حسن خان هر که را بدست کرد سر برگرفت و لشکر او را پراکنده نمود دیگر باره محمد حسن خان بسوی دشت برفت و در میان ترکمانان جای کرد نادر شاه بکبر ذه ترکمانان فرمان کرد که محمد حسن خان را دست بسته بدرگاه فرستند بزرگان ترکمان انجمن شده گفتند باید

محمد حسن خان را بدرگاه نادری فرستاد و کنج که بزرگ گروه بود بدین سخن همداستان
شد زن او محمد حسن خان را در جای نهان کرده در میان انجمن آمد و گفت
ای بزرگان گروه ترکمان سخن براین نهادید که پور محمد حسن خان را دست
بسته بکشتن فرستید این بگفت و لچک از سر برگرفت در انجمن افکند
و گفت در سایهٔ این لچک بنشینید و پاسخ نادرشاه را بازنان بگذارید
ترکمانان از گفتار او بجوش آمده چه یکدله شدند که محمد حسن خان را از
میان خود کوچ دهند و در پاسخ نادرشاه بگویند که ما ندانیم در کجاست
پس محمد حسن خان با دو سر اسب و یکتن نوکر از میان ترکمانان بیرون
شد و راه دشت برگرفت و در میان بیابان با آن نوکر بزیست
و خوراکش همه از شکار مرغان بود و روزی چند شکار بدست نیامد
گرسنه ماند پهلو بزمین نهاد آماده مرگ شد در این هنگام از دور
سوارانی چند دید که بسوی او می آیند در اندیشه شد که در این بیابان آمد
شد سوار از چه در باشد برپای خواست و شمشیر برگرفته برکشید تا اگر مردم
نادرشاه باشند جنگ کند چون سواران نزدیک شدند و او
را دیدار کردند بسوی او تاختند و او را بشناختند و نخستین چیزی که در
گلویش فرو دادند تا جانی گرفت آنگاه گفتند شاد باش که نادرشاه

ازجهان رخت بربست پس او را بر اسبی سوار نموده بمیان ایل و الوس
خود آوردند در اندک روز لشکری آراسته کرده آهنگ استراباد نمود و
آنجا را بدست آورده به تخت فرمانروائی نشست و دیهیم خسروی
بر سر نهاد و مردمان را بداد و دهش مژده داد و نوماتات عراق
عجم و آذربایکان و اسپهان را زیرنگین آورد و اندک اندک بر کشور
ایران و ترکستان دست یافت این هنگام سال ۱۱۰۰ تازی
بود دیری نگذشت که کریمخان زند درفش خودسری برافراشت
و با لشکری انبوه جنگ محمد حسن خان را ساخته شده به استراباد رو
آورد و در گرد آن شهر با لشکریان بنشست و از این سوی محمد حسن خان
هر روز لشکری از شهر بیرون فرستاده با او رزم همیدادند
و از سوی دیگر فرمان کرد تا ترکمانان در لشکر او را فرو گرفتند
از در و نزدیک بر آنها شبیخون بردند و چند تن از سران لشکر او
کشته شدند کریمخان پایداری نتوانسته بنه و اروق خود را گذاشته
از کتل نعل شکن راه گریز پیش گرفت و محمد حسن خان بیدرنگ با سپاهی
گران دنبال وی آهنگ شیراز نموده کریمخان را دربند کرد مگر
دراین کارزار قاجاریه یوخاری باش از راه دشمنی و بدبینه نزد دغا

باختند و از میدان ستیز و آویز راه گریز پیمودند محمد حسن خان پیش رفت کار را در بازگشت دیده باستراباد برگشت و کریمخان دنبال وی لشکر کشیده روان شد و خود در تهران ماند شیخ علی خان زند را بمازندران فرستاد در میان استراباد و اشرف میان دو جنگجو تیغ سرافشان درخشید محمد حسن خان شکست خورد در جر کلباد بدست سبز علی نوکر خویش که از قاجاریه یحیاری باش بود کشته شد و کریم خان بر کشور ایران دست یافت و از محمد حسن خان ۹ پسر در گیتی یادگار ماند

۱ آقا محمد خان ۲ حسین قلی خان ۳ جعفر قلی خان ۴ مصطفی قلی خان ۵ مرتضی قلی خان ۶ علی قلی خان ۷ رضا قلی خان ۸ مهدی قلی خان ۹ عباس قلی خان

۱۲

محمد حسن خان



دومین آقا محمد خان قاجار

همین پور محمد حسن خان پس از کشته شدن پدر با برادرش حسین قلی خان که هر
دو از یک مادر بودند کریم خان به آئین نوا بشیراز برد و پانزده سال
در بند گرفتار بود اگر چه کریمخان او را گرامی داشته بر دیگرانش برتری میداد
کار و بار کشور و لشکر را از وی کنکاش می نمود و او را پیران ویسه
می گفت مگر فرمان رفتن به استرآباد را باو نمیداد تا آنگاه که کریم
خان رنجور شد و رنجش افزون گشت این هنگام آقا محمد خان از
بهر آنکه پس از مرگ کریم خان در شهربند شیراز در بند نباشد
روزها به بهانه شکار کردن و نخجیر افکندن با باز و یوز و چند تن
از خویشاوندان بامداد پگاه از دروازه شهر بیرون میشد تا هنگام
پسین چون دریافت میکرد که کریمخان زنده است بشهر در می آمد
تا روز سیزده ماه دوم از سال یکهزار و یکصد و نود و سه ۱۱۹۳ از بیرون
دروازه شهر بانگ تفنگ و آواز های های مردم را شنید دانست
که کریم خان در گذشت و از آسیب [illegible] از همانجا با شتاب
راه سپرد و باز جهان [illegible] آورده و اسب با دو نفر

از خوشیاوندان تا تهران تاخت و در کاشان جنازهٔ کریمخان را
که از رشت میبردند غارت نموده بورامین آمد در آنجا سران قاجار
دخوانین نامدار سر بفرمانش نهادند پس از آن بمازندران رفت
و چندی با برادران خود کاوش و سازش داشت و علیمرادخان زند که
پس از کریمخان بتخت نشست باندیشهٔ گرفتن او افتاده به تهران آمد لشکر
بسیاری آراسته بسرداری محمد طاهرخان و پسرش ویس
مرادخان بمازندران فرستاد از آنسوی آقا محمدخان
سپاه بسیاری گرد کرده برابر زندیان فرستاد هر دو لشکر بهم ریختند
سرانجام زندیان شکست خوردند و علی مرادخان هم رنجور شده
از تهران آهنگ اسپهان نمود و در اسپهان بیماریش افزون
گشته بدرود جهان نمود آقا محمدخان با لشکر و سران مازندران
و قجر بکبارگی بعراق آمد جنگها کرد و سختیها کشید پس از نیروهای مردانه بیه
لطفعلیخان آخرین و پسین دودمان زندیه بود چیره دست
گشته بر اورنگ دارای ایران نشست و فرمانروائی زندیان
سپری شد در این هنگام اندیشهٔ گرجستان را کرد و لشکر کشیده
تفلیس را غارت و ویران کرد و برگشت و در تهران قشلامشی کرده در

آقا محمد خان قاجار

ماه دهم از سال ۱۲۱۰ آهنگ استراباد و گرگان نموده گروه ترکمانان را تاخت و تاز کرده بخراسان آورد
از آنجا با سپاهی انبوه آهنگ گرجستان نمود پس از جنگجوئی بسیار در شوشی ۱۲ ماه دوازده
از سال ۱۲۱۱ بدست صادق خان فراش کشته شد ۶۵ سال در جهان زیست



فتحعلی شاه قاجار ش۱



سیمین خاقان کشورستان فتحعلی شاه

پور حسین قلی خان چون آوازهٔ مرگ آقا محمد خان در شیراز بگوش وی
وی گشت در آغاز سال ۱۲۱۲ با سپاه رزم خواه از شیراز
کوچ کرده در انجام ماه دوم همین سال به تهران آمد و در میانه قزوین
و تهران با صادق خان شقاقی که هوای سروری در سرش
افتاده بود جنگیده او را شکست داد و دنبال او تا آذربایجان
رفته سپاه او را پراکنده نموده در ماه ششم همین سال به تهران
برگشت و کلاه کیانی بر سر نهاد و کشور ایران را زیر فرمان آورد
در این هنگام در خراسان اولاد شاه رخ شاه سرکشی کردند
و روزی چند دست و پا جنبانیدند لشکری آراسته بدانسوی
روانه کرد و در آغاز ماه دوازده سال ۱۲۱۸ شهر طوس که اینک
به مشهد نام دارد گشاده گشت و نادر میرزا پور شاه رخ
دستگیر شده او را با گروهی از دودهٔ نادری به تهران آورده
و از هستی به نیستی رسانیدند در روزگار پادشاهی این شهریار
بیشتر هنگام بارد میان روسیان و دیگر هم خاکان در جنگ

بود بهر سوی رو می آورد و دشمنان را زیر دست کرده پیروزمند
می شد از پارس و آذربایگان و لرستان و شیروان و گرجستان
فرمان روایان و بزرگان هر کشور به پایتخت او می آمده بنوازشهای
خسروانه سرافراز می گشتند و بیشتر روزگار خود را بآبادانی ویرانها
بسر میبرد در سال هزار و دو صد و پنجاه ۱۲۵۰ به اسپهان آمده در باغ
سعادت آباد خرگاه افراشته نشیمن ساخت چندی نگذشت که
بر بستر رنجوری غنود و روز بروز بیماریش افزون گشت پزشکان هرچه در [illegible]
کوشیدند سودی نبخشید نگر شاه همه روزه خود را به چاکران درگاه
و سران سپاه می نمود تا مبادا مردمان بیم مرگ پادشاه را افکنند و
از راه بگردند روز پنجشنبه ۱۸ از ماه ششم همین سال هنگام فرو شدن
آفتاب از جامۀ خواب جنبش کرد و خواست تا تن را بپا دارد و
خود را به لشکر بنماید هنوز نشد. قبا را استوار نکرده بود که از سختی
درد از پای بنشست و دمی چند بر آورده جهان را بدرود نمود
کالبدش را در شهر قم در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود بخاک
سپردند زمان زندگانی ۶۴ سال و روزگار جهانداریش
۳۹ سال در شمار است و دم مرگ ۵۹ پسر و ۴۶ دختر در گیتی یادگار گذاشت

مثال

محمد شاہ قاچار



چهارمین محمد شاه قاجار

مهین پور عباس میرزا   چون آگاه از مرگ خاقان در تبریز
بگوش وی رسید در شب هفتم از ماه هشتم ۱۲۵۰ کلاه کیانی بر سر
و دیهیم خسروانی در بر کرده و در روز چهارم از آن کوچ کرده در ماه هشتم روز
۱۹ پرتو افکن تهران شد شاهزادگان و بزرگان به پیشباز
وی شتافتند و پایتخت تمام بتخت پادشاهی پا نهاد
تا چند روز جشن بزرگ گرفته زر و سیم بسیار بسرداران و لشکریان
و زیردستان وی نوایان بخشش کرده مردمان را بنوید دادگستری
دلخوش ساخت و نواب ظل السلطان که پا بر اورنگ
خسروی گذاشته بود از کرده پشیمان گردیده پوزش نمود
همراه فخر الدوله در پیشگاه آمده سزاوار مهربانی شاهانه
گردید و از اندوه جان رستگاری یافت چندی نگذشت
اندیشه کشورستانی بر دلش راه یافته سپاهی آراسته در ۱۲۵۳
از تهران کوچ داده بسوی هرات و مرز و بوم خاور زمین شتافت
شهر غوریان را زیردست کرده آهنگ هرات نمود
هرات را در میان گرفت تا ده ماه جنگید کمربستی چند که بیشتر

از بی خردی سران سپاه و بودن کار سپهدار انگلیس هم بجهت دست
اندازی کارگذار روسیه در کار رودبار افغانستان بر این کار رخنه
نمود و از این رو باره هرات گشاده نشد شاه پیشرفت کار را
در بازگشت دیده در ۱۲۵۴ از هرات کوچ نمود و به تهران آمد و
ماه در تهران زیست کرده آهنگ اسپهان نمود و آنجا را از آشوب
راه زنان و گردن کشان آسوده ساخت و زمستان آنسال را در
اسپهان بزیست از آنجا کوس بازگشت کوفته به تهران آمد چندی
نگذشت که رنجور شد پس از هفت سال رنجوری در ۱۲۶۴ در کاخ
نو گیتی را بدرود کرد چهل سال و یازده ماه در جهان بزیست
چارده سال و دو ماه جهانداری کرد

از سخنان اوست هنگام مرگ از من با فرزندم بگوئید که
این جهان پایدار نباشد با داد و دهش جاویدان آباد کن با مردم
نیکوئی نمای از بهر کنکاش مردم دانا گزین بد اندیش را
با خود دمساز مساز مردم نا آزموده را در انجمن خود بار مده تا رنج نه
بینی زیردستان را باندازه گناهشان بازخواست نما
در نگاهداشتن پیمان استوار باش در سزا دادن مردم شتاب مکن

ناصرالدین شاه قاجار



پنجمین شاهنشاه ایران و توران و خسرو خسروان خاقان پور خاقان ناصر الدّین شاه قاجار که یزدانش پناه باد

بماناد در سایهٔ کردگار بر اورنگ جم همچو گل در بهار بهمین پور
بلند اختر شاه جم جاه محمّد شاه قاجار چون کارگذاران شاهی
وی را از مرگ پدر آگاهی دادند از آذربایگان با کسان خویش به
تختگاه پدر آورد در روز ۲۱ ماه یازدهم از سال ۱۲۶۴ به تهران رسید
شاهزادگان و دوآستیان و سرکردگان وی را پیشباز نمودند
با شکوه بسیار رو به ارک خسروانه آوردند و دیهیم شهریاری به سر نهاد
شهنشاه فرزانه پاک زاد بر اورنگ بنشست چون کیقباد و تا چند
شبانه روز جشن کیانی بپا کردند و چنانچه سزاوار پادشاهی بود از زر و گوهر
و جامهای گران بها بشاهزادگان و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن
بنگاهداری زیردستان و کشور پرداخت نخست سرداران کار
آزموده جابجا در کشور ایران برگماشت و درفش داددهی و آسودگی
در مرز و بوم ایران برافراشت و دندان گرگان ستم پیشه را شکست
و بیخ درخت بیداد را از بن کند نامی از بیداد و نشانی از ستم در مرز و

بوم ایران نماند و او در ناسور خود سلطان مراد میرزا را برای گوشمال ترکمانان فرمان فرمای خراسان ساخت و ایلچیان دانشمند و دوستانه بکشور شاهان یوروپ و روم و روس و امریکا فرستاد و درفش شیر و خورشید در جاهائی که می بایست بر چهار کشور از بلندی دانش و روش کشورداری و زاکون دادگستری و شیوه فرمانفرمائی ایران نمودار گشت و جهانی زیر سایه این جهانبان پناه آسوده شد و دبستانها آراست تا مردم هنرها آموزند و در سال ۱۲۸۷ بپاآن بوسی پیشوایان عراق عرب شتافت و در آغاز سال ۱۲۹۰ بگلگشت فرنگستان روان گردید شاهان اروپا از دیدارش شادمان گردیدند این هنگام که سال ۱۳۰۸ تازی است چهل و چهار سال است که زیب افزای اورنگ کیان میباشد و شاهزاده آزاده مظفرالدین میرزا جانشین و فرمانفرمای آذربایگان است

همانی بر اورنگ جم ارجمند
بکام تو گردد سپهر بلند